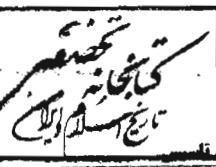


# جامع التواریخ حسنی

بخت  
تیم‌ویان پس از تهییر

نوشته سال‌های ۸۵۷-۸۵۸ هـ



تألیف  
ماج‌الدین حسن بن شحاب‌زادی

پرکشش  
حسین مدرسی طباطبائی و ایرج افشار

مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی  
دانشگاه کراچی  
کراچی - ۳۲ ، پاکستان



## حق طبع و نشر مؤلف و ناشر محفوظ است

نام	: جامع التواریخ حسنی
تألیف	: تاج الدین حسن بن شهاب یزدی
تعداد	: ۱۰۰۰ نسخہ
کاغذ	: ۷۰ گرامی
قطع	: ۱۷×۲۴ سانتیمیتر
چاپ متن	: آقای میرزا طارق نصیر ییگ ، جدید اردو تائپ ہریس ، لاہور ۶۴۲۸۷ - چیمبرلین رود ، لاہور ، تلفن ۳۹
ناشر و مالک	: مؤسسة تحقیقات آسیای میانہ و غربی ، دانشگاہ کراچی
محل انتشار	: مؤسسة تحقیقات علوم آسیای میانہ و غربی ، دانشگاہ کراچی ، پاکستان
پیغام	: ۰۰۰۰۰ ریال پاکستانی
یو - ایس \$ :	۵۰۰
جلد	: ۹۰۰۰ روپیہ پاکستانی
جلد یو - ایس \$ :	۲۰۰



## فهرست مدلرجات

۱	خطبة جامع التواریخ
۳	قصیده در مدح سلطان محمد
۴	قصیده دیگر در مدح سلطان محمد
۱۳	تاریخ جماعت بعد از وفات حضرت صاحبقرانی
۲۱	قصصه محاضره یزد
۲۲	اما قصصه اصفهان
۲۵	تاریخ امیر زاده میر انشاء و پسران
۵۰	مرثیه امیر شمس الدین حاجی محمد کرمانی
۵۳	قصصه امیرزاده بیک و فرزندان
۵۴	مرثیه الخ بیک
۵۷	در قصصه با بر بهادر خان
۶۶	قصیده در او صیاف ملا زمان آن حضرت
۷۱	قصصه آمدن مید میرک شروانی به کرمان (۸۵۵)
۹۵	او ضایع عمال اوقاف کرمان (قصیده)
۱۰۰	مثنوی جهت عاملان اوقاف کرمان
۱۰۷	دبیاله تاریخ
۱۲۴	طریقه حکومت و اطوار میرک شروانی و ملازمان او

- قصمه تازه - ورود امیر قلدرویش

امه او ورزاه و مایر

۱۲۹

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

- قوام الدین عبدالملک (وزیر)

- جلال الدین مظفر فیروز (وزیر)

- امیر غیاث الدین جان درویش (دیوان لشکر و تواچی)

- خواجه قوام الدین مسعود (خاطره دفتر)

- خواجه فخر الدین احمد مروارید (منشی)

- خواجه برهان الدین عبدالحمید (کرگیراق، خاطره خزانه)

- مولانا کمال الدین حسین حکیم (صدارت و ضبط دارالقضاء)

شجاع الدین یار احمد در کرمان

قصبیده در مدح او

معرفی آل شیرین

- غیاث الدین ابوالمظفر خواجهکه میرک

- جلال الدین جان درویش میرک

- مظفر الدین جان احمد

- معزالدین سلطان محمد

حالات اقالیم سبعه

تاریخ دارالامان کرمان [در ۸۵۷]

دیوان ملکی و مالی

## مقدمه

جامع التواریخ حسنی که مقدمه و بخش مربوط به دوره پس از تیمور آن در صفحات کتاب حاضر در دسترس اهل فضل و تحقیق قرار می‌گیرد از مصادر معتبر تاریخ قرن نهم ایران است. اصل این کتاب که یک دوره تاریخ عمومی به روش گذشتکان - از هبوط آدم تا روزگار مؤلف آن است. در مالهای ۸۵۷-۸۵۵ وسیله تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی، شاعر و مورخ و منجم که مالیانی دراز از عمر را در کرمان گذرانیده، به نام میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم با بر از نوادگان امیر تیمور گورکان نگاشته و به گفته مؤلف لبّ و چکیده مطالب پنجاه مجلد تاریخ در آن گنجانیده شده است<sup>۱</sup>.

جامع التواریخ حسنی درشش قسمت و قسمت ششم آن در هفت فصل نگارش یافته و فهرست اجمالی مطالب آن چنین است.

مقدمه [۹-۱]

قسمت اول : ذکر آدم و حوا و فرزندان [۱۴-۹]

قسمت دوم : در ذکر ملوک عجم و میر آنان. از پیشدادیان تا ماسانیان

[۸۴-۱۴]

<sup>۱</sup> اما در دیباچه کتاب ذکر "بیست مجلد" می‌کند (ص ۱۲)

قسمت سوم : در ذکر سرگذشت پیامبر اسلام و دودمان و جانشینان او

[۱۱۲-۸۴]

قسمت چهارم : در ذکر خلفای بنی امیه [۱۲۴-۱۲۲]

قسمت پنجم : در ذکر خلفای بنی عباس و پادشاهان هم عصر آنان از

جمله سلجوقيان [۴۳۶-۹۲۴]

قسمت ششم : در ذکر پادشاهانی که پس از سلجوقيان آمدند.  
در چند فصل :

فصل ۱ - آل بویه<sup>۱</sup> [۴۳۹-۴۳۶]

فصل ۲ - آل خوارزم [۴۴۲-۴۳۹]

فصل ۳ - آل سلغر [۴۴۴-۴۴۲]

فصل ۴ - قراختائیان [۴۴۵-۴۴۴]

فصل ۵ - آل مظفر [۴۳۸-۴۵۴]

فصل ۶ - ايلخانيان مغول [۶۳۶-۵۳۸]

فصل ۷ - سرگذشت تيمور [۷۸۳-۶۳۶]

بخش مهم آن، قسمتی است زیر عنوان «تاریخ جماعت بعد از وفات صاحبتران»  
که از صفحه ۸۷۳ تا ۷۸۳ از نسخه ای که پس ازین معرفی خواهد شد و  
اسامن چاپ ماست، قراردارد. اين بخش شامل رويداد هاي هراز کشمکشي است  
که پس از تيمور و مخصوصاً پس از سرگ شاهرخ برسر تصاحب و تصرف  
تاج و تخت به وقوع پيوست و تا روزگار نگارش اين کتاب دوام داشت.<sup>۲</sup>

۱- کذا در متن، در شمار پادشاهان پس از سلجوقي آورده شده اند.

۲- درباره حوادث اين دوره مهم وير آشوب که در چند منطقه ميان نواحیان تيمور  
منازعات طولاني وجود داشت هنوز تحقیق جامعی نشده است. آن مقدار از متون کهن هم که  
به چاپ رسیده واني به مقصود نیست. بطور اخصر مطالعه متابع زير توصیه می شود :

(۱) از متون کهن احسن التواریخ روملو (چاپ عبدالحسین نوافی ، تهران ۱۳۴۹) ، تاریخ  
ديبار بکریه طهراني (چاپ نجاتی لوغال و فاروق سوسن ، انقره ، ۱۹۶۲) ، شمس الحسن

ازین کتاب بزرگ، آنچه اثر واقعی قلم و انشاء نگارنده آن (ابن شهاب) است و حبنته عصری دارد چند صفحه مقدمه و همین بخش هایانی کتاب است و باقی مطالب آنچنان که مؤلف خود تصریح می کند رونویسی از کتابهای تاریخی دیگر است که اغلب عین عبارات را از آن کتابها به هیچ تصرفی و گاه

تاج سلطانی (چاپ هانس روبرت رویمر، ویسبادن، ۱۹۵۶)، مطلع سعدین و مجمع بحرین (چاپ محمد شفیع لاهوری، ۱۹۴۹) و مخصوصاً تاریخ قطبی Tarikh-i Qutbi (Tarikh-i Elchi-i Nizam Shah). By Khurshah ibn Qubad Al-Husaini. Edited by Mujahid Husain Zaidi, New Delhi, Jamia Millia Islamia, 1965.

Der Bericht über die Nachfolger Timurs aus dem Ta'rikh-i Kabir des (۲) Ga'fari ibn Muhammad al-Husaini. Herausgegeben, ins Deutsche übertragen und ertautert vorgelegt von Abbas Zaryab. Mainz, 1960.

Deux sayyids de Bam au xve siècle. Contribution à l' histoire de l' Iran (۳) timouride. Par Jean Aubin. Wiesbaden, 1956. (Akademie der Wissenschaften und der Literature, Nr. 7).

Turco Iranica II : Notes on a Timurid decree of 1396/798. By John E. (۴) Woods. JNES. 43 (1984) : 331-337.

در حال حاضر مسبوط ترین و روشن ترین تحقیق درباره جانشینان تیمور مقاله آقای هائیوس روپرت رویمرست که در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسیده، نگاه کنده به :

Die Nachfolger Timurs. Abriss der Geschichte Zentral und Vorderasiens (۵) im 15 Jahrhundert von Hans Robert Roemer. Islamwissenschaftliche Abhandlungen. Herausgegeben von Richard Gramlich. Wiesbaden, 1974 pp. 226—262.

آقای هائیوس روپرت رویمر هم اکنون به نگارش قسمت تیموریان برای «تاریخ ایران کمبریج» (The Cambridge History of Iran) اشتغال دارد و مجدداً در آنجا به تفصیل پیشتری به جانشینان تیمور خواهد پرداخت.

برای اطلاع بر شجرة مفصل تیموریان، به جداولی که تاکنون تهیه شده است مراجعه شود: جدول مندرج در

Manuel de généalogie et de chronologie pour l' histoire de l' Islam, par E. Zambaur, Hanover, 1927.

و جدولی که مجاهد حسین زیدی در «تاریخ قطبی» به چاپ رسانیده و بالآخره به جدولی که هائیوس روپرت رویمر برای «تاریخ ایران کمبریج» فراهم ساخته و به لطف دکتر برتر فراگنر B. Fragner آن را پیش از چاپ دیده ام.

با اندک تلخیصی در مجموعه خود آورده است، همانطور که متداول و مرسوم بعضی دیگر از تاریخ نویسان هم بوده است. بطور نمونه یکی از آن جمله مسطورات ظفر نامه شرف الدین علی یزدی است که بصورتی کامل، درست به شکل نسخه برداری و کتابت درین کتاب نقل شده است<sup>۱</sup> چنانکه مشابه آن را در فصل پنجم و ششم کتاب (سرگذشت چنگیز خان و آل مظفر) می باییم.

مرحوم دکتر مهدی بیانی از راه بی بردن به همین نقلهای مشخص بود که توانست قسمتی از کتاب گمشده «بادیع الازمان فی وقایع کرمان» را از میان فصول جامع التواریخ حسنی استخراج و تدوین و چاپ کند<sup>۲</sup>.

بنا بر این تنها قسمت مهم عصری و اصیل و فایده بخش کتاب جامع التواریخ حسنی (بجز مقدمه) بخش مربوط به حوادث و وقایع روزگار همزمان با نویسنده آن است. بخشهای دیگر هر یک تمام یا قسمتی است از یک کتاب تاریخی شناخته. اگرچه در جای خود، در یکی دو مورد به خاطر در دست نبودن یک دو مأخذ از مأخذ آن قابل استفاده و بهره وری است.

### تاریخ حوادث کرمان

نکارنده کتاب جامع التواریخ حسنی یکی از ملازمان امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (از امراء تیموری) بود که مدت چهارده سال در خدمت

۱- مؤلف در آغاز سرگذشت تیمور (فصل ۷) می نویسد: «مولانا شرف الملة والدين علی اليزدی در اویاف و انعال آن حضرت و سایر ہادشاه زادگان تاریخی شناخته، این است . . . » (ص ۶۳۸).

و در پایان آن فصل آمده است: «تمت کتاب تاریخ ظفر نامه از تصنیف مولانا اعظم الضبل . . . شرف الملة والدين علی اليزدی رحمة الله علیه بید الفقیر المحتاج الى رحمة الله الغنی تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین یزدی . . . در ۴۲ جمادی الاولی منته ۸۵۶ موافق پنجین نیل سنه احدی و خمسین و ماه خانی» (ص ۷۸۳).

۲- برای تفصیل به مقدمه «تاریخ افضل» یا «بادیع الازمان فی وقایع کرمان» تألیف افضل الدین ابو عامد احمد کرمانی، فرآورده «کتر مهدی بیانی (تهران ۱۳۲۶)» مراجعه شود.

دیوانی او به سرآورده و از توجهات آن امیر برخورداری یافت و چون امیر مذکور در سال ۸۵۵ (۲۵ محرم)<sup>۱</sup> کشته شد مرثیه‌ای در چند بند برای او سروید.<sup>۲</sup> ابن شهاب، هسن از اینکه امیر خدوم او از میان برداشته شد به تدوین این تاریخ به نام میرزا سلطان محمد بهادر، نواده تیمور، آغاز کرد و چون این شخص در نیمة ذی الحجه همین سال در محل چنان ران به هنگام جنگ با برادر خود، میرزا ابوالقاسم با بر کشته شد<sup>۳</sup> دنباله کتاب را به نام پاپر برداخت تا آنجا که به وقایع شنبه هشتم ذی القعده سال ۸۵۷ که کرمان بوسیله میرزا سنجر از امیرزاده‌گان تیموری گشوده شد، رسیده است.<sup>۴</sup>

و قایع و رویدادهای یک مال و اند اخیر، هسن از تأییان گرفتن اصل کتاب و در نوبتهاي چند تحریر شده و به همین ملاحظه تاریخهاي که درین قسمت به عنوان تاریخ تحریر کتاب ذکر شده اند چند ماهی با يكديگر اختلاف دارند.<sup>۵</sup>

بیشتر مطالب بخش اخیر مربوط به منطقه کرمان و وقایع وحوادثی است که در آنجا روی داده و ازین رهگذر مأخذی است بسیار مهم برای تحقیق در وضع و حال آن بخش از ایران در نیمه از قرن نهم هجری.

در بخشهاي دیگر هم اگر نکته‌های تازه‌ای بتوان یافته مطالubi است که جسته گریخته راجع به کرمان و اطراف آن در لابلای صفحات و مسطور به دست می‌آید و این امر طبعاً به مناسب آن است که مؤلف بخش مهمی از زندگانی

۱- متن، ص ۱۲

۲- متن، ص ۵۰

۳- آغاز فصل هفتم در سرگذشت تیمور، تصحیله‌ای در رئای او در همانجا درج نموده است  
(ص ۶۳۶-۶۳۶ نسخه خطی)

۴- متن، ص ۱۷۶

۵- ذی الحجه ۸۵۶، صفر ۸۵۷، پیشنهاد ۲۵ ربیع الاول ۸۵۷، مبلغ رمضان ۸۵۷، ذی القعده ۸۵۷ و جز اینها. بهمین لحاظ است که جدولی از سوابقات مندرج در کتاب به ترتیب تقدم و تأخیر منواتی تهیه و در آخر کتاب به چاپ رسانیده شد.

را در آنجا گذراند و منصبهاي در لشکر و اوقاف آنجا بر عهده داشته است.

در همین بخش پایانی شرح دقیقى درباره فرزندان امير شمس الدین حاجی محمد غناشیرین و منازعات و کشمکشهای آنان برسر فرمانروائی کرمان و مضامات، و وصف مبسوطی از اوضاع اجتماعی کرمان مخصوصاً کیفیت اداره اوقاف در آن سالها آمده است که از جهات مختلف شایسته توجه است (صفحات ۹۵-۱۰۶).

گرد آورنده کتاب چون خود در بسیاری از وقایع یاد شده حاضر و ناظر و گاه سهیم بوده توائسته است خصوصیات اجتماعی قابل ملاحظه ای را ضبط کند و ازین زمرة است مطالب و موادی از قبیل:

— ظالمان خدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گمان می برند

به هر بهانه به دست محصل گرفتار (ذی الحجه ۸۵۶، ص ۱۰۸).

— جمعی از اهل غرض... دمار از روزگار رعایا بر می آردند...

مموری خود را در هی خرابی رعیت می جستند و هر روز بنوعی انگیز و تخصیصی می کردند تا بواسطه چهارده یک و ده پنج و چریک و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال مردم کرمان به مرتبه

نمایمه رسیده... (ربیع الاول ۸۵۷، ص ۱۱۷).

— لشکری گرسنه بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به

بیست و چهار دینار به دست نمی آمد (همان ایام، ص ۱۲۰).

— چون غله بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن مناقفان

انبار در بند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک من نان به ده دینار میاندند و گوشت به دوازده دینار و به هانزده دینار برسید و سایر اجناس به همین طریق. هرچه یک دینار بود به یک دینار کمک شد... (ص ۱۲۵).

— مع القصه جمعی او باش تازیک بر جهیده بازاری مدت دو سال و یک ماہ کارش مجموع جور و آزار، خدای خلق ازین جماعت بیزار. (ص ۱۲۹)

— اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمانده مگر حمای (۹) یا علوفه خوار و مال عالم برجود مگر قوت که کم یافت می شد چنانکه برگ درختان از رز و تود وغیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می خریدند و هر جا انبان کهنه و چرم و سفره کهنه بود بخوردند. (ص ۱۴۶)

و بالآخره شرح عبرت انگیزی است راجع به قضیه سرنگون شدن حکومت سید میرک شروانی و وفادار نوروزی و طرز غارت زندگی آنان - که آن همه را با ظلم و جور فراهم کرده بودند. مخصوصاً نگاه کنید به صفحه ۶۷ که صحنه ای بسیار شنیدنی از آن وقایع برداخته است.

### مؤلف جامع التواریخ

تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین<sup>۱</sup> که در چند جا از

- ۱- مؤلف در چند جای از همین بخش جامع التواریخ از خود به صورتهای زیر نام برده است
  - حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین بزدی (ص ۲)
  - ابن شهاب (ص ۵)
  - حسن شهاب (ص ۲۴)
  - حسن بن شهاب شاعر منجم (ص ۵۰)
  - ابن شهاب (ص ۶۴)
  - حسن بن شهاب بن حسین المعروف به ابن شهاب شاعر منجم (ص ۶۵)
  - حسن بن شهاب (ص ۶۷) [در شعر]
  - حسن بن شهاب (ص ۹۴ و ۹۹)
  - ابن شهاب (در تخلص) (ص ۱۰۷، ۱۴۱)
  - حسن بن شهاب البزدی المعروف با ابن شهاب منجم شاعر (ص ۱۳۶)
  - ابن شهابی بزدی (ص ۱۳۸)، تصور می رود که سهو کاتب باشد و همان ابن شهاب درست است.
  - حسن بن شهاب بن حسین البزدی المعروف المشهور با ابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۳۹)
  - ابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۵۷)

خود با عنوانهای «شاعر منجم» یاد می‌کند بنابر آنچه از نوشه‌هایش درین کتاب بر می‌آید مقیم کرمان بود<sup>۱</sup> و از اوقاف کرمان مبلغ شصت دینار کپک وظیفه خواری داشت<sup>۲</sup> و پس از اینکه سید میرک شروانی حکومت کرمان را در دست گرفت وظیفه مذکور را قطع کرد. مؤلف درین وقت شصت ساله بود<sup>۳</sup> و به این حساب در سال ۷۹۳ زاده شده بود. اما اینکه ذیل وقایع مربوط به آغاز دوران پس از مرگ تیمور (سال ۸۰۷) خود را بیست و چهار ساله می‌خواند<sup>۴</sup> از موارد سهو القلم کاتبان یا خود مؤلف است و رقم ۴ به غلط<sup>۵</sup> در نگارش در آمده و به نسخه حاضر هم رسیده است.

مؤلف در آغاز جوانی از ملازمان خواجه غیاث الدین محمد حافظ رازی و در قشون او توافقی پیاده یزد<sup>۶</sup> و مدت پنج سال همراه اردوی میرزا اسکندر فرزند عمر شیخ نواحی تیمور بود و در جنگها و اردو کشیهای او حضور داشت.<sup>۷</sup> در اردوی اسکندر هم سمعتش توافقیگری پیاده یزد و ابرقوه بود و چهار صد و پنجاه «مرد تخفش انداز و رعد انداز» ابواب جمعیش بودند.<sup>۸</sup> هرده نفر از افراد اردو را «دهجه» می‌گفتند. در همین سفر جنگی بود که تا هفت روز در کوهها می‌کشت و بغير علف و بین گزر کوهی خوردنی چیزی

۱- به صفحه ۱۴۵ مراجعه شود که بطور مطلق می‌نویسد «مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بود». در صفحه ۹۴ نوشته است: «مدت می‌سال در کرمان عامل و ضابط و عمید و وظیفه خوار وقف بوده». همین مطلب را در صفحه ۹۹ بعبارتی مشابه تکرار کرده است.

۲- ص ۱۰۰ متن

۳- ص ۱۰۶ متن

۴- ص ۱۵-۱۵۱ متن

۵- ذکر او در تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب آمده است (به کوشش ابرج الشار، تهران، ۱۳۴۵)، صفحات ۱۴۷، ۱۴۹،

۶- ص ۲۸ و ۳۰ متن

۷- نخصوصاً ص ۴۲ متن

نمی یافتد.<sup>۱</sup>

مؤلف در هاچیره سال ۸۱۵ شهر قم به نمایندگی از اردوی میرزا امکندر نزد خواجه محمد قمی امیر آن شهر رفت و رسالت بگزارد.<sup>۲</sup> او از سال ۸۴۰ تا ۸۵۴ به مدت چهارده سال ملازم رکاب امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (کشته شده در ربيع الآخر ۸۵۴) بود و از سوی او مورد احترام و عزت بود<sup>۳</sup> و بالاخره در سال ۸۵۴ که لشکر میرزا سلطان محمد بهادر به جانب لرستان حرکت کرد سمت «اشراف خانه خاصه و زکوة و داروغه اردو بازار سلطانی» بدو واگذار شده بود.<sup>۴</sup>

مؤلف جامع التواریخ فرزندی به نام سیدی غیاث الدین علی داشت که مدت یک سال و نیم در یزد از ملازمان خواجه شمس الدین محمد قباهی بود<sup>۵</sup> و در سال ۸۵۶ به سعایت از سید میرک شروانی از راه سیرجان به شیراز رفت و به اردوی با بر پیوست<sup>۶</sup> و همین امر موجب آن شد که وظیفه پدر - مؤلف کتاب - از وقف کرمان که مدت سی سال از آن بهره ور بود ، مقطوع شد.<sup>۷</sup>

ابن شهاب شعر هم مسرود و مبلغی از اشعار خود را جای در همین تاریخ گنجاینده است، اما همه ایاتی است مست سنت پایه و کم مایه و عاری از ذوق شاعرانه، مع هذا بعضی از آنها دارای فواید تاریخی و اجتماعی است. مؤلف یکجا به دیوان اشعار خود اشاره کرده است.<sup>۸</sup>

- ۱- ص ۳۱-۳۰ متن
- ۲- ص ۳۶ متن
- ۳- ص ۴۸، ۴۲، ۵۰، ۵۲ متن
- ۴- ص ۴۸ متن
- ۵- تاریخ جلدید یزد ، ص ۳۶۸ - ۹ ص ۱۴۵ متن
- ۶- ص ۸۰ متن
- ۷- ص ۹۹ متن
- ۸- ص ۹۳ متن

## نسخه های خطی جامع التواریخ

از جامع التواریخ حسنی، تاکنون، دو نسخه شناخته شده است. یکی نسخه ای متعلق به کتابخانه ملی ایران (تهران) به شماره ۱۳۳۰، ف، به خط نستعلیق عبدالله کاتب اصفهانی<sup>۱</sup> و مورخ ۸۸۰ در ۴۳۷ برگ.<sup>۲</sup>

درباره این نسخه مرحوم دکتر مهدی بیانی در دیباچه «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» (تاریخ افضل)، تفصیل آورده و نوشته است که بسیار مغلوط و دارای پایاضها و افتادگیها و اغلاطی مشهود در اعلام انسانی و جغرافیائی است، چه کاتب که به وضوح مایه مواد کمی داشته - معمولاً در غالب سطرها غلطی به جای گذارده است.<sup>۳</sup>

نقص مهم این نسخه آن است که در بیشتر موارد اعلام انسانی و جغرافیائی بی نقطه گذاری تحریر شده و یا به نادرست نقطه گذاری شده است و این اشکال بیش از غلطهای دیگر و افتادگیها موجب دشواری تحقیق است.

نسخه دیگر جامع التواریخ حسنی به شماره ۴۳۰۷، متعلق بوده است به کتابخانه فاتح استانبول که اینک در کتابخانه سلیمانیه نگاهبانی می شود. این نسخه که جزو موقوفات سلطان محمود غازی و در ۴۲۵ برگ و مورخ ۸۵۹ هجری است به خط نستعلیق همان عبدالله کاتب اصفهانی است و رقمی که از او در برگ ۴۱۱ پ در پایان سرگذشت تیمور هست به خطی است که اصلی نیست. درین نسخه مقدمه هست تا برگ ۵، و سپس اصل کتاب تامرگذشت

۱- از این کاتب نسخه ای از جوامع العکاییات عولی در طوب قاهی سرای مورخ ۸۸۴ هست (فهرست نسخه های فارسی تأییف احمد منزوی، ۵: ۳۶۷۰)

۲- فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی تأییف عبدالله انوار (تهران، ۱۳۵۱) جلد سوم صفحه ۳۹۱ - Storey، ۱: ۹۱ - ۱۲۳۶ - ۴۱۳۲ - فهرست نسخه های فارسی تأییف احمد منزوی (تهران، ۱۳۵۳) جلد ششم صفحه ۴۱۳۲ و بالآخره الذریعه (۵: ۴۷-۴۶)

۳- بدایع الازمان فی وقایع کرمان، کرد آورده دکتر مهدی بیانی، تهران، ۱۳۲۶، ص ۶۹۵

تیمور (۵ تا ۱۱۴ پ). پس از آن بخش اخیر (تاریخ جماعت بعد از وفات حضرت صاحبقرانی) از ۱۲۴، تا ۴۲۵.

این نسخه بسیار مغلوطتر است از نسخه تهران، و مهمتر آنکه بخش اخیرش در هایان شرح حال سلطان محمد با پسندگر (برابر صفحه ۸۱۱ نسخه تهران) به انجام رسیده است<sup>۱</sup> و باقی مطالعی را که در نسخه نخستین هست فاقد است. اما در بعضی موارد هم مقدار مختصری مطالعه دارد که نسخه تهران ندارد و به همین ملاحظه گاه مکمل نسخه دیگر است.

نسخه اساسی چاپ ما نسخه کتابخانه ملی تهران (به نشانیت) است و شماره صفحات استفاده شده از آن نسخه را میان [ ] نشان داده ایم و در مقدمه و بخش مشترک (فصل اخیر) با نسخه ملیمانیه (به نشانی من) مقابله شده و موارد اختلاف در ذیل صفحات و در جاهایی که کمبودهایی وجود داشته در متن آورده شده است.<sup>۲</sup> چون درین مقابله از عکسی که دانشمند گرانقدر، آقای عدنان ارزی استاد دانشگاه انقره در اختیار ما گذارده‌اند استفاده کرده ایم سپاسگزاری از ایشان را درینجا یاد آور می‌شویم. ما هم بمانند بسیاری از ایرانیان از گشاده دستی و دانش دوستی ایشان بهره ور شدیم.

اما من کار در آماده ساختن خطبه و بخش اخیر جامع التواریخ برای چاپ پس از تصحیح اغلاط و تکمیل افتادگیها و تصحیح قیاسی (که در پای صفحات گفته شده)، رجوع به مأخذ و مصادر قرن نهم در مورد اعلام بود و باوجود این در مواردی چند سر انجام به صورت درست راه برده نشد و به همان شکل مضبوط در نسخه برچای گذارده شد.

- 
- ۱- پس از آن چند سطری به عنوان خاتمه نوشته شده است که در نسخه تهران (در صفحه ۸۵۱-۸۵۰) آمده است و از آن بر می‌آید که میان صفحات ۸۱۱-۸۵۱ پس از صفحه اخیر تا هایان کتاب را مؤلف بعد از نوشته به مرور نوشته و درین الدقیقین کتاب خود جای داده است، چنانکه با مرور خود کتاب این نکته بوضوح روشن من شود و بیشتر دیدیم.
  - ۲- به حاشیه صفحه ۱۴، مراجعت شود.

چون محل چاپ کتاب فرسنگهای دراز از ما دور بود و فرستادن و باز پس فرستادن اوراق چاهی برای غلط‌گیری متعدد و لازم دشواریها داشت غلطهای نا خوشانیدی در متن راه یافت و برای آنکه تاحدی به پیراستگی آن کمک شده باشد ضمیم تعلیقات کتاب به تصحیحات هم پرداخته شد و صورت درست و یا بهتر را همراه تعلیقات به چاپ رسانیدهم تاخوانندگان خود به دلخواه در متن وارد کنند.

### جامع التواریخ و خاور شنامان

ظاهر آنخستین بار فلیکس تاؤر از دانشمندان چک به اهمیت این متن توجه کرد و نسخه سلیمانیه را که بروسی کرده بود به مورخان تاریخ ایران شاماند. برای آکاهیهایی که او عرضه داشت نگاه کنید به

F. Tauer.—Manuscrits persans historiques des bibliothèques de Stanbul. *Archiv Orientalni III*, 1 (1931) : p. 103.

هن از و کارل استوری انگلیسی چکیده مطلبی را که فلیکس تاؤر در مقاله خود آورده بود در کتاب «نوشته های فارسی» مندرج ساخت و آن را یک «تاریخ غیر مهم» دانست. او بعداً در ذیل کتاب، نسخه معرفی شده توسط مهدی بیانی، در مقدمه بدایع الازمان را هم معرفی کرد. نگاه کنید به

C. A. Storey.—Persian Literature. London, 1927. p. 91 ; volume 1, part 2, p. 1236.

بالاخره ژان او بن فرانسوی در ترجمة فرانسوی رساله «دو مید بم» از جامع التواریخ حسنی استفاده زیاد برد و مکرر بدان ارجاع کرد. مخصوصاً به صفحه ۱۹۰۷ آن رساله مراجعه شود که به مشخصات زیر چاپ شده است.

Jean Aubin.—*Deux sayyids de Bam au xve siècle*. 1956.

ضمانتاً گفته شود از ایرانیان بجز دکتر مهدی بیانی (که بیشتر اشاره شد) دکتر قاسم غنی در تألیف تاریخ عصر حافظ (تهران، ۱۳۲۱) و دکتر عبدالحسین نوافی در نگارش تعلیقات تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی (چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳) از جامع التواریخ این شهاب به مزاواری بهره گرفته اند.

تهران، ۱۳۵۶-۱۴۰۱

قم، م. ط.

## سپا سگزاری

نخست از مؤسسه تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی که  
چاپ این کتاب را در رشتہ انتشارات علمی خود پذیرفت.  
دیگر از دوست دانشمند دکتر ریاض الاسلام استاد دانشگاه کراچی  
و مدیر پیشین آن مؤسسه که شناساننده این متن به آن مؤسسه بود.  
دیگر از دکتر ابولیث صدیقی مدیر کنونی آن مؤسسه که با لطف و  
عنایت کتاب را منتشر فرمود.

و بطور اخص از دوست دانشمند هموطن عزیزم احمد منزوی که  
گرانی و سختی کار غلط گیری را پذیرفت و رنج و وسوسات پردازندگان متن  
را (بمناسبت دور بودن از محل چاپ) کم کرد.

و در پایان از میرزا نصیر بیگ (مدیر جدید اردو تائپ ہریس ، لاہور)  
که در چاپ کتاب از پاری به ما ریبغ نکرد.



## و لذکره اعلى و بالتقديم اولی

شکر و سپاس حضرت پروردگاری را که علام غیوب است و ستار عیوب است و غفار ذنوب است. آن که نه فلک را دایره وار گرد نقطه خاک گردان کرد و شهسوار آفتاب را در میدان چهارم به جولان آورد. گاه رخسار ماه را چون روی عاشقان مزعفر دارد و گاه چون چهره دلبران منور، گاه چون مشتاق که بر امید<sup>۱</sup> وصال مقابله دلدار باجهال نشسته باشد تابنده ورخشان کند، و گاه چون پشت دلخسته ای که شام وصل به سحر کشیده باشد و شب خلوت به روز رمضانیه<sup>۲</sup> [خمیده و کمان].<sup>۳</sup> از کمال قدرت به کواكب [سفید رنگ]<sup>۴</sup> چهره کبود صفت آسمان می آراید که [«اذا زينا السماء الدنيا بزيينة الكواكب»]<sup>۵</sup> و از غایت صنعت عارض [۶] سفید فام خوب رویان را به خال سیاه آراسته می گرداند که [«و صور كم فاحسن صور كم»]<sup>۷</sup> ، «لقد خلقنا الانسان في احسن»<sup>۸</sup> تقویم<sup>۹</sup>.

بیافرید خدا خلق را به صورت نیک از آن هر آنچه کند بمنده، باشد آن همه نیک

۱- من : بر بخت.

۲- تصحیح قیامی.

۳- قرآن کریم ، سوره صافات (۳۷) آیه ۶. ۶- تکمیل از «من».

۴- قرآن کریم ، سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۶ و تغابن (۴۶) آیه ۳.

۵- قرآن کریم ، سوره تین (۹۵) آیه ۴.

۶- تکمیل از «س».

آسان استاده چون یامساولان در ساوری در فضاء عرصه کون و مکان شش دری چار ارکان را نوال آمدزیک خوان گسترش گشت این چون زمین از فکر نافوزری مدح ایشان گفته باشم با چنین دولت وری از قیاس حد و رسم عقل و حس بالاتری چرخ دنیا را مداری، قطب دین را محوری می کند با تبع هندوی تواین سوداگری چون گدای پرسه گرد از لقمه های هر دری و ز میان آن دم بر آری ذوالفقار حیدری گرز گوید آن زمان ویل لهذا العسکری موژه بر با کفشی و دستار بر سر معجزی تیغ سر کش بسترد از شکل خود و مغفری رو به دیوانت که دارد و صفات های محشری خاک غم بر رو نشسته در امید جان بری و ز فلک آید صدای آن که بر حق داوری بیدق تدبیر می رانند و اسب داوری تا دگر بر ناید از یاجوج فتنه سر شری سر طایر را فرو مالد بسان تعدیری در غلاف حنجره تیغ زبانم خنجری کشته اهل امان را هم چو جودی لنگری زنده بودی، بودی از خیلت یکی از لشکری از دم فضل مسیحای کلام انوری بر گذشته هر یک از غایبات و جاه سنجری

روز شیلانت کزو صحنه زمین پرمی شود همت طوی ملائک کرد در روز خروج هفت خان آمد در آن طوفان خوان از شش جهت آسان زان جاتبرک ساخت از خوان دوقرص گربگویم قیصر و فغفور از خدام تست گر کمال پادشاهی درجهان جسم است و جان آفتاب فضل حقی، سایه لطف خدای هست کافرنعمتان را سر پر از مودا ولیک دشمن ملکت زهر سولشکری بر هم زند از کناری در جهانی دلدل ای صقدر موار تیغ راند بر زبان «تبت یدا هم امر هم» آن زمان بر هول جان بر جسم جو هر ریز دل نی قرم چی دست گیردن خم زوینه پای<sup>۱</sup> قایدان فتحت آرنند از اسیران جو ق جو ق دست ها بر پس کفن در گردن و مر ها به پیش از فلک آید ندا کی خسرو روی زمین دولت پیل افکنت زو شاه رخ چون خسروان صیبت تیغت سداسکندر کشیده گرد ملک گر عقاب انتقامت باز گردد موى چرخ بهر قطع گردن اعداء جاهت می کند چون کند طوفان نوح حادثه قصدجهان ای جهانداری که ذو القرین عالم گیر اگر مالها شدت اکه سنجر رفت و نامش زنده ماند صد هزار بندۀ مملو که پیشتر از کرم

گر بود صد از زیری بیشتر به مذاهی کم است  
 گرچه هر مرغی گنای وصف گل گوید به با غ  
 پادشاهها بنده درگاه تو ابن شهاب  
 هست افلاتی به غایت قرض واقع بی شهر  
 گر به قدر همت عالی بیا بد تربیت  
 تا بری رویان دل اهل نظر غارت کنند  
 بر خم زلف عروس دولت از روی فتح  
 سدره عمر تو را بادا صد و ده منتها  
 حضرت کشور گشای در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور در شهر  
 بر دسیر کرمان نزول فرمود. بلاد را به شعار آثار انوار عدل و احسان  
 مزین و منور نمود.

این فقیر قصیده [ای] به عرض رسانید و انواع عنایت پادشاهانه مشاهده کرد. خواست که نسخه ای تصنیف کنند به اسم و لقب این پادشاهزاده که تا قیامت در روی دنیا [ع] بماناد. و قصه حال خداوند عالم پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه و شرح نسب بزرگوارش و ترق او بر درجات مناصب پادشاهی در مبدأ عمر و عنفوان شباب تا امروز که - بفضل الله و کمال لطفه - به درجه اعلى حشمت رسیده است و در عالم پادشاهی بر سر آمد، و صیت محاسن انعام و لطایف اکرام آل بر مک را به خاک افکنده، و دفاتر مأثر آل سلجوچ را به آب فرو داده، پدرش سلطان سلاطین جلال الدولة والدين بایسنغر خان<sup>۲</sup> بهادر پادشاهی بس باهیت و سیاست و بیدار و تازنده و خصم افکن و دشمن شکن بود، جهان گیر و گیتی گشای، و شکل و صورتش به غایت کمال بود.

و این پادشاه و پادشاهزاده به فرط ذکا و وفور هدایت مخصوص است و چون شاخ شبابش در نکو نامی نامی شد [با] ابناء عهد و اقران وقت مخالطت نمود،

۲- من : ندارد.

۱- س : بماند.

به کمال پادشاهی و جهانداری و جلادت حرکات و حسن اورت<sup>۱</sup> و لطف محاضرت و فرط خودمندی بر چشم و دل اکابر عصر و پادشاهان جهان چنان محبوب و شیرین شد که هیچ حل و عقد امور مالک بی مداخلت و مشاورت این حضرت نیست و نتواند بود.

و هر روز به قوت جد و معونت عقل پای به درجه رفیع تر می نهد و دست اقبال در دولت خانه تازه بر وی می گشاید. «وین هنوز اول آثار جهان افزور است».

و هر سحر از بهار اخلاق بزرگوارش نسیم الطاف زیادت می شود و هر شب انوار کواکب نامدار شایل او شعاع افزون می دهد، تا چنان شود که کل اکابر جهان بریگانگی او متفق شوند. و آثار روز بهی در ناصیه ایام مبارکش واضح، و آن جا که اکفا و اقران او به چیدن گل لذات از شاخ هوی اشتغال می نمودند او در طلب رفعت<sup>۲</sup> مناصب و ارتقاء<sup>۳</sup> مدارج جهانداری می پویید.<sup>۴</sup>

#### شعر<sup>۵</sup>

هرگز نشود مرد به بازی بازی کاول نکند نشاط تیراندازی تا به کرم شامل و عقل وافر دلهای خاص و عام را صید کرد و مالک کرمان به پادشاهی و جهانداری آن حضرت مزین و مشرف گشت مالهای بسیار باقی باد. طوطی زیان دوست و دشمن را به ذکر خوب خویش گویا گردانید تا بر این جمله ترنم می کنند.

#### شعر

مزین است و مشرف سریر سلطانی ز سایه شاهه گیتی سکندر ثانی غیاث دین<sup>۶</sup> که تعلم زرای او کردند شهان قواعد شاهی، رسوم سلطانی ابوالمظفر کز حق برو مقرر گشت به تازه ملک جهان منصب جهان بانی

۱- م: مجاورت.

۲- م: دفعه.

۳- م: ارتفاع.

۴- در هر دو نسخه: «می پیوندد».

۵- م: «ایت».

۶- نسخه تهران: غیاث الدین.

شہ زمانه محمد شهی که هست به وجه سعادت دست زمان حاتم فریدون فر متوجه داور خورشیدفر که طلعت اوست متاره جیشی، معد اختری که تیر فلک شهی که هیکل رمحش عصای موسی وار شهی که مایه او در خورست گیتی را جهان پناها در چشم مملکت نوری لالی ظفر [و] نصر و فتح را صدف<sup>[۵]</sup> به هر طریق ز آفات اینمی چون نیست عدو عدیل سواری ز لشکرت نشود محیط مرکز مملک تو دولت است چنان سر شهان گردن کشان از آن مالند ترا علو جلال است اندر آن پایه مدار عالم عدل و سپهر مرحمتی دیار خطه اسلام را توبی معمار جهان گشای وعد و بند قاهری زان است خدای داد شهان را کمال دانایی توبی که لا یق چتر و سپاه و مملکتی کتاب خطبه هر جمعه را توبی فهرست اگر ز جود شهان منکران کنند انکار به روزگار هایونت اهل دانش را ثنا و مدح طلب کن چو عالم ملک است خدا یگان نظم و ثنا بسی کردند ولی که کرد چنین خدمتی که من کردم زهی لطفت تازی و پارسی دارد به جز مداعج تو لاجرم کنون چاکر سزای حضرت او خاتم ملیحان که پای مرد کف اوست ابر نیسانی یکی اثر ز اثراهای لطف یزدانی به قصد دیده اعداش کرده پیکانی به سعی محترم سودش نمود ثعبانی چنانک در خور چرخ آفتاب نورانی به اتفاق، تو در چشم سلطنت جانی جواهر خرد و رای و حزم را کافی رفیق رایت و کوس تو حفظ سبعانی که هر گیاه نیارد نمود نهانی که هست شامل خیر تو عون ربانی ز روی صدق به خاک ره تو پیشانی که قاصرو است از آن وهم و فکر انسانی جهان موهبت جود و فضل احسانی مرای بارگه شرع را توبی بانی که داستان به جهان هم چو پوردمتنی ولیک ازیشان رسم شهی تو به دانی توبی که درخور اورنگ و دادو فرمانی خطاب مکه هر نقد را توبی عنوانی تو روز بذل، شهان را دلیل و برهانی چه باشد ارزغم روزگار برهانی که ذکر باقی بهتر ز عالم فانی به هر لغت: عربی، پهلوی و یونانی به نظم مدح و ثناست، جواهر افسانی چه سود قدر ندارد چو هست کرمانی همی خورد ز همه گفته ها پشیانی

ز عندلیب نوایت سخافرست چو کرد به رسم بلبل بر گل ، ترا ئنا خوانی  
اسیر زخم زمانه چودف شدست ، شود که نای بنده ز چنگ زمانه بستانی  
همیشه تا رخ ارباب فضل نزد خرد به تیرگی حقارت نباشد ارزانی  
رخ حسود تو بادا به تیرگی چون کفر که روشن است به تو دیده مسلمانی  
اما صفت خلق و خلق این پادشاه که در کام انیش زندگانی باد اگر جمله  
اصحاب عبارات و ارباب اشارات جمع شوند و دقایق میخن انگیزند آخر الامر  
قالم تحریر بشکنند او انگشت تقریر بخایند و به عجز اعتراف نمایند.

## شعر

همتش بر فلک مواری کرد اختران را زبون خواری کرد  
آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد  
و میخای که اگر مزرعه دنیا را به اقطاع به سگ داری دهد در چشم  
مکرمت او آن به وزن منجدی نستجد و اگر جمله خزاین قارونی به هارونی  
بخشد در حوصله قدر کنجدی نگنجید.

## شعر

به سامان زو چنان شد کار کرمان که بد در عهد و دور آل سامان  
به گیتی جاودان باداش ملکت همیشه در جهان باداش فرمان  
و عقیده این پادشاه بزرگوار از اول جلوس در تربیت<sup>۱</sup> اهل صلاح و تقویت  
دین داری و نصرت دین خدای<sup>۲</sup> و رونق دین مددی و تربیت علا و تقویت  
ضعفاً متصور است. مبدأ آن که پادشاه مطلق شد که تا قیامت باقی باد آن بود  
که چون حضرت معید منحوم شاهرخ بهادر طاب مشواه که جد بزرگوار این  
حضرت بود و از پادشاهانی که نظر ولایت داشته‌اند و به درجه<sup>۳</sup> [۶] خلافت  
رسیده حضرت معید مشار الیه بود که این فتیر که صاحب تصنیف این  
تواریخ<sup>۴</sup> است چند کرت کرامات از آن پادشاه زاهد عابد دیده نظر نمود و

۱- اصل : بشکند.

۲- اصل : ندارد.

۳- خدایی ؟

۴- کذا در هر دو نسخه.

این شاهزاده را که تا قیام قیامت دولت در خاندان شریف‌ش باقی باد، به عراق روانه فرمود. هرچند در آن ولا رقم قم و همدان و آن سرحد بود اما نظر عراقین بود بلکه اقالیم سبعه. چون این شاهزاده به قم نزول فرمود مدق که بگذشت قصه حاجی حسین روی نمود. حال آنکه حاجی حسین و پدر او بابا حاجی گاوروئی<sup>۱</sup> جاعته بودند که مدت سی سال در میانه عراق و خراسان و آذربایجان بودند. قلعه گاورو و درگز بن همدان را فرو گرفته و با قرا یوسف و اسکندر پسر او رهبا نمودند و تا بابا حاجی زنده بود با همه عالم یاغی بود و چون او از میانه بیرون رفت حاجی حسین همان دردماخ نخمر داشت و طمع آن داشت که<sup>۲</sup> چون سایه چتر هایون این سلطان عادل آن جا رسید - مانند برف که بر قله کوه باشد و خورشید انور بر او تابد چگونه بگدازد و محو شود و به زمین فرو شود - از حاجی حسین و اتباع او نه آثار ماند و نه دیار. شاهزاده سلطان اعظم بنفسه شمشیر زن و بهادر است. کسانی که در آن جنگ حاضر بودند اوصاف حمیده و ضرب تیغ بران که عمل فرموده تقریر می کردند این فقیر در صفت اسکندر ذوالقرنین یافت. دیگر شاهی را این قوت و قدرت نبوده. هرچند بهرام گور بهادر بود و بسیار کار کرده اما بدین صفت که این حضرت شجاعت می نمایند «از کجا تا به کجا بی بصری نتوان کرد».

### بیت

قصه اسکندر و دارا گذشته این زمان سالها بادا سریر دولت این نوجوان خادمش بهرام و اسکندر مطیع ضرب وجود خلق از عدلش همه هستند در امن و امان باد باقی سال‌ها بر تخت دولت بی عدو سایه عدلش بمانا برسر کرمانیان قصه اوصاف این شاهزاده بیش از آن است که به زبان قلم شرح آن توان نوشت. شمه ای اوصاف خادمان آن حضرت سی رو د :

چون آن حضرت از قصه حاجی حسین خاطر عاطر جمع فرمود وقت خروج عراق با امیر معید شمس الدین حاجی محمد غنا شیرین مشورت کرد و رسول

آمد [و] شد کرده غایب آن عهد خادم سلطانی<sup>۳</sup> بسته شد.

حضرت شاهزاده عالمیان از قم به اصفهان آمد تخت مبارک در نقش جهان چار سوی زد و چون آثار جهانداری و سلطانی از جیین میان آن حضرت می تایید که تا ابد تابان باد به هرجا که روی می آورد لاجرم چون اسکندر همه عالم مطیع می شدند و خواهند شد، رسول به سوی امیر شهید آمد.

امیر در زمان لشکر کرد و در آن زمان حضرت شه در ری نزول فرمود و آوازه یاغیگری امیر مرحوم حاجی محمد در افتاد و مفسدان کرمان، انگیز لشکر کرده به در کرمان آوردن می کردند و حضرت شاهزاده زمان در آن زمان در شیراز نشسته نزدیک آنک شیراز بگیرند، که خبر حضرت شهرخیه که بنفسه می رسد [رسید].

حضرت شاهزاده ایران و توران گر چه می توانست که [با] هزار موار جواب دو لشکر<sup>[۷]</sup> چنان بگوید عزت نگاه داشت و گفت من تیغ بر روی جد خود نمی کشم. لشکر و مال نیم راه وداع<sup>۴</sup> کرد و به اختیار با محقر سواری روانه لرستان شدند.

چون این شاهزاده این حرمت نگاه داشت [و] این راه خدا و خلق و صلة رحم نگاه داشت<sup>[۵]</sup> باری - عز اسمه. روی زمین او را کرامت فرمود [که به هر مقام که روی نهد فتح و نصرت پیشواز خواهد بود<sup>[۶]</sup>] بدان محقر سوار، که این فقیر از عزالدین داروغه اردو بازار امتناع کردم که هشتاد سوار و پیاده بودیم [و شاه آذر بایجان]<sup>[۸]</sup> جهانشاد پسر قرا یوسف را خبر شد هشت هزار موار فرستاد که با<sup>۷</sup> حضرت دست برد نمایند.

۱- اصل : آمد شد.

۲- مرادف «خدم مخدومی» که پس از این در همین کتاب هست.

۳- در هر دو نسخه : «همراه وعدا».

۴- میان دو قلاب در «من» نیست.

۵- داخل [ ] نقل از نسخه «من». ۶- داخل [ ] از نسخه «من». ۷- من : برو

چون شاهزاده را خبر شد با این سوار محقر مکمل گردید و کاری کرد که اگر رسم دستان زنده بودی هزار بار دستش بوسیدی و در پایش افتادی و کمر غلامی بر میان بستی. القصه با این قدر سوار، این هشت هزار سوار را زیر و زبر کرد و قریب مبالغی سوار از بزرگان به قتل آوردند و مبالغی دستگیر کردند. اندک مردی از میانه کناره گرفتند و از تیغ و تیر<sup>۱</sup> فرار نمودند، آن هم به یمن دولت روز افزون بود و افزون خواهد بود.

بعد از این فتح حضرت جد بزرگوارش دریست و چهارم ذوالحجۃ موافق اول فور دین ماه جلالی سنہ خمسین و ثمانمائه روی زمین را به شاهزاده زمان - که سالهای دراز و قرنهای بی شهر در سعادت و سریر سلطنت باقی و مستدام باد - حواله فرمود و خود زیر زمین اختیار کرد ، یعنی :

### بیت

دولتشن چون دید گردون گفت من پیرم کنون  
کار ملک و دین بدین سلطان ورنا<sup>۲</sup> می رسد  
القصه در این تاریخ رفتن شاه جهان شاهرخ بهادر ، این فقیر تاریخ گذشتن

آن حضرت در دو بیت دارد :

### شعر<sup>۳</sup>

کی خسرو روزگار ، سلطان شه رخ شاهی که فلک نهاد در پایش رخ در رفتہ زکاف<sup>۴</sup> و دال ذیالعجه ز هیجر در زیر زمین نهفت آن خسرو رخ<sup>۵</sup> بعد از آن که آن حضرت به جوار رحمت ایزدی پیوست حضرت سلطنت پناه که تا عالم باقی است نام و ناموس عدل و سیاست و صیانت این حضرت باقی باد ، با سر سریر سلطنت موروثی اباعن جد [شد]. و قصه این حضرت

۱- س : «تیغ تیز».

۲- بونا.

۳- س : «بیت».

۴- س : «قاف».

۵- س : «تاج» !

اید کو پسر غیاث الدین برلاس [بم را به او]<sup>۱</sup> داروغه‌گی رجوع فرموده بود، و قم و نواحی از قدیم باز مردم آن ولایت داشتند و درین تاریخ خواجه محمد قمی حاکم بود.

و چون از وفات حضرت صاحبقران اندک زمان بگذشت عالم پریشان شد و از هر بن<sup>۲</sup> سنگی شریری سر بر آورد و بر سر هر<sup>۳</sup> کویی سفله‌ای<sup>۴</sup> خروج کرد. اول ملک عزالدین لرو جماعت احشام آن نواحی بر امیرزاده اسکندر عمر شیخ غلو کردند و آن امیرزاده ولایت همدان بگذاشت و به شیراز آمد پیش برادر بزرگ<sup>۵</sup>، و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ او را گرامی داشت و سپور غامیشی فرمود و بعد از خلعت طلا دوز و کمر مرصع واسب و شتر<sup>۶</sup> و خیمه و خرگاه و طبل خانه و قشون که انعام فرمود امارت و حکومت دارالعبادة یزد بدوقویض فرمود.

و چون امیرزاده مشارالیه به یز سد و هشت ماه در یزد حکومت فرمود و خواجه غیاث الدین حافظ که به «حافظ ری»<sup>۷</sup> مشهور بود از بیت‌الحرام برسید و در زی مشایخ بود، او را تکلیف فرمود نیابت<sup>۸</sup> سلطنت خود بدو تفویض فرمود. و او مردی حافظ، حاجی، غازی، مستعد، دانشمند، صوفی بود و به هفت زبان سخن گفتی و صاحب سیف و قلم بود و بسیار هنرمند و حکیم و در رای و تدبیر مملکت داری جالینوس و ابوزرجمهر وقت بود، و قشون جانباز که تمام در روز رزم مرد واسب دیو جامه<sup>۹</sup> می‌پوشیدند، در تومنان جناب مشار الیه بودند.

و مصنیف جامع التواریخ [حسن شهاب یزدی درین تاریخ]<sup>۱۰</sup> در سن بیست

۱- داخل [ ] از نسخه «س» اقتاده است.

۲- س : از بن هر.

۳- س : بر هر هر.

۴- ت : ارذالی و سفله.

۵- ت : شده.

۶- در تاریخ جدید یزد : حافظ رازی - (ص ۱۴۹، ۱۴۷). (حاشیه از م. ط.)

۷- هر دو نسخه : نوابت.

۸- اصل : دواسب دیو جامه.

۹- داخل [ ] از نسخه تهران ساقط شده.

و چهار سالگی بود و جر<sup>۱</sup> تواچی تومان خواجه مشارالیه بود.  
و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر و صاحب مال حضرت امیرزاده مشار  
الیه پاره‌ای بدمزاج افتاد و در مال و فرزندان مسلمانان طمع می‌نمود و از هر  
طريق زمام احوال دراز می‌کرد. دو نوبت به در کرمان رفت و یک نوبت  
رسنیجان را بگرفت و امیر شیخ نامی را در قلعه بنشانده چون مراجعت به یزد  
نمودند امیرزاده ایدکو از کرمان لشکر کشید و قلعه بازستد و آن جماعت را  
تاراج کرد. اما امیر شیخ را با تمام لشکری باز روانه یزد کرد. دیگر ولايت  
کوبنان و بافق و بهاباد<sup>۲</sup> را تاخت کرد و ابرقوه<sup>۳</sup> و بهابادر داروغه نشانید  
[۷۸۴] و داخل یزد فرمود.

از این حرکات ناملايم که بی خاطر عاطر امیرزاده پیر محمد بهادر می  
کرد ازاو ملول شد و امرانیز در بند انگیز آمدند که او عجب کسی است ،  
اگر اورا بگذارند چون ازین قوی تر گردد قصد فارس کند .

حضرت امیرزاده پیر محمد اورا به لطایف حیل به شیراز طلبید . چون  
به شرف ملاقات شرف شد اورا بگرفت و بند کرد ، و پیش از نزول  
مشارالیه به یزد امیری قدیم داشت اورا امیر تیمور ملک نام بود . اورا به  
امارت یزد فرمستاده بود و یزد را بدو داد . تیمور ملک را نیز پیش او  
بگذاشت .

چون جناب امیرزاده اسکندر را در شیراز بند کرد امیر علی ملک را به  
ایلچی گری پیش تیمور ملک فرستاد که ضبط یزد کند و امراء اسکندری را  
تمام بگیرد و بند کند و به شیراز فرستد . چون علی ملک بیامد و یرلیخ همایون  
به تیمور ملک داد امر را طلب کرد و خلوت ساختند و فرمان مطاع بدیشان

۱- هردو نسخه : جبر («چر» و «چار» و «جر») به معنی منادی و جار رنده و هم  
به معنی جازدن و آگاهالیدن است . «تواچی» جلودار و متصرفی گرد آوردن لشکر ، شاید  
هم : «جزء تواچی ...». (حاشیه از م. ط.)

۲- هر نسخه : «نهاباد»      ۳- اصل : «و به ابرقوه»

نمودند ایشان سر به اطاعت در آوردند، همه [را] بند کرده روانه شیراز کرد.  
و ایشان این جماعت بودند: امیر عبدالصمد و خواجه حافظ و امیر سلطان  
شاه و امیر طوطه و امیر داراب و امیر سیخواجه و امیر یوسف قرجی و امیر  
 قادر یزدی<sup>۱</sup> و طاهر امیر فاضل و مولانا[حیدر و مهتر] حیدر<sup>۲</sup> فراش و امیر علی  
اصفهانی و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر، مجموع را بند کرد [و] روانه شیراز  
کرد و بزدرا ضبط داد<sup>۳</sup>.

و هم در آن ائمۀ محمد سربدال<sup>۴</sup> را نیز به بزد فرستاد به داروغگی،  
و تیمور ملک را طلب فرمود. چون<sup>۵</sup> امراء اسکندری را در آن گناهی نبود ترجم  
پادشاهانه فرمود و همه را از بند بیرون آورد و هر یکی را به میر خود سپرد.  
و برادر را امیر زاده پیر محمد [امیر زاده اسکندر] را<sup>۶</sup> بند کرده روانه هرات  
فرمود، به حضرت شاه رخ بهادر. چون اورا به طبع گیلانی رسانیدند امیر یوسف  
جلیل در سرحد بود [و] از قبل حضرت شاه رخی از اسکندر بند برداشت و اورا  
عزت داشت و طوی<sup>۷</sup> داد. هر چه کرد او از نهد بیرون نیامد و اجازت داد باسه نفر  
چهره که همراه او بودند نمدها پوشیده متوجه عراق شدند و از ساغنه<sup>۸</sup> به راه بیباختن  
و نایین متوجه شیراز شد. مردم مساغند اورا خدمتهای نیکو کردند. اما به  
نایین<sup>۹</sup> که بر سید اورا علو فه ندادند و قصد گرفتن او کردند. او از آن جا گریزان  
به راه شیراز روان شد و چنان به شیراز درآمد که اورا کسی نشناخت و پنهان  
بیامد تا به چهل استون<sup>۱۰</sup>، و در بیخوله ای خزید و سر در نمک کشیده گنجی  
گرفت.

۲- داخل [ ] از نسخه تهران افتاده.

۴- مطلع السعدیین (۱:۱۷): «سربدار».

۶- س: و برادر امیر زاده اسکندر را.

۹- س: ناین.

۱- س و ت: یردی (؟)

۳- ت: ندارد.

۵- ت: ندارد

۷- س: طی.

۸- هر دو نسخه: صاعد

۱۰- مقصد نخت چمشید است.

چهره امیرزاده پیر محمد او را بشناخت ، بیامد و عرضه داشت کرد که حال بدین مفهول است . امیرزاده پیر محمد بنفسه<sup>۱</sup> متوجه او شد . چون نزدیک او رسید سکندر<sup>۲</sup> در پای برادر افتاد و سر عجز و مسکنت در پای او نهاد .

[۷۸۵] پیر محمد مردی حلیم رحیم بود اورا از خاک برداشت و در بر گرفت و زوی او را به قبله مشرف فرمود و همان زمان به خلعت خاص و کمر مرصع و اسب و اسباب سرافراز گردانید . اورا پیش عیال فرستاد و ده نفر چهره مقرر کرد که ملازم او باشند و دیگر کسی گرد او نگردد و مدت چهار ماه اورا به همین طریق نگاه می داشت .

واسکندر تحریک برادر در باب گرفتن کرمان می کرد تا عاقبت امیرزاده پیر محمد ترتیب لشکر نمود ، متوجه تسخیر کرمان شد و قریب سی هزار سوار و پیاده از شهر و ولایت فارس ویزد واپر قوه جمع کرده چون به تنگ شکم<sup>۳</sup> رسید از قضای قاضی الحاجات دو نو گرتازیک داشت که پسران عطار شیراز بودند و ایشان را از درجه عطاری و طبیبی به درجه امارت و سرداری رسانیده بود : یک را حسین شربت دار و یک [را] علی شربت دار گفتدی ، و حسین شربت دار قشون<sup>۴</sup> سوار گزین داشت و اختیار مملکت فارس فرو گرفته بود و علی شربت دار نوابت<sup>۵</sup> سلطنت داشت و دائم ملازم بود . شیطان غرور دماغ حسین شربت دار را نخمر گردانیده ، [در] آن باقشون خود مکمل شده به در خرگاه آن شاهزاده مظلوم آمد و امیرزاده پیر محمد از این حال بی خبر ، با ده کس در اندر و خرگاه آمد و آن شاهزاده جوان فقیر<sup>۶</sup> را دریغ بی دریغ گرفت . برادرش علی

۱- مس : ندارد

۲- اصل در این مورد ببخی موارد بعد چنین است و در ببخی موارد «اسکندر» است و در همه جا برابر ضبط نسخه اسامی نقل شد .

۴- مس : قوشون .

۶- مس : محروم .

۳- ت : سکم .

۵- نسخه ها : کذا .

شربت دار<sup>۱</sup> دائم ملازم بودی خود را برسر آن شاهزاده انداخت و هرچند شفاعت کرد نشنید و اول برادر را قتل کرد و بعد از آن شاهزاده را چند شمشیر زدو<sup>۲</sup> به قتل آورد<sup>۳</sup> به طمع سلطنت شیراز.

و امیرزاده اسکندر از این معنی خبر یافت ، چنان بی خود شد که مجال نمایند که جامه پوشد . یک پای موزه پوشید و یک پای<sup>۴</sup> مجال نیفتاد با پیراهن و طاقیه سوار شد و متوجه شیراز گشت ، که عیال او آن جا بود . چون به شیراز رسید خواست که عیالان<sup>۵</sup> برداردو روی به هزینت آورد . کلویان شیراز جمع شدند . کلو علا دین<sup>۶</sup> و سلیمان شاه قصاب و خواجه نورالدین کمال و سایر کلویان و سرداران نگذاشتند و گفتند که حسین شربت دار عطار بجهة شهر ما است و چنین غدری کرده و با ولی نعمت خود این دست برد نموده و ما اورا به پادشاهی خود قبول خواهیم کرد و با امیرزاده اسکندر بیعت کردند و اورا پادشاه کردند و دروازه ها و باروی شهر مستحکم کردند .

چون دو روز بگذشت خواجه حسین بالشکر فارس برسید که جهت تسخیر و محاصره کرمان یراق کرده بودند<sup>۷</sup> لشکری مکمل آرامته بر در شهر نزول کردند . دروازه ها بسته و بارو آراسته ، و آواز دادند که شهر و مملکت از آن اسکندر است . حسین شربت دار غدار را نمی خواهیم . [۷۸۶] او عطار بجهة شهر ما است ، هرگز او را به پادشاهی قبول نمی کنیم . اما او لشکری که این شنیدند مجموع را خانه کوچ در شهر بود ، ده ده و بیست بیست می گرفتند و در شهر می آمدند ، چون نماز پیشین شد پنجاه سوار با حسین شربت دار بیش نمایند . او نیز با آن مهتر سواران گریزان شد و بادو نو کر اورا در احشام بگرفتند به شیراز آوردند .

۱- ت : ندارد .

۲- س : یک .

۳- س : عیال .

۴- کاو علاء الدین (سلطان سعدیان ، ۲ : ۱۹۶ / احسن التواریخ ، روملو ۱۱ : ۵۷) . (م.ط.) .

۵- ت : ندارد .

اسکندر گفت ای بدجنت چرا با ولی نعمت این غدر<sup>۱</sup> کردی. گفت تورا باری بد نبود که به سلطنت رسیدی! اسکندر فرمود که تا او را پاره کردند و سر او را به هرات فرستاد و هر دستی<sup>۲</sup> و هر پایی به شهری فرستادند. و اسکندر به اسم سلطانی یافت و بعد از آن او را به سلطان اسکندر خواندند.

و در آن وقت ابا بکر نامی از قبل امیرزاده پیر محمد در یزد بود، و امیر دولتیار شاه منصور و امیر جانی بیک، چون این خبر شنود یاغی شدند و یزد و قلعه را مستحکم و مضبوط گردانیدند. سلطان اسکندر لشکری آراسته به دریزد فرستاد و سرداران<sup>۳</sup> لشکر امیر عبدالله پروانچی و امیر عبدالصمد<sup>۴</sup> و امیر عبدالرحیم و خواجه نظام الدین محمود خوارزمی و امیر کمیای<sup>۵</sup> و امیر خضر خواجه و امیر درویش مفهچی<sup>۶</sup> و سایر امرا و لشکری به دریزد آمدند و به محاصره یزدمشغول شدند و سلطان اسکندر بالشکر فارس سوارو پیاده متوجه تسخیر اصفهان شدند.

و در آن تاریخ اصفهان خالی مانده بود و خواجه احمد قاضی صاعد به طرف آذربایجان رفته بود و پسر سلطان زین العابدین شاه شیعاع که از سلاطین تبریز است<sup>۷</sup> و او را سلطان معتصم<sup>۸</sup> نام بود با لشکری آورده، قضاء الله تعالیٰ این دو لشکر در یک روز به حوالی اصفهان رسیدند. سلطان اسکندر در شهرستان کناره<sup>۹</sup> زنده رود فرود آمد و لشکرگاه ساخت و سلطان معتصم با لشکر تبریز<sup>۱۰</sup> در آتشگاه یورت<sup>۱۱</sup> ساختند و هر دو شاهزاده به طمع ملک اصفهان آمده بودند.<sup>۱۲</sup> [و سلطان اسکندر کس نزد<sup>۱۳</sup> خواجه صاعد فرستاد که اصفهان را به من ده

۱- س : «این غدر» ندارد.

۲- س : به سرداران.

۳- ت : «و امیر عبدالصمد» ندارد.

۴- ت : محعزی

۵- کذا گویا به این جهت که مستعصم دختر زاده سلطان اویس ایلکانی بوده است و گرنه اواز آل مظفر (امراء فارس و کرمان) است. (حاشیه از م. ط.)

۶- هر دو نسخه : مستعصم.

۷- ت : نیز.

۸- ت : نیز.

۹- س : نیز.

۱۰- س : «آمده بودند» ندارد.

۱۱- دا خل [ ] در دو نسخه نیست.

۱۲- س : «آمده بودند» ندارد.

که برادرم امیرزاده<sup>۱</sup> رسم در خراسان است و ملک به من می‌رسد. اگر او بباید بدود دهم.

خواجه احمد در جواب فرستاد که من از شاپی خبر بودم و مملکت از پادشاه خالی بود و من به آذربایجان رفت و پسر سلطان زین العابدین که پادشاهزاده این مملکت است و حق او است اورا آورده ام. اکنون شهادو پادشاهزاده<sup>۲</sup> اید، بایک دیگر مباربه نمایید، هر که را الله سبحانه و تعالیٰ کلاه دوات برمنزهد و سعادتمند گردد و نصرت قرین شود مملکت از آن او است و من خادم و هوادار.

### شعر

روز دیگر کین جهان پر غرور یافت از سرچشمۀ خورشید نور  
از دو لشکر گاه آن دو شهر یسار بازک کوس و نای آمد هم چو صور  
هر دو شاهزاده لشکر آراستند و صف کشیدند و جنگ مغلوبه روی نمود.

### شعر<sup>۳</sup>

بر آمد زهر سوی آواز کوس شد از گرد لشکر جهان آبنوس  
دم تیغ بر فرق سر جا گرفت سنان سینه مرد مأو اگرفت [۷۸۷]  
برست از همه دیده ها پر تیر بالارک روان گشت چون زمه ریر  
نمودند گردان به گرز گران تبا تاب<sup>۴</sup> چون پتک آهنگران  
پیوست جنگی در آن بوم و دشت که شد کار رسم همه سرگذشت  
جنگ و مباربه ای روی نمود که جنگ رسم و اسفندیار و کار بیژن در جمیع کار.

۱- من : میرزا

۲- س : پادشاه زاده.

۳- اصل در این مورد و در بسیاری جاها پس از این : «بیت»، در حالی که این تعبیر برای تک بیتی هایه کار می‌رود نه یک قطعه. (حاشیه ازم. ط.) «شعر» از نسخه «س»

۴- س : طرا تاب.

زار<sup>۱</sup> افسانه‌گشت. از اول صبح تا نماز پیشین آن مباربه در میان بود و چون روز<sup>۲</sup> به میان دو نماز رسید<sup>۳</sup> آن شاهزاده مظلوم سعید محروم که به هزار امید از مملکت تبریز آمده بود که در مملکت موروثی سلطنت گیرد و بر تخت اصفهان سلطنت عراقین<sup>۴</sup> راند بهادران<sup>۵</sup> و شمشیرزنان<sup>۶</sup> در گرم مباربه بودند که مادی جوی آب پیش آمد. آن جوانبخت اسب خود را بجهانید، پیش کوبه زین اسب بر سینه بی کینه آن شاهزاده آزاده اثری کرد و از اسب در میان خاک و گرد افتاد. جمعی سپاه سکندری رسیدند و سرمهارک آن سرافراز بریدند و پیش سلطان سکندر آوردند.<sup>۷</sup>

چون لشکر آذربایجان این خبر شنیدند امید از دولت و کامرانی بریدند و راه هزیمت پرگزیدند و هر کس از گوشهای در خزیدند و آن مال و اسباب لشکر آذربایجان تمام شردست لشکریان سلطان اسکندر افتاد و لشکر مملو و خوش وقت شدند و سلطان اسکندر لجام ریز بردر اصفهان راند. خواجه احمد صاعد دروازه‌ها در بست و از بارو دست به تیر و سنگ و زوبین<sup>۸</sup> کردند و بنیاد مباربه شد و قلعه جنگ در پیوست و سلطان اسکندر به محاصره اصفهان مشغول شد.

### اما قصه محاصره یزد

مه ماه در بندهان بود و لشکر سکندری در چهار منار و اهرستان مقام کردند و هر دو سه روز به در شهر می‌آمدند و سر جنگی می‌کردند. اما فتح میسر نمی‌شد.

تا از قضای سبhanی روزی ابا بکر از قلعه جهت مطالعه دروازه‌ها و گرد

۱- س : «و کار بیژن در مجموع کار زار» ندارد . ۲- س : «چون روز به» ندارد .

۳- س : ندارد

۴- س : «دولت» بجای سلطنت عراقین .

۵- ت : بهادر .

۶- ت : شمشیر زن .

۷- «مادی» در اصطلاح مردم اصفهان به جوی آب گفته می‌شود. بنگرید به: نصف جهان

فی تعریف اصفهان و گنجینه آثار تاریخی اصفهان : ۲۳۴ - ۲۳۵ . (حاشیه ازم. ط.)

۸- س : زوبین و سنگ .

۹- س : آوریدند .

شهر بیرون آمد که گرد دروازه<sup>۱</sup> او بارو بگردد . نوکری<sup>۲</sup> قدیمی داشت که امین و معتمد او بود و براو اعتقاد کی حاصل ، نام او فرخشاه ، و اورا قائم مقام خود ساخت . چون ابابکر از قلعه به اندرون شهر آمد<sup>۳</sup> فرخشاه در قلعه که در اندرون شهر بود در بست و پل بر کشید و دروازه بیرون بگشاد و کس پیش امر افرستاد . میانه روز امیر عبدالله و خواجه محمود خوارزمی سوار شدند و متوجه قلعه گشتند .

فرخشاه ایشان را از دروازه قلعه به شهر در آورد و ابابکر و دولتیار و جانی بیک و دیگر امرا گرفتار شدند . اما جانی بیک خلاص گشته بگریخت و پیش سلطان سکندر رفت و امرا و خواجه نظام الدین محمود خوارزمی به ضبط ملک و مال یزد مشغول گشتند و ابابکر و دولتیار [را] با ده مردار به قتل آوردند .

#### اما قصه اصفهان

مه سال متواتر جنگ بود . هر سال چون موسم بهار شدی[۷۸۸] سلطان سکندر لشکر کشیدی و به محاصره مشغول شدی<sup>۴</sup> و سر زمستان رسیدی ، از امرا بعضی در ورزنه پنهانی و خود با سوریر سلطنت فارس خرامیدی .

و در سال دوم محاصره اصفهان جمع چهار پادشاه<sup>۵</sup> در اصفهان واقع شد<sup>۶</sup> . اول امیر زاده رستم بهادر از خراسان آمد ، و دیگر امیرزاده احمد بهادر او ، و سوم بایقرای<sup>۷</sup> که بهادر هر دو بود ، و چهارم امیرزاده خاییل سلطان که از سمرقند هزینمت یافته برمیید ، و ایشان هر چهار از سلطان اسکندر خایف بودند و شیرمرد جگردار پهلوان که تاجیک به آن مردی در روی زمین نبود ، مایحتاج این چهار پادشاه سرانجام می نمود و با سلطان اسکندر محاربه می نمود . و چون سال دوم بگذشت و لشکر سکندری به شیراز رفتند آن شاهزادگان

۱- ت : در .

۲- ت : قلعه بیامد .

۳- س : چهار پادشاه جمع .

۴- ت : با قره (در همه موارد)

۵- ت : نوکر .

۶- س : ندارد .

۷- ت : ندارد .

هر سه از اصفهان بیرون آمدند : خلیل سلطان و احمد و بایقراء ، امیرزاده رستم در اصفهان بماند .

ودرسال سیوم چون دیگر باره زمستان در رسیدوسلطان مسکندر با سریرسلطنت شیراز مراجعت نمود امیر صدیق را بالشکری در ورزنه بشاند و امیرزاده رستم را دو امیر بزرگ صاحب اختیار بودند : یکی را اصیل بیک و یکی را پیر حاجی نام بود . ایشان هر دو در قصد خواجه احمد صاعد بودند و امیرزاده رستم را بر آن داشتند که خواجه احمد صاعد را پکشت . چون آن مرد مردانه یک جهت را قتل کرد .

### شعر<sup>۱</sup>

پشت سپه گران سواری دارد نه هر که تو بینی اعتباری دارد

چون آن جهان پهلوان به قتل آمد مردم اصفهان را عصب<sup>۲</sup> غضب در حرکت آمد ، رگ جهالیت که اصل طبیعت مردم آن دیار است قوت گرفت و کتابت کردند و قاصدی به ورزنه پیش امیر صدیق فرستادند و او را به اصفهان طلبیدند .

چون امیر مشارالیه بیامد به در شهر رسید باروهای رخنه کردند و لشکر را در شهر بردنده . امیرزاده اصیل بیک و پیر حاجی<sup>۳</sup> و سایر امرا که خاصگی او بودند به هزار زحمت خود را از شهر به در انداختند و متوجه خراسان شدند و اصفهان مستخر شد . و سلطان مسکندر در عراق و فارس مستولی شد و دو نوبت عساکر منصور به در کرمان کشید .

- ۱- س : به قتل آمد .
- ۲- ت : ندارد .
- ۳- س : ندارد .
- ۴- ت : میر حاجی .

و میان سلطان سکندر و سلطان اویس ایدکو به مصالحه قطع شد و هرساله<sup>۱</sup> مبلغی مال جهت پیش کش و صد موادر جهت یاساق لشکر می دادند و سلطان سکندر هر مال به وروجرد و خرماباد<sup>۲</sup> و نهاوند ولرستان بزرگ و کوچک رفتی و تمام آن حوالی تا در بغداد و کوه بیستون و تود و روآور و الشتر<sup>۳</sup> و مجموع آن حوالی ایلغار نمودی.

و در آن تاریخ سال دوم و سیوم سلطنت سکندر مملکت آذربایجان و بغداد در تحت ایالت و سلطنت سلطان احمد بن سلطان اویس بغداد بود و میانه او [۷۸۹] و سلطان سکندر خایبانه محبی پیدا شد و دام ایلچیان از طرفین آمد - شد گرفتند و پیشکش و بیلاک روانه بود. چنان که سلطان سکندر یک نوبت مهتر منصور فتح<sup>۴</sup> را به رسالت فرستاده بود سلطان احمد صد هزار دینار کپکی به او انعام کرده بود و جهت سلطان سکندر پیشکش گران فرستاد از جواهر و طلا و خلعتهای زردوز<sup>۵</sup> و کمرهای مرصع و اسب و استر و اشترا و خیمه و خرگاه و سرآپرده و سایبان و کندهان ، و از جمله یک سراسب بازین مرصع که آن را «کمیت احمدی» گفتهندی که جنه<sup>۶</sup> او از اشتری کم نبود ، و هر<sup>۷</sup> شب هیجده من جو علیق آن اسب بود که می خورد.

و مصنف جامع التواریخ حسن شهاب آن اسب دیده که در اردوی هایون ملازم خواجه غیاث الدین محمد حافظ ری<sup>۸</sup> بود و تواچی تومان سوار و پیاده و چریک و نام بردار بود و در پنج مال سلطنت سلطان سکندر در تمام یورش همراه و تمام معاملات درمیان ، و خود دیده.

شناوده کی بود مانند دیده نداند منزل آن کو نارسیده

۱- س : سال. ۲-

۳- س : اشترا.

۴- س : فیح. ت : فلح.

۵- س : خلعتهای زر.

۶- س : جسته.

۷- ت : در.

۸- کذا در هر دو نسخه، در تواریخ یزد : رازی

و در اثناء این تاریخ امیر<sup>۱</sup> قرا یوسف ترکان که از غلامان<sup>۲</sup> سلطان اویس بود قوی شده بود و لشکر بسیار بر او جمع شده، متوجه مباربه سلطان احمد شد و آن شاه اصیل مستعد پر خاصیت را [که]<sup>۳</sup> مخدوم و مخدومزاده و شاه و شاهزاده او بود کشت و بر او غالب شد و او را شهید گردانید.<sup>۴</sup>

### شعر<sup>۵</sup>

که دید بند که او غدر کرد با سلطان که یافت از ستم و جور روزگار امان  
که کرد بد که نکو یافت از حوادث دهر که چید گل که نه صد خار خور داز بستان  
هر آن که رحم ندارد به جای خلق خدا یقین که رحم نیابد ز راحم و رحان  
کسی که حق نمک را نگه نمی دارد بود هر آینه زن سیرتی نه از مردان  
و لیک تخم بد آخر بدی بود بارش نه نیک بیند آن<sup>۶</sup> را که باشد او ز بدان  
این قصه درین محل موقوف، که یک بند قصه امیر زاده میرانشاه<sup>۷</sup>  
و پسران او عمر و ابا بکر که آن در محل خود نیامد و شرح به زبان قلم  
تواریخ نگذشت، اما درین ولا نیز محل بد نیست. والله اعلم.<sup>۸</sup>

### تاریخ امیرزاده میان شاه و پسران : امیر زاده عمر و امیر زاده ابا بکر

مورخ اخبار چنین آورده که چون حضرت صاحبقران کشورستان از یورش  
هفت ساله شام و حلب و گرجستان و تاتار و آن اقالیم مراجعت فرمود و شهر و  
حصار بیلان عمارت فرمود و ممالک بر شاهزادگان قسمت فرمود تبریز و آذربایجان  
به شاهزاده میرانشاه و پسر بزرگ او عمر ارزانی داشت، و امیرزاده ابا بکر را  
بغداد و موصل و دیار بکر<sup>۹</sup> و آن طرف بداد، و عراق و خراسان وری و ما زندران  
بدان طریق که شرح او از پیش رفت.

سلطان احمد بغداد که از پیش حضرت صاحب قرآن رفته بود به طرف

۱- ت : ندارد.

۲- س : بندگان.

۳- س : «او را شهید گردانید» ندارد.

۴- ت : ندارد.

۵- س : او.

۶- ت : میر زاده امیران شاه.

۷- هر دو نسخه : دیاریک.

۸- ت : «والله اعلم» ندارد.

روم و از روم به مصر<sup>۱</sup> و شام ، چون خبر فوت آن حضرت شنید از شام و حلب [و] حمص [۷۹۰] و [ح۳] و آن ولایت لشکری بیشتر جمع کرد و عزیمت بغداد نمود. چون به حوالی بغداد رسید امیرزاده ابابکر به مقاومت بیرون رفت و یک دو مصاف هر دو لشکر با یک دیگر بگشتند. امیرزاده ابابکر دانست که با سلطان احمد در نبرد بیرون شد نمی تواند نمود ، بغداد را بگذاشت و پیش برادر و پدر رفت به تبریز.

چون یک دو ماہی در تبریز بود و امیرزاده عمر بزرگتر و حضرت صاحب قران آذربایجان بدو داده بود ابابکر را وجودی نمی تواند نهاد و پد نیز با عمر ارادت زیاد داشت. ابابکر طاقت نیاورد و جماعتی با خود یک گردانید و قصد برادر کرد. پدر در میان ایشان درماند و عمر را گفت اگر تو ازین میان بیرون نمی روی قصد هلاک تو دارد و چون من طرف ترا زیاده رعایت می کنم قصد من خواهد کرد. عمر گفت صلاح من چیست و کجا روم؟ گفت به اصفهان رو و از امیرزاده رسم مدد طلب. اگر او از برادران : پیر محمد و مکندر مدد طلبید و لشکر عراق و فارس همراه تو بیایند شاید که دفع او توان کرد.

امیرزاده عمر به وصیت پدر در شب با جماعت ملازمان خاصه متوجه اصفهان شد و از برادر غیبت نمود. برادر آن معنی غنیمت دانست و به استقلال سلطنت آذربایجان به دست فرو گرفت و پدر را نیز به<sup>۲</sup> کنج حضور نشاند. امیرزاده عمر به اصفهان آمد. امیرزاده رسم او را گرامی داشت و طویهای گران<sup>۳</sup> کشید، پیشکش از همه نوعی کرامند کشید و چون قصه حال نیکو تفحص<sup>۴</sup> نمود پیش برادران ایلچی فرستاد و باز نمود که ابابکر بد مزاج است و او که با پدر و برادر خود این می کند چون<sup>۵</sup> قوت زیادت کند ما را در

۱- ت : از روم و از مصر.

۲- س : جمی.

۳- س : نشانید.

۴- س : با.

۵- س : تحقیق.

۶- س : کلان.

۷- س : اکر.

عراق و فارس نگذارد. صلاح حال در آن است که لشکر فارس ویزد و ابرقوه جمع کنید و اگر از کرمان توانید مدد بستانید و هر سه برادران با امیرزاده عمر اتفاق کنیم و برویم و او را از میان بر داریم و اگر چنانکه هابن نکنیم او آن بکند که در فکر کسی در نیامده باشد.

چون ایلچیان به فارس ویزد آمدند [و قصه عرضه داشتند هر دو را این معنی معقول نمود و از شیراز نیز ایلچی پیش سکندر آمد]<sup>۱</sup> و اتفاق نمودند و لشکر فارس ویزد و ابرقوه جمع شدند و از کرمان صد سوار و پنجاه پیاده تحشی انداز و رعدانداز فرستادند و لشکر فارس و عراق در جرفادقان جمع شدند و متوجه آذربایجان گشتهند.

چون به درگزین رسیدند لشکر تبریز با امیرزاده ابابکر و پدر میرانشاه در پای قلعه گاورود رسیده بودند، چنان که میان دو لشکر پنج فرسخ زیاده نهاند. از طوفین فرود آمدند و آن شب طلایه پرون کرده پاس داشتند و در روز دیگر چون خورشید جهانتاب از مشرق به خطاب ظهور کرد شاه زنگبار در حیجاب بار پنهان شد.

### شعر<sup>۲</sup>

دگر روز خورشید عالم شتاب بر افراحت رایت ز روی خطاب  
یلان غرق فولاد و آهن شدند بهناورد کردن نموده شتاب [۷۹۱]

### بیت<sup>۳</sup>

روز دیگر کین سپهر تیز گرد دشنه بر خون عزیزان تیز کرد<sup>۴</sup>  
صفدران بر پادپایان بر سوار خاک ره با خون خلق آمیز کرد<sup>۵</sup>  
پادشاهان قصد خون هم دگر لشکری بر فتح ، دندان تیز کرد<sup>۶</sup>

۱- ت : میان را ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- ت : ندارد.

۴- س : روز دیگر چون جهان پرستیز - دشنه بر خون کرد از بهر عزیز.

۵- س : خاک ره با خون خلق آمیز کار.

۶- س : تیز گر.

القصهه چون آفتاب تابان بر بام فلک گردان برآمد ، هر دو لشکر را ز بیم<sup>۱</sup> جان قب آمد. هر دو لشکر مصاف کشیدند. لشکر فارس و عراق از پل خردره<sup>۲</sup> بگذشتند و لشکر آذربایجان در دامن کوه به پای قلعه گاورود<sup>۳</sup> فرود آمدند و<sup>۴</sup> صاف کشیدند و صحرای درگزین مصاف گاه شد.

و این ضعیف مصنف کتاب جامع التواریخ در قشون<sup>۵</sup> خواجه غیاث الدین محمد حافظ تواچی پیاده یزد بود و این جنگ گاه مشاهده کرد، که هرگز در هیچ تاریخ مثل این محاربه واقع نشده باشد. و اول زوال هر دو لشکر برهم زدند و گود و طوفانی شد که جمله گردان و پردهان گرد سم ستوران شدند.<sup>۶</sup>

#### شعر<sup>۷</sup>

شب و روز یکسان شد اندر جهان ز گرد سم مکب پردهان  
ز طوفان چنان<sup>۸</sup> گشت تاریک روز که گفتی که شب گشت گیتی فروز  
زمین گشت گویی روان بر سما شد زمین دگر، برها  
پدر تیغ می زد به روی پسر پسر نیز می ریخت خون پدر  
سنان مونس سینه های سفید تبر کرد بیرون ز دلها امید  
چگرها بیالود خوناب ناب  
ز سهم خدنگ شه پر عقاب  
ز بانگ کبرکا و افغان کوس  
در اول گریزان عدوی عراق  
شده نیمه رامت از جرم روز  
چو شد شاه و زو ماند خیل و سپاه زمین پر زر و نقره شد خاک راه

القصهه چون نماز پیشین رسید امیر زاده ابابکر هزیمت نمود ، و حال آنکه

۱- س : «ز» ندارد.

۲- ت : حروره.

۳- س : کارو.

۴- س : «فروز آمدند و» ندارد.

۵- س : قوشون.

۶- س : پردهان و گرد سم ستوران ، ت : «گرد» ندارد.

۷- ت : چنین.

۸- ت : ندارد.

پنجاه هزار خانه احشام تبریز<sup>۱</sup> و تراکمہ و کردان بغداد همراه داشت. چنان که از هر طرف لشکر او می فرسخ در زیر چهار پای، و آدمی خرد و بزرگ از هر نوع همراه داشت، و این جماعت همه مملو هر اجتناس از مرصع و زر و نقره و گاو و شتر و اسب و اسما و هر نوع اقمشه و ظروف و فروشن وغیره، غیر از لشکر و سپاه و امباب ایشان. و از تبریز و توابع و لواحق شهر به شهر و موضع به موضع چریک و نام بردار، چنین مال و اسبابی در آن دشت درگیریز باشد و مکفت(?)<sup>۲</sup>، و لشکر عراق و فارس در افتادند و به تاراج و تالان مشغول شدند و دست از چنگ بداشتند.

سلطان سکندر به اغرق ابابکر رسید و قای کلان او را اسیر گرفت و او به غایت صاحب جمال بود. او را که یافت خود را باز نیافت و او را برداشت. و او برادری داشت از او خوشکاتر<sup>۳</sup>، چنان که در عراق به حسن و جمال ایشان کسی<sup>۴</sup> ندیده بود. و خزانه خاصه ابابکر همراه سکندر، چون چنین طعمه ای یافت درمیان لشکر پراکنده<sup>۵</sup> شد و متوجه یزد شد.

مفشدان پیش امیرزاده پیر محمد آمدند و گفتهند که سکندر رفت بدان عزم<sup>۶</sup> که در شیراز رود و شها را نگذارد و شیراز را فرو گیرد. پیر محمد از عقب او روان شد.<sup>۷</sup> چون هر دو روان شدند<sup>۸</sup> و لشکر [۷۹۲] فارس ویزد درهم شکست نزدیک نماز پسین بود که<sup>۹</sup> امیرزاده ابابکر عودی با پانصد سوار مکمل سرخ پوش خود را بر لشکر عراق و فارس زد.<sup>۱۰</sup>

و لشکری هر چه با آن دو شاهزاده نرفته بودند به العجای جمع کردند

۱- س : ندارد ، ت : سرمد (?).

۲- س : ندارد.

۳- س : ندارد.

۴- س : ندارد.

۵- س : بنده بنده.

۶- من : «بدان عزم» ندارد.

۷- س : شدند.

۸- س : «چون هر دور روان شدند» ندارد.

۹- من : بود که ندارد.

۱۰- من : بود که ندارد.

مشغول بودند ، و امیر زادگان رستم و عمر شیخ<sup>۱</sup> و لشکر اصفهان به جنگ پایستادند و لشکر ابابکر مپاه عراق و فارس در هم کوافتند و در یک نفس چندین هزار سر<sup>۲</sup> آدمی را در خاک هلاک انداختند.

و آن دو شاهزاده تا روز روشن بود پای بفشردن و چون شب در آمد ایشان را پای اقامت از دست برفت و سر خود گرفتند و مال و ارخته چهار هادشاه و لشکر عراق و فارس در آن وادی ریخته و مردم هر چه از ضرب تبع خلاص یافتند سر پا برهنه گریخته ، کسی<sup>۳</sup> بود که در نماز پیشین یک دو قطار شتر پر بار آنجا<sup>۴</sup> گرفته داشت غیر از مال خاصه که همراه داشت ، و چون آخر روز رسید اگر هر که<sup>۵</sup> زنده بود برهنه و زخمدار می گشتند.

ولا این ضعیف که توافقی لشکر بزد بود و یک<sup>۶</sup> دهجه خاصه داشت در نماز پیشین به غیر اسب و خیمه و دیگر برگ<sup>۷</sup> وارخته و اسلحه دهجه شش قطار پر بار ، سه کنیزک و دو غلام بر بالای<sup>۸</sup> شتران الیجا گرفته . چون آخر روز رسید از دهجه شش نفر کشته افتاده و این فقیر با چهار نفر دیگر برهنه و زخمدار در میان کشتگان بی وقار و خوار افتاده .

چون شب درآمد هر کس به هر طرف که توانست بیرون رفت و این فقیر با بیست و دو کس دیگر همه برهنه و زخمدار قریب پانزده فرسخ راه ، همه راه حرقین<sup>۹</sup> اقجه<sup>۱۰</sup> و اقمشه وارخته<sup>۱۱</sup> و اسلحه ریخته که هیچ کس را از دهشت و هول جان قوت نبود که نمد درست از آن میان برگیرد و در پوشد.

۱- س : ندارد.

۲- من : کمن کس.

۳- من : ندارد.

۴- من : ندارد.

۵- من : «هر که» ندارد.

۶- من : دیگر.

۷- ت : «رهجه». این تعبیر (دهجه) را در همین معنی بعد از این نیز در این کتاب داریم و شاید درست آن «دهچه» باشد. (حاشیه از م. ط.)

۸- س : دلکبرک.

۹- ت : + او بر.

۱۰- من : خرمین.

۱۱- ت : امتعه(?) .

۱۲- من : ارخته و اقمشه.

و تا هفت روز در کوهها می‌گشتم و به غیر علف و بیخ گزرا کوهی خوردنی چیزی نیافتنیم. روز هشتم تا به انکدان<sup>۱</sup> رسیدیم، و خدا می‌داند که به چه زحمت به یزد افتادیم و قریب پنجاه هزار آدمی در هلاک افتادند. هیچ کس زنده بی‌زخمی از آن جنگ گاه بیرون نیامد.

### شعر<sup>۲</sup>

چنین است رسم جهان ای پسر خنک آن که گیرد ز دنیا حذر  
گهی نوش بخشید گهی زهر ناب گشته معمور و گاهی خراب  
گهی پشت زین و گهی زین به پشت گهی نرم یابند و گاهی درشت  
گهی دولت و بخت در عز و ناز گه از جور این دهر دون جان گداز  
اگر عاقلی دل منه بر جهان نگشت از جهان هیچ کس شادمان  
که آخر نه در غصه و غم بماند کسی را که روزی به شادی<sup>۳</sup> نشاند  
القصه سال دیگر قصه بند کردن سکندر بود که امیرزاده پیر محمد او را  
بند کرد و به خراسان فرمستاد، چنانکه در مقدمه ذکر آن رفت. و محمد سربدال<sup>۴</sup>  
وا به یزد فرمستاد.

و دیگر [از وقایع این]<sup>۵</sup> سال آن بود که سلطان احمد از بغداد به تبریز  
آمد و امیرزاده میرانشاه وفات یافته بود و اباپکر در شهر مراب<sup>۶</sup> افتاده و بی  
خبر، و ضبط لشکری نادره، قوت مقاومت و مقابلت با سلطان نداشت. از  
تبریز[۷] هزیمت کرده به راه یزد روان شد.

چون به یزد رسید امیر محمد سربدال او را در شهر نگذاشت و در باخ  
مساباط<sup>۸</sup> فرود آورد و کتابت کرد و ایلچی به حضرت امیرزاده پیر محمد روان

۱- ت : تا بکوان.

۲- ت : شاهی.

۳- از نسخه «ت».

۴- ت : ندارد.

۵- در مطلع السعدین (۱:۱۷) : «سربدار».

۶- ت : در شراب.

۷- هر دو نسخه : صعبات (بنگرید به تاریخ یزد جعفری: ۹۸/۵/۴ و تاریخ جدید یزد : ۲۰۳/۲۰۵/۲۵۶/۲۶۴/۲۶۹/۲۷۰). (حاشیه از م. ط.)

کرد. و امیر زاده ابابکر نیز کتابت کرد و مقامی طلبید که در آن جا باشد<sup>۱</sup> و مقصود یزد، که هم چنان که به اسکندر داده بود، به او دهد. جواب آمد که هر جا خاطرش خواهد برود که در این حوالی جای که داد اخراجات و مصالح لشکر او سرانجام شود نیست.

به حسب ضرورت از یزد متوجه کرمان شد و در کرمان میرزا پیر ک مستولی بود. سلطان اویس ایدکو را بر آن داشت که او را به شهر در آورند و بر قصر هایون او را بر تخت سلطنت کرمان بنشانند.

چون یک ماهی در کرمان بود و تمامی امراء مطیع و منقاد او، روزی با سلطان اویس در صحبت شرب مشغول بودند. ناگاه به هزل میان سلطان اویس بگرفت و گفت تو بیش از اینی؟ ترا از این قصر می توان پرانید<sup>۲</sup>. محراب<sup>۳</sup>، «چنین باشد کسی کشن بخت بر گشت».

#### بیوت<sup>۴</sup>

گر آید به موی توانش کشد چو برگشت زنجیرها بگسلد  
سلطان اویس آن مجلس به هزل بگذرانید. چون مجلس به آخر رسید سلطان اویس باز خانه سر میدان آمد، امراء را طلب کرد و جانقی زدند<sup>۵</sup>، و هر ملازمی از آن ابابکر در محله ای فرود آورده بودند. همه را در آن شب در بند کردند و چون صبح شد در محلات جار رسانیدند که هر جا مردی بود از هفت ساله تا هفتاد ساله هر ملاح که باید بر گرفته روی در قصر آوردند.

ابابکر با بیست کس در بالای قصر ماند، بنیاد عجز و مسکنت کرد و بدان قرار یافت که او عیال خود و خاصگیان برداشته و از طرف ولايت اربعه بم به میستان رفت. شاهان سیستان او را معزز و مکرم داشتند و رعایت به جای آوردند

۱- س : توانند بر انداخت.

۲- ت : شد.

۳- ت : ندارد.

۴- ت : بیش از مصرع بالا نوشته شده است، س : ندارد.

۵- س : زد.

و اسباب از همه جنسی سر انجام نمودند. و مقرر چنان شد که لشکری در هم بندند و او را باز کرمان فرستند. چون لشکر سر انجام شد مراجعت فرمود و به ولایت اربعه بم آمد. و در شب کلکدان دروازه نرماشیر ببرید و در شهر آمد و بم را بگرفت و اساسی و ضبطی نهاد. این خبر به کرمان آمد.

### نظم<sup>۱</sup>

ده آمد دگر ره ابابکر باز شد اندر ولايات<sup>۲</sup> بم سرفراز گرفت آن ولايات وشد بخت او اگر یار گردد به او بخت او<sup>۳</sup> و گر بخت بر گرددش چون نخست نیاید دگر هیچ کارش درست باید کنون فکر کارش نمود سپاهی بدانجا فرمتاد زود که تا اونگردد قوی حال و سخت شود یارش اقبال و همراه بخت سلطان اویس و امراء کرمان در قلق و اضطراب<sup>۴</sup> افتادند و در روز تهیه امباب لشکر کردند و لشکری جرار خونوار به اتفاق سلطان حسین بن ایدکو و امیر پیر کا<sup>۵</sup> روانه کردند. در کنار رودخانه عسکر و بیدوران مصاف شد و چیزی عجیب روی نمود.

ابابکر در مصاف به امیر پیر ک رسید و کمر او گرفت<sup>۶</sup> [۷۹۴] و او را از زین بر کند و او را به قتل آورد و آن لشکر را تار و مار گردانید و [هر که] زنده جان برد پیاده و خراب به کرمان آمد، مگر جوق سوار که به امیر زاده سلطان حسین همراه بیرون رفته بمالامت به کرمان رسیدند. این خبر به کرمان رسید.<sup>۷</sup>

۱- س : + که.

۲- س : ندارد.

۳- س : عبارت و شعر مغشوش است به این ترتیب: گرفت آن ولایت بتصرف او در آمد، سه روع، اگر یار گردد با و بخت او، بیت:

۴- در دو نسخه: اضطرار. ۵- س : ازینجا تا امیر پیرک در دو سطر بعد ندارد.

۶- س : «این خبر به کرمان رسید» ندارد.

امیر پیرک قبیله گران داشت. امیر شیخ حسن و بیک حسن و پسر و فرزندان و اتباع و خلبه جمع شدند و تعزیت گران بداشتند.

### بیت<sup>۱</sup>

پیرک بهادر آن که سر آن سپاه بود میر بزرگ و نایب درگاه شاه بود شدکشته او به جنگ ابابکر و مردمش مجموع در مصیبت و افغان و آه بود چون از تعزیت فارغ شدند سلطان اویس با تمام لشکر سوار و پیاده یراق کرد و متوجه بم شد. هم در لب رودخانه عسکر مصاف شد. چون لشکر سلطان اویس غلبه بود و دولت او زیاده، ابابکر را پایی اقامت نماند. دست از محاربه بداشت و سرخود گرفت و به راه جیرفت<sup>۲</sup> روان شد. و چون بدانجا رسید امراء اوغان و جرمای<sup>۳</sup> و احشام و اعراب لشکری بر او جمع شد و قوت گرفت.

سلطان اویس به جانب جیرفت کشید و در فروند<sup>۴</sup> و قریه بالا در<sup>۵</sup> پای<sup>۶</sup> بر دامن پشتۀ شعیب نبی<sup>۷</sup> مصاف شد و محاربه و مقاتله‌ای بغايت صعب روی نمود.

### نظم<sup>۸</sup>

چو دولت نماند به تو آن<sup>۹</sup> به زور شود شیر درنده عاجز ز مور به دولت توان بردکاری ز پیش چو دولت نماند شود نوش نیش کسی را که یاور نباشد خدای شود عاجز ار باشد او اژدهای ابابکر را چون آخر دولت بود وقت بیامد لاجرم کارش به هم برآمد و مركب بختش به سر در آمد و هزیمت نمود، و آن لشکر [که] از هر جا جمع آمده از هم فرو پاشیدند<sup>۱۰</sup> و هر یک به طرف بیرون رفتند.

۱- ت : ندارد.

۲- س : جارفت (و درست است).

۳- هر دو نسخه : حرمای.

۴- کذا. گویا همان «فرون دره» از روستاهای بخش ساردوئیه جیرفت (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۲۹۵). (حاشیه از م. ط.).

۵- ت : بالا.

۶- ت : ندارد.

۷- ت : «شعب بینی»، س : بی نقطه.

۸- س : شعر.

۹- من : به نتوان.

۱۰- من : پاشید.

چنان چه مصنف جامع التواریخ<sup>۱</sup> در قصیده مدوح در اول جامع گفته :

قطعه<sup>۲</sup>

دشمن ملکت زهر سو لشکری برهم زند چون گدای پرسه گرد<sup>۳</sup> از لقمه های هردری  
از کناری درجهانی، دلدل-ای-صفدر<sup>۴</sup> سوار و زمیان آن دم برآری ذوالقار حیدری  
همان وز از عقب او بر فتند و هم در راه مردم میر پیرک او را به قصاص  
به قتل آوردند و او را در گنبد شعیب نبی<sup>۵</sup> دفن کردند و عاقبت درویشان  
نمدپوش او را دزدیده به سمرقند بردند.

و سلطان اویس در کرمان به استقلال بماند و سلطان اسکندر در فارس و  
عراق و یزد و ابرقوه و کاشان پادشاه بود، و قم خواجه محمد قمی داشت.  
سلطان اسکندر دو سال متواتر قم را محاصره کرد و جایی نرسید. در سال  
سوم چون از ایلغار و روجرد و لرستان مراجعت نمود - و در آن سال امیر<sup>۶</sup> قرا -  
یوسف ترکمان سلطان احمد را از میان برداشته و پادشاه آذربایجان شده و به  
نهادن آمد - و سلطان اسکندر در کار بارو و خندق ساختن و روجرد بود و آن را  
شهری ساخت.

و قرار چنان بود که روز دیگر جنگ شود. امیر<sup>۷</sup> قرا یوسف خسته شده و  
خستگی [و] مرگ<sup>۸</sup> [و] آشوب در لشکر او افتاد و بازگشت و با تبریز رفت [۷۹۵]  
و سلطان اسکندر از عقب تاد و روآور و همدان<sup>۹</sup> ایلغار کرد و بعد از آن مراجعت  
نمود. خبر رسید که خواجه محمد قمی درد مفاصل دارد و صاحب فراش است، امیر<sup>۱۰</sup>  
مقسوم ترکمان در سلطانیه دم دوستی می‌زد؛ خواجه حافظ عرضه داشت سلطان  
کرد که صلاح آن است که سلطان به سلطانیه فرماید و با مقسوم دیدار کنند

۱- ت : جامع.

۲- س : نظام مصنف.  
۳- چنین بود در آغاز کتاب. لیکن مصرع در اینجا دراصل به این صورت آمده است :  
«از کناری در جهان دارای صدر سوار». (حاشیه از م. ط.)

۴- ت : ندارد.

۵- س : شعیب یمنی.

۶- س : ندارد.

۷- ت : «تا تو درود آورد و همدان» (?) درین نسخه «تا» بعده بالای سطر نوشته شده و گویا  
کلمه «آورد» را فعل و مستقبل پنداشته بوده اند نه جزء نام. س : تادو رو آورد همدان.  
۸- ت : ندارد.

و عهد و پیمان نمایند که با اتفاق امراء متوجه قم شوند<sup>۲</sup> و به صلاح کار آخر شود.

بر آن مقرر شد و سلطان به سلطانیه رفت و جماعت امیر عبدالصمد و خواجه<sup>۳</sup> حافظ و میر یوسف جلیل و عبدالله پروانچی و امیر چولپان شاه با لشکری متوجه قم شدند، و خواجه محمد چون صاحب فراش بود در صلح کوفت و چون به ده فرسنگ قم رسیدند ساوری و پیشکش پیش کشیدند و امرا را در دروازه ساوه<sup>۴</sup> فرود آوردند. اما در دروازه‌ها بسته و برقرار سدم در<sup>۵</sup> بارو، و خضر تیرگر نامی بیرون می‌آمد و گفت و گویی آورد و تردد<sup>۶</sup> می‌کرد و مقصود آن بود که مرض پای خواجه محمد صحبت یابد، دیگر [بار] بنیاد جنگ و محاربه نمایند.<sup>۷</sup>

خواجه محمد حافظ این حال معلوم کرد. دیگر بار<sup>۸</sup> این ضعیف را پیش خواجه محمد فرستاد همراه خضر تیرگر، و سخن آنکه اگر راست می‌گوید و با ما سر صلح دارد خواجه مظفر پراهانی که نایب و صاحب اختیار مهمات است - و تمام مهات مالی و ملکی قم در دامن او بود - او را روانه فرمایند تا قرار معاملات آنچه صلاح طرفین باشد بازدید نماییم.

بر آن قرار روز دیگر خواجه مظفر را<sup>۹</sup> بیرون فرستاد. چون شرف<sup>۱۰</sup> پای بوس عالی جناب خواجه غیاث الدین محمد حافظ<sup>۱۱</sup> دریافت میانه ایشان در قدیم حقوق خادم مخدومی بود، بعد از اداء رسالت که در حضور امرا به عرض رسانید بعد از آن خواجه حافظ او را به خرگاه خود برد و فصلی چند بر او خواند و

۱- مس : پیمان.

۲- مس : شویم.

۳- مس : ندارد.

۴- مس : برد.

۵- مس : نماید.

۶- ت : و برد.

۷- ت : یک.

۸- ت : را مظفر.

۹- هر دو نسخه : «به شرف».

۱۰- س : ندارد.

او را موگند داد به طلاق و مصحف که تا سه روز دیگر قم را بسپارد و دروازه بن گوش<sup>۱</sup> بدو متعلق بود. شب هم خبر کرد و در صباح دروازه ان گوش بگشاد و امر او اشکر را در شهر بردا و خواجه محمد و امیر محمود و مهر شرف که حاکم و صاحب اختیار قم بود و دیگر سرداران را در قلعه در بنده کشیدند. و امیر محمود برادر زاده خواجه محمد به غایت خوش شکل و صاحب جمال بود، و مقصود سلطان سکندر از قم او بود، و از خوف پدنامی خود را از بام خانه بینداخت و هر دو قلم پای او خرد شد<sup>۲</sup> و در آن مرض وفات یافت.

و قم هرگز تا این<sup>۳</sup> تاریخ سه متور بیگانه ندیده بودند. مال دویست ساله آن خاندان به دست نواب سکندری<sup>۴</sup> افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

### لیت

دل بسی خون به کف اورد ولی دیده بریخت اللہ الکه تلف کرد و که اندوخته بود و آن حضرت قوی حال شد و بنیاد ظلم نهاد و در اوایل هر کار که [۷۹۶] می کرد به صلاح و مشورت سلطان اعظم<sup>۵</sup> شاهزاد بھادر می کرد و از سخن و صوابدید او بیرون نمی رفت. اما در آخر بدء زاج شد و در سنّه اثنا عشر و مائّه خانی<sup>۶</sup> حضرت شاهرخیه<sup>۷</sup> ایلچی فرستاد جهت ترتیب او و صلاح<sup>۸</sup> حال مالک.

- ۱- کذا در هر دو نسخه. در مطلع سعدین (۲: ۱۴۰)؛ و احسن التواریخ (۱۱: ۸۷) «دروازه کنکان» دارند که در آن دوره یکی از یهنج دروازه قم بود (تریت ہاکان ۲: ۴۰-۴۲). در ترجمة<sup>۹</sup> کتاب قم از موضع «باب جوش» در قم یاد شده، و آمده است که این نام صورت عربی شده «در گوشیه» است (رجوع شود به صفحه ۳۳ آن کتاب - چاپ سید جلال الدین طهرانی). (حاشیه از م. ط.).

- ۲- من: بشکست. ۳- من: این به این.

۴- س: سکندر. ۵- ت: اعظم.

- ۶- بر ابر مال ۱۷ هجری که واقعه مذکور در متن مربوط به آن سال است. مبدأ تاریخ خان بنی بر ضبط تاریخ گزیده (چاپ اوقاف گیپ ۱: ۵۹۵) دوازدهم رجب ۷۰۱ بوده است (اختلاف دو سال شاه قمری و شمسی را از نظر شاهرا روزهای سال باید در نظر داشت).

(حاشیه از م. ط). من: «خانی» ندارد.

- ۷- س: شاه رخی. ۸- ت: وصلاح.

او جواب ایلچی بد گفت و چاق فرمستاد که میان<sup>۱</sup> ما و شما اکنون<sup>۲</sup> چماق و شمشیر امته.

امراء حضرت مثل امیر مضراب و امیر<sup>۳</sup> علیکه<sup>۴</sup> و امیر فیروز شاه و سید فخر الدین سبزواری وزیر و دیگر امرا و شاهزادگان، امیر الغ بیک و باسینغر و ابراهیم سلطان و سیورغتمش و محمد جوکی مجموع اجتماع کردند تا آن حضرت عساکر منصوروه را به عراق کشید.

چون به ری رسید اسکندر را خبر شد، امراء خود را پیشواز<sup>۵</sup> فرمستاد، مثل امیر چلهان شاه<sup>۶</sup> و عبدالله پروانچی و امیر فاضل و امیر یوسف جلیل و سایر امراء قشون<sup>۷</sup> ایشان چون به ساوه رسیدند عساکر منصوروه در ری بودند. حکایت غلبه و عظمت<sup>۸</sup> لشکر شاهرخیه معلوم کردند. قاصد پیش سلطان سکندر فرمستادند که غلو لشکر و عظمت لشکر شاهرخیه چنان نیست که ما بدین لشکر مختصر تو ائمیم دستبردی نمود. اگر حضرت سلطان بنفسه متوجه شود و لشکر تمام جمع شود شاید که مقاومتی تواند نمود.

سلطان در جواب فرمستاد که اگر محاربه نکنند و مراجعت نمایند همه را هلاک کنم. امرا که این جواب شنیدند مضطرب<sup>۹</sup> و حیران شدند. نه (و) پیش آمدن بود<sup>۱۰</sup> و نه تهور باز گشتن. با یک دیگر مشورت کردند که ملازم حضرت شاهرخ شدن مصلحت<sup>۱۱</sup> است.

۱- من : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- من : ذارد.

۴- ت : امیرزا علیکه.

۵- من : پیش باز.

۶- چنین است در این مورد، و در یک مورد پیش از این و موردی پس از این «چولپان» و در موردی نیز «چلهان» است. دیگر مآخذ این دوره نیز این نام را به چند گونه ضبط کرده اند که گویا همه یک نوع تلفظ می شده است. (حاشیه از م. ط.)

۷- من : قوشون.

۸- ت : عرضه.

۹- من : نه روی پیش رفتن داشتند.

۱۰- شاید : مضطرب.

۱۱- س : صلاح.

امیر یوسف جلیل - چون از آن حضرت به یاغی گری بیرون آمده بود و سکندر را از بند رهانیده روی رفق نداشت و مر در نمی آورد. او را بگرفتند و بند کردند و مجموع سرداران با لشکری که همراه بود به پایپو من حضرت خاقانی مشرف شدند. عنایت و تربیت یافتدند، و یوسف جلیل را نیز از بند بیرون گرد و عنایت فرمود و از آن معنی هیچ نگفت.

این خبر چون به سلطان سکندر رسید پشت دولت او بشکست. بنیاد اضطراب کرد و اولاد و احفاد<sup>۱</sup> امراء همه را قتل کرد، حتی<sup>۲</sup> امیر چلپانشاه<sup>۳</sup> را سه پسر بود در حد چهار سالگی و پنج شش سالگی، فرمود که سروپای آن فلان بی گناه را گرفته<sup>۴</sup> و بر سنگ می زندند تا پاره پاره شدند.

### لیت

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هر چه<sup>۵</sup> می کند، یا بد چون او بر آن طفلان رحم نکرد حق سبهانه و تعالی او را به اعہل و نیت خود برسانید.

القصه حضرت شاه رخ بهادر عساکر منصور بر در<sup>۶</sup> اصفهان کشید و سکندر متخصص<sup>۷</sup> شد و لشکر هایون به محاصره مشغول شدند.

و در شیراز کلو بھاءالدین و سلیمان شاه قصاب و بعضی از کلویان یاغی شده، خواستند که شیراز را به حضرت شاهرخی [۷۹۷] سپارند، از قبل

- ۱- ت : ازداد، من : اشداد.
- ۲- ت : تا.
- ۳- ت : چلپان شاه.
- ۴- ت : طلان را بی گناه ،
- ۵- ت : که.
- ۶- من : به در.
- ۷- ت : متخصص.

سلطان سکندر شیخ محمد سارغ<sup>۱</sup> و خواجه نورالدین کمال در شیراز بودند. اتفاق نمودند و کاو بهاءالدین و سلیمان شاه و متعلقان ایشان را به قتل آوردند و شیراز را ضبط کردند.

### لیست

شیراز پر غواشدست از فتنه چشم خوشت  
ترسم که آشوب لبیت بر هم زند شیراز را

چون از دربندان اصفهان دو ماهی بگذشت شیخ محمد سارغ به حضرت شاهرخی عرضه داشت کرد که من ایلم و شیراز می سپارم. حضرت شاهرخ بهادر جماعت امراء بدین موجب روانه فرمود. امیر فضل الله و امیر چولپان شاه را فرستاد. ایشان چون به شیراز آمدند و روزی چند بر آمد شیخ محمد سارغ را حکومت ایشان دشوار می نمود. انگیز آن کرد که دیگر باره یاغی شود. خبر یافتند او را به قتل آوردند و ریسمان در سر پای او کردند و تنہ او را در تمام حوالی چهار بازار در آن جویها بکشیدند.

بعد از آن اسکندر را طاقت مقاومت نمایند. بگریخت و در بیست فرمنگی اصفهان او را بگرفتند و حضرت شاهرخیه اصفهان را به امیرزاده رستم داد و اسکندر را نیز بدو داد و او را میل کشید.

و حضرت شاهرخ بهادر متوجه<sup>۲</sup> شیراز شد و ضبط شیراز نمود و امیر مضراب را ایالت شیراز رجوع فرمود که میر میران بود و متوجه یزد و ابرقوه شد.

چون مقدم هایون به میانه یزد و ابرقوه رسید از شیراز خبر آمد که امیر مضراب وفات یافت.

### نظم

نشد هیچ کس دهر دون را خدیو اگر بود رستم و یا سام و گیو

- ۱- کذا در همه موارد، س و مطلع معدین (ص ۱۰۸ و جز آن): «سارق».

- ۲- س : ازینجا تا «متوجه» در سطر بعد افتاده است.

- ۳- س : بیت.

در اول پری وار خود را نمود در آخر بود زشت خو همچو دیو

چون حضرت خاقانی شاهرخی به یزد رسید جهت سلط شیراز حضرت شاهزاده عالمیان سلطان ابراهیم را روانه گردانید<sup>۱</sup> و خالوی خود امیر محمد درویش را حکومت یزد داد و حکومت ابرقوه به امیر فیروز شاه و او از قبل خود ترخان آقا را بنشاند.

و از کرمان امیر حسن به خدمت آمد و پیشکش اورد و پیشتر سلطان حسین و خواجه نظام الدین احمد داود را جهت مال آنجا روانه کرده بودند. امراء کرمان را اجازت فرمود و روانه خراسان شد.

اسکندر از برادر امیرزاده رستم اجازت طلبید که من کورم و هیچ کار دنیا از من نمی آید. اگر رخصت فرمایی بروم و برسر قبر امام سهل علی بشنیم و بقیت عمر به طاعت مشغول شوم. او را اجازت داد برسر مرقد مهل علی مقیم شد و یک چشمش قدری می دید. چون فصلی بدین برآمد ناگاه برادر بايقرا<sup>۲</sup> از خراسان پیش او آمد. اسکندر او را گفت که<sup>۳</sup> ترا به شیراز می باید رفت که رسیدن و فتح شیراز شدن همان است و امراء من تمام در شیراز اند و همه با تو یکی شوند و من نیز از عقب تو می رسم<sup>۴</sup>. بدین قرار او را روانه کرد.

بايقرا چون به حوالی شیراز رسید سلطان ابراهیم لشکر بیرون آورد و مصاف دادند. لشکر سلطان ابراهیم غیبت نمودند و سلطان ابراهیم هزیمت یافته، به ابرقوه آمد و بايقرا پادشاه شد و اسکندر در عقب او روان شد. برحسب قرار چون به گندمان رسید احشام قشایی معلوم کردند. او را گرفته پیش امیر زاده رستم برداشت و اعلام سریر اعلی کرد. از هرات شاه ملک<sup>۵</sup> را فرمتادند اسکندر را قتل کرد،<sup>۶</sup> و سر اورا به هرات برد. حضرت خاقانی شاهرخی کرده

۱- س : فرمود.

۲- س و ت : «بايقره» و همچنین موارد بعد.

۳- س : ندارد.

۴- س : تا اسکندر را قتل کنند.

۵- ت : «شاملک».

آخری عزیمت<sup>۱</sup> عراق کرد.

چون موکب‌هایون به ظاهر شیراز رسید بایقرا را مجال مقاومت نمادند. به پای بوس آمد. حضرت پادشاه‌هزاده عالمیان بایسنگر بهادر او را التاس فرمود و او را به جان امان دادند و امراء سکندری که با او بیعت کرده بودند همه را به قتل آورد و فارس را دیگر ضبط نموده به سلطان ابراهیم داد. و حضرت کشور گشایی به طرف کرمان نهضت فرمود. چون به رفسنجان رسید در عراق قحط بود و لشکر پراکنده، از رفسنجان به طرف کوپنان متوجه هرات شد.

آن حضرت چون بر سریر ملطفت قرار یافت جهت محاصره کرمان لشکر بیعد<sup>۲</sup> فرموده، و از سرداران امیرحسن صوفی ترخان و امیر علیکه و امیر ابراهیم چاکو<sup>۳</sup> و موسی رگ مال و امیر غنا شیرین<sup>۴</sup> و سایر امراء قشون باسی هزار سوار [به] محاصره کرمان روانه فرمود.

و چون به در کرمان آمدند پنج ماه آن گفت و گو درمیان بود، و کرمان حصن حصین، و خندق سی گز به آب رسانیده و مردم سلطان اویس همه یک جهت، و به جنگ مطلقًا امکان گشادن نه<sup>۵</sup>، و هر چند لشکر غلبه بود، و این فقیر توافقی لشکریزد وابرقوه بود و چهار صد و پنجاه مرد تخشش انداز و رعد انداز آورده و هر چند کوشیدند به هم نمی‌رسید، بلکه از یک مر تیر<sup>۶</sup> کسی قوت رفتن پای بارو نداشت.

محاصری بر آورده مر در فلک تک خندقش بود پشت سمک همه مردم جلد یکرو درو<sup>۷</sup> به مردی<sup>۸</sup> نمودند پیکار نو القصه به جنگ و کوشش به هم تسخیر نمی‌شد<sup>۹</sup> و هر چند که لشکر

۱- ت: «حضرت شاهرخی خاقانی شاهرخی کرۀ آخر». س: حضرت شاه رخی عزیمت عراق کرد.

۲- س: بعد

۳- س: چاکو

۴- س: گشاد نبود.

۴- ت: «قنا شیرین»

۶- ت: تک تیر

۸- س: مردم

۷- ت: رو در رو.

۹- س: تسخیر ایهم نمی‌رسید.

بیرون غلبه بودند از دروازه پای غار تا برا بر دروازه نخیران<sup>۱</sup> بیشتر نداشتند. از مردکان<sup>۲</sup> تا الله اکبر خالی بود. اما جهت رعایا که در زحمت بودند سلطان ایل شد و بیرون آمد<sup>۳</sup> و با امراء بیعت کرد.

اول با امیر حسن صوف در دروازه فریزن ملاقات کردند و عهد و سوگندشده. روز دوم با امیرزاده علیکه در دروازه سعادت ملاقات کرد و بیعت شد. روز سوم با امیرزاده ابراهیم جاکو ملاقات شد و بیعت کردند. بعد از آن چنان قرار شد که امیر شیخ حسن با امراء به حضرت خاقانی شاهرخی روند و بعد از آن سلطان اویس [۷۹۹] برود. کرمان آمن<sup>۴</sup> و استقامت یافت.

لشکر خراسان به اتفاق امیر شیخ حسن روانه دارالسلطنه هرات شدند و بعد از شش ماه سلطان اویس به راه سیستان روانه دارالسلطنه شد. چون به دایه سریر اعلیٰ رسید و سیور غامبیشی<sup>۵</sup> یافت و انواع تربیت و عنایت پادشاهانه درباره او فرمودند حکم شد که او باز کرمان آید.

در این حالت از سمرقند حضرت پادشاهزاده عالمیان امیرزاده<sup>۶</sup> الغ بیک رسید. گفت سلطان اویس را چرا زنده گذاشته اید؟ و من او را که موی نغوله بسته بود تراشیدند و دانه‌های در که در گوش او بود بیرون کردند و او را روانه سمرقند کرد و حکم شد که امیر موی رگ‌مال بیاید و باروی قلعه کرمان را بکند و اتباع سلطان اویس خرد و بزرگ سوار و پیاده به خراسان روان کنند.

و پنج ماه در کرمان بود. بعد از آن امارت و حکومت کرمان به اسم و لقب<sup>۷</sup> امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین<sup>۸</sup> مقرر شد و آن حضرت به کرمان

۱- ت : کذا ، س : سیاه شده و ناخواناست .

۲- این نام بعد از این در صفحه ۸۴ نسخه اساس به شکل «دروازه مردکان» که به دولت نیز می خوانند» یاد شده و عجالة دانسته نشد کدام درست است . (حاشیه م. ط).

۳- س : شد و مه روز بین برآمد . ۴- ت : «در آمن» .

۵- ت : سیور غامش ، س : بسیور غامش . ۶- س : امیرزا .

۷- س : «و لقب» ندارد . ۸- ت : غنا شیرین .

آمد و چون مردی پاک بود و دیندار مدت سی سال آن مملکت در تحت تصرف نواب آن حضرت و فرزندان او بود.

و ممالک خراسان و عراق و ماوراءالنهر تمام در تصرف نواب حضرت سلطنت پناهی شاهرخی آمد.

و کرت اول که متوجه آذربایجان شد قرایوسف در حیات بود. چون آن حضرت به سرحد آذربایجان رسید قرایوسف وفات یافت و آن مملکت در تحت تصرف در آمد. و چون به تبریز رسید و آن ولایت مسخر گشت جهت ضبط مال و امانی<sup>۱</sup> تبریز خواجه وجیه الدین<sup>۲</sup> معتمانی و خواجه شمس الدین عراقی مقرر فرمودند و حضرت خاقانی به ییلاق قره باغ<sup>۳</sup> فرمودند.

و از پسران قرایوسف، اسکندر خود را یک دو نوبت به لشکر شاهرخیه زد، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری  
بازنده پیل پشه چو پهلو همی زند گرجان به باد بر دهد الحق سزای اوست  
بعد از آن گریزان به قلعه النجق رفت و امیرزاده اعظم<sup>۴</sup> جهانشاه در قلعه  
قپلان بود و اسفندیار در بغداد بود. حضرت شاهرخی فصل تابستان در آن  
دیار آسايش یافت و چون اول پا بیز شد متوجه عراق و خراسان شد.

بعد از<sup>۵</sup> دو سال دیگر باره عزیمت تبریز فرمود و باز آن ولایت را مشرف و  
مزین فرمود و امیرزاده<sup>۶</sup> اسکندر در قلاع متخصص بود.

دیگر باره مطالعه آن دیار فرمود و در اول پاییز دیگر مراجعت نمود و  
در کرت آخر [که] دیگر باره بدان دیار فرمود، اسکندر متواری بود و روز خود را  
برگوشها در خرابی می کرد. در خاطر آن حضرت چنان آمد که از

۱- کذا در هر دو نسخه.

۲- س : قرایاغ.

۳- ت : دیگر بعد از.

۴- ت : وجیهه.

۵- ت : امیر اعظم.

۶- ت : «امیر زاده» ندارد.

برادران امیرزاده‌ها سکندر یک را به سلطنت آن دیار مقرر فرماید. امیرزاده جهانشاه در قلعه قپلان بود و رقم بر او زده شد.

امیر غناشیرین و امیر چقاق شامي و امیر شمس الدین حاجی محمد بن غناشیرین را باسی هزار [۸۰۰] مرد به طلب او روانه کردند. چون به یک منزل قلعه رسیدند حضرت امیر معید شهید شمس الدین حاجی محمد با پدر خود و امیر چقاق گفت اگر ما با این لشکر به پای حصار رویم او بترسد و بیرون نیاید. شما در این منزل ماسکن باشید تا من با دو چهره به ایلچی‌گری بروم و او را بباورم. بر آن قرار شد.

امیر مشارالیه باشه نو کر روانه شدو به قلعه آمد و سه روز با او صحبت داشت و او را به شرف بساط پای بوس حضرت خاقانی آورد و تربیت و عنایت پادشاهی یافت و او را به سلطنت آذربایجان مقرر فرمود و به خلعت پادشاهی مشرف شد و سوگند خورد و عهد کرد<sup>۱</sup> که هرگز تیغ بر روی آن حضرت و فرزندان و<sup>۲</sup> فرزندزادگان آن حضرت نکشد و هنوز تا این تاریخ پادشاه است.

و حضرت اقالیم پناهی به خراسان و عراق مراجعت فرمود و از سر استقلال به سلطنت ایران و توران مشغول شد و از هیچ طرف یاغی و منازعی نه. خود به طاعت و عبادت مشغول بود و امراء دولت و وزراء کافی به تخصیص خواجه پیر احمد خواف<sup>۳</sup> در خبط و نسق مالک در کار.

تا چنان‌که در مقدمه تاریخ ذکر آن رفته، توشقان<sup>۴</sup> ئیل موافق سنۀ خمس و اربعین و مائۀ خانیه، مطابق سنۀ خمسین و شمان مائۀ، که حضرت سلطان اعلم اعدل اکرم غیاث الحق و الدنیا والدین سلطان محمد به مشورت امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد از قم به اصفهان آمد و بنیاد آشوب و گفت و گوی در عراق پیدا شد، حضرت خاقانی شاهرخی مucciکر هایون در حرکت آورد<sup>۵</sup> و متوجه عراق شد.

۱- ت: ندارد.

۲- من: «عهد کرد» ندارد.

۴- س: خافی.

۶- من: آمد.

۲- ت: «و فرزندان» ندارد.

۵- ت: و توشقان ئیل؟

چون به ری رسید حضرت غیاث الدین محمد با مسکن منصور به شیراز رسیده<sup>۱</sup> [مقام] فرموده بود. خبر رسید که حضرت خاقانی بنفسه می رسد — چنان که در اول جزو ذکر آن حضرت رفته — و لشکر و مال بگذاشت و با محقر سواران که عدد آن هشتاد نفر بودند و ایشان را لقب «جانباز»<sup>۲</sup> نهاده، متوجه لرستان شد. و آن شرح در جزو اول کتاب در آمده، مکرر نمی توان کردن.

القصه در روز نوروز ابتداء سال ت. شقان ئیل - موافق مئه خمس و اربعين و مائه خانيه - حضرت خاقانی در ری به جوار رحمت حق واصل شد چنان که در مقدمه<sup>۳</sup> تاریخ گفته شد ، و سریر سلطنت بدان شاهزاده صاحب کمال ارزانی فرمود. رحمة الله عليه.<sup>۴</sup>

این خبر چون به شاهزاده رسید از سرفراحت و استقلال با سرتخت و مملکت موروثی آمد و عراق زمین از دولت آن حضرت نشو ونمایافت ، و چون به قم رسید از اطراف و جوانب بهادران و سرداران به پای بوس<sup>۵</sup> سریر اعلی مشرف می شدند و عنایت و تربیت پادشاهانه می یافتدند. تا موکب هایون به اصفهان نزول فرمود به طلب امیر اعدل شمس الدین حاجی محمد غنا شیرین<sup>۶</sup> فرستاد.

امیر معید صریحوم یراق کرده متوجه شد و در گندمان به شرف پای بوس مشرف شد. حضرت سلطانی تمام اختیار حل و عقد ممالک [۸۰۱] در قبض کفایت آن امیر معید نهاد و او را امیر امیران و سرداران ایران گردانید و متوجه تسخیر شیراز شد.

۱- س : ندارد.

۲- جانبازی.

۳- ت : تاریخ در مقدمه.

۴- س : رحمة الله.

۵- س : پایه.

۶- ت : قبا شیرین. س : «اعدل» بعد از امیر ندارد.

و در آن تاریخ در شیراز امیرزا<sup>۱</sup> عبدالله از فرزندان سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ پادشاه بود و لشکر سلطانی بدان نواحی رسید. او نیز لشکر فارس مقابله آورد و مصاف شد. اما چون سایه چتر هایيون بر آن عساکر تابید در حمله اول لشکر فارس هزینت کردند. امیرزا عبدالله و دیگر امراء او را دستگیر کردند و حضرت بر سریر سلطنت فارس اشتغال یافت و آن مملکت را به شرف معادت مشرف و مزین فرمود و آن زمستان در فارس به عشرت مشغول بود.

و در بهار لوی ثیل<sup>۲</sup> سنّه ست و اربعین و مائّه خانیه عساکر منصوره را به طرف همدان و ری<sup>۳</sup> نهضت فرمود و از طرف آذربایجان امیرزا جهانشاه بن امیر<sup>۴</sup> قرا یومیف با پنجاه هزار سوار به حوالی همدان آمده بود به قصد تسخیر عراق، و از سمرقند امیرزا الغ بیک و پسر کوچک او امیرزاده عبدالعزیز به خراسان آمدند.

و حضرت پادشاهزاده عالمیان جلالالحق والدنیا [والدین]<sup>۵</sup> با بر بھادر خان از راه عزت هرات را بگذاشت و به استرآباد رفت.

چون حضرت سلطان غیاث الدین سلطان محمد به اول لرستان رسید در مزار خواجه حسن ماضی و لشکر جهانشاه در دو منزلی نزول فرموده، امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد رسولان فرستاد<sup>۶</sup> و میانه حضرت سلطانی و میرزا<sup>۷</sup> جهانشاه به صلاح آورد، و میان ایشان بیعت رفته بود، و جهانشاه از سخن امیر مشار الیه بیرون نمی رفت. باز به آذربایجان رجعت نمود.

۱- در این مورد و موارد بسیاری که هم از این می بینیم شاید در اصل کتاب به جای «امیرزا»، «امیرزاده» بوده است. تعبیر «امیرزا» به جای میرزا در مطلع سعدیین هم برخی جاهاست. (حاشیه م. ط.)

۲- ت و س : لوپل.

۳- ت : همدان درین.

۴- من «رسولان فرستاد» ندارد.

۵- ت : «بن امیر» ندارد.

۶- ت : ندارد.

و امیرزا الغ بیک به هرات رسید ، درا ضبط مال و ملک بود ، و [با بر] به طرف سبزهوار به ولایت خراسان رفت.

یار علی پسر میرزا<sup>۱</sup> اسکندر قرا یوسف در قلعه نردویه<sup>۲</sup> در بنده بود ، خلاص یافته آمد و هرات را بگرفت و پادشاه شد. امیرزا الغ بیک به سمرقند رفت و حضرت با برخان به هرات شد و یار علی را بگرفت و به قتل آورد و باز در هرات و خراسان مستولی شد.

و حضرت سلطان محمد باز به سریر سلطنت فارس آمد و امیر شمس الدین حاجی محمد باز به کرمان رفت.

چون اول سال ییلان ئیل<sup>۳</sup> موافق سنه میع و اربعین و مائمه<sup>۴</sup> خانی [شد] سلطان محمد به طرف اصفهان عساکر منصوره روانه کرد و امیر شمس الدین<sup>۵</sup> حاجی محمد از کرمان روانه شد و در مزار خواجه حسن ماضی به حضرت سلطانی ملحق شد و این کمینه بنده حسن شهاب درین کرت ملازم بود و اشراف خانه خاصه و زکوة و داروغگاردو بازار<sup>۶</sup> سلطانی بدین بنده رجوع بود.

و از طرف خراسان حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم با برخان معسکر<sup>۷</sup> هایون در حرکت آورد و در روز سه شنبه سیزدهم رمضان المبارک در فرج جرد<sup>۸</sup> جام این دو لشکر مقابل شدند. لشکر حضرت امیرزاده با برخان [۸۰۲]

۱- م: به.

۲- ت: ندارد.

۳- هر دو نسخه «نردویه» (بینید: مطلع سعدین ۱: ۹۴۲ و جز آن احسن التواریخ ۱۱: فهرست نام ها/روضات الجنات اسفزاری: ۱۶۶). (حاشیه ازم. ط).

۴- ت: «ییلان ئیل» ندارد.

۵- م: «شمس الدین» ندارد.

۶- ت: اردو و بازار.

۷- م: عساکر.

۸- کذا در هر دو نسخه و در مأخذ دیگر فرهاد جرد. (حاشیه ازم. ط).

هریمت نمودند و سلطان غیاث الدین محمد و امیر شمس الدین حاجی محمد<sup>۲</sup> را ایلغار کرده به هرات رسیدند و ولایت هرات و خراسان فرو گرفتند<sup>۳</sup> و به ضبط امور مشغول شدند و تا دهم ذی الحجه این سال در هرات بود ، و حضرت امیر زاده با برخان در استراپاد ، و لشکری بر<sup>۴</sup> او جمع شده.

حضرت سلطانی امیر شمس الدین حاجی محمد را با دیگر امرا و عساکر روانه کرد ، و در نیمه ذی الحجه از هرات روانه شدند ، و مدت چهار ماه و نیم در مردو سرخس و آن حوالی از عقب حضرت امیرزا با بر سلطان می گشتند تا در روز پنج شبیه دوم ربیع الآخر منه اثنی و خمسین<sup>۵</sup> و شبان مائه در سرحد استراپاد در مشهد<sup>۶</sup> راز حضرت امیرزاده ابوالقاسم<sup>۷</sup> با بر بهادر خان بالشکری جرار بر سید و هر دو لشکر مضاف کردند. این کرت لشکر عراق هزیمت یافت و امیر مغفور حاجی محمد در میانه جنگ شهید شد و سر او را پیش حضرت ابوالقاسم با بر بهادر خان آوردند. و دیگر نوکران وفادار که با آن امیر سعید وفاداری نمودند گرفتار شده بودند ، مثل امیر بابا حسن بن یوسف جلیل و امیر پیرزاده<sup>۸</sup> و امیر سلطان شیخ و امیر حسن لر والا<sup>۹</sup>. امیر پیرزاد را ابوالقاسم با بر<sup>۱۰</sup> بهادر خان به جان امان داد و امیر حسن لر لطیفه گفت و خلاص شد ، و آن جماعت دیگر را به قتل آوردند.

۱- س : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- س : فرو گرفته.

۴- ت : لشکری بر.

۶- من : «در مرحد» ندارد.

۷- ت : مشهد ، ولی در دیار بکریه و تذکرة دولتشاه و احسن التواریخ روملو بیانند نسخه من «مشهد راز» است. در روضات الجنات اسفزاری هم «مشهد» آمده است. (م. ط.)

۸- س : «امیر زاده ابوالقاسم» ندارد.

۹- ت : «امیر پیر زاد» ندارد.

۱۰- ت : «والا» ندارد.

۱۱- ت : «با بر» ندارد.

و از خاصان امیر حاجی محمد اخداei بردی که «الله بردی» مشهور بود و مرتضی قورچی<sup>۲</sup> و پادشاه اخته‌چی و حافظ ترکان<sup>۳</sup> و دیگر بهادران حاجی محمدی را به قتل آوردند. چنانچه شاعر در این معنی می‌گوید<sup>۴</sup> :

### لظم<sup>۵</sup>

که ای مرد پردهخته<sup>۶</sup> سر را ز باد بجز مرگ را کس ز مادر نزاد فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان را به دیگر سپرد چون این کمینه که مصنف این جامعتواریخ است، حسن بن شهاب شاعر منجم، چهارده سال در رکاب آن شهریار بود و از دولت او بسیار حکومت کرده و نعمت خورده، مرتیه ای گفته. این است که نوشته می‌شود :

### مرثیه امیر شمعن الدین حاجی محمد کرمانی<sup>۷</sup>

ای فلک کاری بکردستی که نتوان کردیاد  
دادمیخواهم زدمست پیش حق هر لحظه داد  
زین غمت بادانصیب و کم شوی از دهر شاد  
 بشکند پشت بدین سان گر بسازد...<sup>۸</sup>  
 بسته کردی کارد رویشان که بودی برگشاد  
 کزروانی در قدومش صد غبار از منهاد  
 وین چنین شمشاد در آتش به پنجاه او فتاد  
 در کسوف افتادشمس [و] زهره راشادی مباد  
 از فراق مرفراز سرور عالی نژاد  
 ز انده آن شهریار و از غم آن میزاد

ای شادی خلقی به غم کردی مبدل راستی  
 پشت جاه و دولت خلق جهان بشکسته شد  
 عالمی بر هم زدی زین ماتم جان سوز خلق  
 باد قهرت در چمن سرو روانی را فکند  
 هر هزاران سال گیرد در چناری آتشی  
 اختری از آسان جاه و عزت نیست شد  
 جامه نیلی کرد کیوان، مشتری ماتم گرفت  
 ابر گریان شد در آن دم، کوه لرزیدن گرفت

۱- ت : + امیر

۲- من : برکان.

۳- در نسخه «ت» کلمه های قصیده و قطعه و برای این شعر آورده شده است. ت: ندارد.

۴- ت : «کرمانی» الآن «است» دارد.

۵- ت : بیاض، س : از «گر بسازد» ندارد.

شمس دین<sup>۱</sup> حاجی محمد سرور خسرو نشان آن که از عدالش خلا یق بود در امن و امان روی گردون گشت از بن اندوه و این غم نیلگون عقل پیدا کردا زین اندیشه ای ا نوع جمنون عالمی پرفتنه گردید و جهان شد خراب رفت از دلهای مردم جملگی صبر و سکون پشت او خم گشت و شدزین غصه و غم سرنگون چرخ کژ ر و گرچه این باز پیجه پیدا کرد باز همچو بارانی کزا بر آید روانی شد برون ز آتش این ماتم کبیری دلش گردید خون بود از امر الهی، فی ذ چرخ واژگون چون که بر گردید در چوگان خواری شدز بون چون قضاء بددش آن سردار مارا رهنمون گرچه اندر جنت آباد مت جای او کنون

زین خبر دلهای مردم خون شدوزین رهگذر در عراق و فارس هر کسر اکه شدم معلوم حال از که نالم و بن شکایت از که جویم چون قضا تا که دولت بود برد از جملگی گوی مراد آه و حسرت هر زمان از دل بر آوردن چه مود در بهشت خلد یارب باد جایش جاودان

\* \* \*

حکم با عدل و داد و سرور نیکو سیر خون دل کرده روان از دیده و دل بر دیار<sup>۲</sup> نیست اندر ماتم و خلقش نگردیدند خوار آن مظفر فر یوسف شکل کی خسرو سوار شهر یاری<sup>۳</sup> ضبط لشکر را چو اسکندر و قار یافت کام دل فراوان، راند و دولت بیشهار ورنه بایستی که بودی در میان سالی هزار رفت از این بستان عالم چون رود باد بهار بر رضوان کرد برو و حش زفضل حق بهار ای که داری حق نعمت تاقیامت باد دار آن که در ایران ندیده میل او کس<sup>۴</sup> پیشوا

میر با تدبیر و رای و شهریار بحر و بر جمله ایران زمین در ماتم آن شهریار خانه‌ای نبود که در ایران زمین از این خبر آن رعیت پرور عادل دل نیکو ضمیر حاکمی<sup>۵</sup> درد رعیت را چو افلاطون حکیم گشت از او ظاهر کرامات<sup>۶</sup> کردن است قاسم عمرش در بیغا در قلم کسری نمود از چهل بگذشته و پنجاه کرده ناتمام روح قدسی خواست تا با روح او گیرد قرار رفت و زاو نومید شد خلقی درین از رفتنش میر با صبر و قناعت صاحب خلق و حیا

\* \* \*

۱- ت : شمس الدین.

۲- س : کج.

۳- س : کار (۹).

۴- هر دو نسخه : حاکم.

۵- س : بیاض.

۶- ت : شهریار.

تایبود جسم و جسد ها باشد آن اندر خیال  
یا ز قد و قامت چون سرو و پا حسن و جمال  
ز آتش حسرت شو د سوزان و افتاد در ملال  
نیست طاقت بیش از زن<sup>۴</sup> دل را فی جان را مجال  
بعد از آن کش دادر جنگ فرح جردا نفعال<sup>۵</sup>  
او بمانده در میان حرب و ضرب و قیل و قال  
لیک چون دولت نهادش محو شد ذره مثال  
در دوم از مال هجری رفته خداوندان و دال  
تلخ کرده عیش عالم خاصه بر کرمانیان

موز این<sup>۱</sup> ماتم ز دلهای رو در ماه و سال  
یاد او ضاع ملیع حش<sup>۲</sup> هر که آرد در ضمیر  
شممهای احوال<sup>۳</sup> آن سرور چو آید یاد کس  
صد در بیع و آه هر دم در فراش می زنم  
رفتنش در جنگ با بر ابن با یمن غر فتاد  
مردمش باری نکرد و هر یک از سوی گریخت  
کرد کار رسم دستان میان آن گروه  
روز آدینه ریبع التا خر از ماه عرب  
میر صحوم شهید رفته ناگاه از میان

\* \* \*

یا رب افعال بد او را میاور در شمار  
خلق و حلمش جبرا او فرمای و ازوی در گذار  
زان عطا بر روح او سر در کش و رحمت بیار  
غرق گردانی به رحمت روح پاک نامدار  
نعمت دیدار گردانی نصیب<sup>۶</sup> شهر بیار  
باد قرنی بر مزید عمر میر بختیار  
تاتواند بود هر درویش و مسکین [را]<sup>۷</sup> مدار  
آن که اندر جمله حالات بود اندر میان  
از قضای ربانی و میر کواكب آسمان آن امیر سعید شهید [شد] میر  
او را پیش حضرت اعلی با بر خان نهادند و آن حضرت به عیش و حضور مشغول  
بود. و در آخر این روز حضرت سلطان محمد با سیصد سوار ایلغار کرده [۸۰۴]  
بر سید و خود را بر آن لشکر زد، لشکری خافل - و تالان و تاراج وافر یافته.  
هر کس به حال خود گرفتار و نزدیک شب شده و هیچ کس گمان نبرده که

۱- من : گراز. ۲- من : سحش<sup>(۹)</sup>، متن هم درست نمی نماید.

۳- من : افعال.

۴- ت : ندارد.

۵- ت : جز افعال.

۶- من : نزار.

۷- من : رفیق.

با سلطان محمد محقر مواری همراه است. هزیمت کردند و حضرت با بر خان از میان بیرون رفت و باز لشکری که در چامشتلگاه امیر بودند و بر هنه و تلان زده، باز به تلان و تاراج لشکر امیرزا<sup>۱</sup> با بر خان مشغول شدند و از این طرف لشکر عراق که از جنگ گاه گریزان شده بودند به اردوبی حضرت سلطان محمد رسیدند و تمام بنه و اردوبازار تلان و تاراج کردند. الله اکبر از قدرت کردگار که در یک روز اردو و مال مه پادشاه که صد هزاران<sup>۲</sup> تو مان از نقد واقمه و چهارپای [بود] چنان تلان و تاراج شد که هیچ کس نداند<sup>۳</sup> که کجا رفت و که برد.

و سلطان محمد [با] محقر مواری به طرف عراق روان شد و امیرزا با بر خان باز به استارا باد رفت و امیرزا علامه الدوله بن بایسنگر از کابل به هرات آمد و حضرت مهدعلیا<sup>۴</sup> گوهر شاد آغا<sup>۵</sup> آقا بیگ<sup>۶</sup> که حرم سلطان محمد بود و دیگر حرمان و عورتان که هرات مانده بودند همراه به عراق آمدند.<sup>۷</sup>

اما قصه امیرزا<sup>۸</sup> الخ بیک و فرزندان چنان بود که خاطر امیرزا<sup>۹</sup> الخ بیک از پسر مهین امیرزا عبداللطیف رنجیده بود و او در بلخ بود. قصد او کرد و حرم او را به<sup>۱۰</sup> به برادر خرد او امیرزا عبدالعزیز بخشید. میرزا عبداللطیف<sup>۱۱</sup> در بلخ لشکری جمع کرد از آب عموده<sup>۱۲</sup> بگذشت و به جنگ پدر رفت.

چون هر دو لشکر مقابل شدند امراء<sup>۱۳</sup> الخ بیک به غدر در آمدند و پدر امیرزا عبدالعزیز<sup>۱۴</sup> گرفتار شد و امیرزا عبداللطیف بر سریر سلطنت سمرقند قرار یافت. و بعد از سه روز پدرش امیرزا<sup>۱۵</sup> الخ بیک را بیاورند. فرمود که در زمان او را هلاک کردند و برادر را فرمود که نفس او را به سه کرت پاره کردند و در آخر او را به قتل آوردند و<sup>۱۶</sup> شاعر گوید :

۱- ت : امیر.

۲- من : صد هزار.

۳- من : ندانست.

۴- ت : گوهر شاد آغا بیگ.

۵- ت : آمد.

۶- من : با.

۷- س : عبد العزیز.

۸- من : (آمویه).

۹- ت : «و مدد امیرزا عبدالعزیز» ، من : سدد . . . شدند.

۱۰- من : چنانکه.

## بیت ا

چرخ از سر کین جان و جهانم بربود و آسایش پهدا و نهانم<sup>۱</sup> بربود  
افسوس که ماغر از لبم باز گرفت آوخ که نواله از دهانم بربود

\* و مصنف کتاب درین باب دو قطعه گفته :

## لهمه

ای آن کسی که سروری و . . آرزوست  
کین واجگون فلک نکند با کسی وفا  
زنهر ازین مشعبد بازنده کس ندید  
این حقه باز . . بر چشم بند شوخ  
مهر و وفا ز گردش گردون طمع مکن  
گردون چنان به خلق نماید جهان سپر  
در بیست ماه رفته به تاریخ سال پار عبداللطیف و کشن میر کلان نگر

## لهمه

شهد اگر نوشد کسی زین دهرون  
کاسه زهرش دهد اندر زمان  
کور گردد هم به یک . . ناگهان  
باز گریان سازدش زین خاکدان  
کش الغ بگ نام بود آن کاردان  
آنکه بودش در جهان فرمان روان  
آفتاب مجلس دانشوران  
نیک دانستی شهار آسمان  
گردنان را کرد در بند گران  
کامانی کرد آن سلطان نشان

۱- س زدارد. ۲- ت : بنهانم.

\* از اینجا تا اول فصل دوم در صفحه ۵۷ از نسخه «ت» افتاده.

مال «مار» از سال ترکی بی گمان  
آن جگر گوشه که بودش همچو جان  
یک زمان بر جان ندادش او امان  
آنچنان رفت و عزیزش خوار شد  
ای که عبرت می نگیری زین طریق  
دانست هستی بزرگ جاهلان

القصه چون پدر و برادر را بدان طریق هلاک گردانید و پادشاه شد  
بعد از دو ماه با بعضی از امرا بدگمان شد. ایشان را نیز به قتل آورد و اکابر  
و اشراف سمرقند ازو هراسان شدند [و] انگیز کردند که چهره‌ای از آن  
میرزا عبدالعزیز برادر او بعد از قتل ملازم خود ساخته و از مقربان حضرت  
بود، او را بر کشتن عبداللطیف تحریک کردند، و مبلغی خطیر تقبل نمودند، و  
وعده امارت ولایتی. در آن روزی که هنوز از قتل پدر و برادر چهار ماه نگذشته  
که روزی سواره با سه چهار چهره به صحرائی می رفت که او پادشاهی صاحب  
کمال بود و علت مشایخ داشت. البته خلوت دوست داشتی. القصه سواره می رفت  
و آن عده از عقب روان چوبه تیر در کمان نهاد و چنان بر میان پشت عبداللطیف  
زد که از سینه چهار انگشت تیر بیرون آمد. بر خاک افتاد و هلاک شد.  
همه بد باشد مزای بددکردار.

### بیت

چون ثواب و عقاب می بیی نیک و بد را مخبری پس ازین  
چون بد و نیک را سزایی هست زین میان مردوار یکی بگزین  
نیکویی کن جزای خویش بیاب یا بدی کن سزای خویش ببین  
مصنف کتاب گوید:

دو سه ماهی چو کرد سلطانی رفت ازین خاک توده فانی  
در جهان مرگ شددمی مالک شربتی خورد بر عقب هالک  
دو سه مه ملک راند مسلطان وار رفت آخر ز عالم غدار  
ای جهان خس خس پرور منبع قته و مرکز شر

هر که را شربتی دهی بد رنگ  
عاقبت نوش او کنی چون ننگ

بعد ازین تخت سمرقند از پادشاه خالی ماند. امیرزا عبدالله پسر ابراهیم  
سلطان بن شاهرخ بهادر در بلخ بود و اکابر و اشراف سمرقند او را به التماس  
طلب داشته ویر سریر سلطنت توران زمین تمکین دادند و آن ولایت را نیکو  
فرو گرفت و مردم . . . سی نمود چنانچه مردم عراق مستولی شدند و اوضاع  
ظلم و جور و نسق در عراق زمین که در . . . بنیاد نهادند. اهل سمرقند  
به تنگ آمدند و از قبای امیر ابوسعید که با حضرت شهرخیه خوشی داشت او  
را از ترکستان دعوت کردند و آن سلطان غریب جوان مظلوم را در آن مصاف  
شهید کردند.

ناگهان چرخ دایره مثال (?) کوفت بر عمر او دوال زوال  
با اجل دفع می ندارد سود این دو سه روز شاد باید بود  
عدل او پاسبان کشور بود جود او میزبان هر سر بود  
روزگاری بدین صفت می بود تا از آن دودمان بر آمد دود  
اژدهای است دهر، مردم خوار

فیست کس را به نزد او زنها

این قضیه در لو[ی] [ئیل موافق سنّة سبع] و [اربعین] و [مائۀ خانیه مطابق  
منه اربع] و [خمسین] و [شمانکائۀ] واقع شد.

\* موارد نقطه چین درین مه صفحه کلاماتی است که در نسخه «س» خوانده نمی شود.

## فصل دوم

### در قصه سلطان اعظم اعدل اکرم باير بهادر خان\*

بعد از جنگ سلطان معید شهید امیرزا محمد سلطان اثارالله برهانه چنان بود که چون سلطان محمد علیه الرحمة با عراق آمد و امیرزا علاء الدوله در هرات بود، و امیرزا باير خان<sup>۱</sup> از استرآباد روانه هرات شد. چون بدان حوالي رسید امیر علاء الدوله از هرات عزیمت به بلخ کرد و امیرزا باير بهادر خان با مرییر سلطنت موروثی رفت و آن زمستان در آن ملک به حضور مشغول بود و در میانه زمستان امیرزا علاء الدوله با پنج شش چهره گریزان<sup>۲</sup> به حوالي هرات آمد به امید جمعی از امراء که با او مقدمه و عده کرده بودند و چنان بر نیامد.

و اویس که سر شر آن عهد بود<sup>۳</sup> به قتل آورد و امیرزاده اعظم اعدل اکرم باير خان امیرزا علاء الدوله را در قید آورد و او را مقید گردانید و او را میل کشید. [۸۰۵]

در قوى ئيل موافق [سننه خمسين و مايه خانيه مطابق]<sup>۴</sup> سننه خمس و

\*تا اينجا از نسخه «ت» اقتاده است.

۱- من : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- ت : او پس که مرش آن عهد.

۴- از نسخه «من».

خمسین و شما نانه حضرت سلطان اعظم غیاث الدین محمد چون بر سریر سلطنت فارس قرار یافت و به عیش مشغول شد در کرمان زمین حضرت معدلت شعار حکومت دثار امیر اعظم، افتخار الامراء<sup>۱</sup> فی الزمان المخصوص بعون و عنایة الملك الدیان امیر جلال الدین قلدر و پیش عظم الله تعالیٰ<sup>۲</sup> قدره والی و حاکم بود و ضبط و نسق ولایت کرمان زمین به نوعی نمود که هیچ مقنف را مجال معن نبود.

و هر جا مفسدی شریری بود از خوف عدل و میاست آن حضرت مثل آب حیات از چشم خلق پوشیده گشتند و همچون برف گداخته به زمین فرو رفند، و مملکت معمور و لشکر آرامته و مردم خوش وقت.

منافقان مفسد که از<sup>۳</sup> اردوان سلطان غیاث الدین محمد بودند<sup>۴</sup> و تا غایت از خوف حضرت سعید شهید مغفور امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد مجال نطق نداشتند<sup>۵</sup>. بلکه مطلاً در دیوان آن حضرت مثل خفاش بودند و شاعع خورشید انور که به هیچ طریق خیالش<sup>۶</sup> نداشتند. بعد از وفات آن حضرت هر کس خود را از که ترنجی مناختند<sup>(?)</sup> بنیاد تغیر<sup>۷</sup> و افساد نهادند و بدگویی خاندان آن حضرت و برادران و اتباع آن خداوند کردند، به تخصیص حضرت امیر اعظم اعدل جلالی، و هر روز الجی<sup>۸</sup> روانه می کردند و طلبی می کردند و اول وفا دار نوروزی بی وفاء غدار اشقر نابکار طلب کردند و چون آن مرخ قلب نمک به حرام بدان جا رسید کار شریران ناپاک تمام شد و آن بی حیاء نادرست بنیاد مکر و حیله و تزویر نهاد و اول لشکر طلبید.

حضرت جلالی به صدق که داشت و حق نمک آن شهریاران فرو نگذاشت

۱- من : ازینجا تا «امیر جلال الدین» ندارد.

۲- من : ندارد.

۳- من : به

۴- ت : ندارد.

۵- س : نداشتند.

۶- ت : حیاتش.

۷- بهر دو نسخه : تغیر.

۸- (=ایلچی).

و لشکری آرامته، در صحبت امیرزاده اعظم مظفر منصور امیر مظفر الدین اخواجه<sup>۱</sup> میرک و امیرزاده اعظم شمع جمع امرا نظام الدین<sup>۲</sup> احمد میرک وانه فرمود.

دیگر نوبت به طلب امیراعظم امیر<sup>۳</sup> غیاث الدین فضل الله پیرزاده<sup>۴</sup> که داماد حضرت امیر مشار الیه بود فرستادند. حضرت جلالی یراق و ماختگی او نمود و روانه گردانید.

القصه هر چه طلبیدند به اضعاف آن روانه فرمود و آخر حضرت جلالی معدالت شعاعی طلب فرمودند. آن حضرت چون یک دل و یک جهت بود و هرگز نمک حرامی از ملازمان حضرت در وجود نیامده، یراق نمود و تتمه لشکری که در کرمان بودند ترتیب نموده با پیشکش از نقد و جنس همراه روانه شدند و سلطان غیاث الدین محمد در این حین به دارا جرد آمده و جماعت برادران به شرف بساط بوسی مشرف شده، آنجا بودند.

چون حضرت جلالی بر سید آن شریران نابکار به کار در آمدند و بنیاد افساد و میخن چینی نهادند، و آن پادشاهزاده جوانبخت<sup>۵</sup> تخبر به روزگار<sup>۶</sup> نیافته، حق خدمت قدیم [۸۰۶] حضرت جلالی<sup>۷</sup> که چندین مال با حضرت سعید مغفور امیرزا با یسنگر داشت و حق خدمت و مردانگی و یک جهتی امیراعظم سعید شمس الدین حاجی محمد که بنای سلطنت درین قدم او بود تمام فرو گذاشت و پد میخن بدنفسان ب اعتبار نمک حرام که گفته اند که :

۱- من : «مظفر منصور امیر مظفر الدین» ندارد.

۲- ت : خواجهکه.

۳- من : «اعظم شمع جمع امرا نظام الدین» ندارد.

۴- من : «پیر زاد» ندارد.

۵- ت : جوان بود.

۶- من : ندارد.

۷- من : «حضرت جلالی» ندارد.

## شعر

به یک نا تراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی  
اگر بر که ای پر کنند از گلاب سگ دروی افتاد شود منجلاب  
کاربند شد و فرزندان حضرت معید امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین :  
حضرت جلالی و حضرت شجاعی و حضرت مبارزی با مجموع<sup>۱</sup> امیرزادگان  
صاحب کمال با جهال را مجموع مقید ساخت و هر کسی را از آن شاهزادگان  
به شهری و قلعه ای روانه کرد.

تو که با دوست چنیوی چه کنی با دشمن

اما آن بی اصولی بر او<sup>۲</sup> مبارک نیامد و چون این جماعت رکن دولت و  
سلطنت او بودند و از این جماعت یکدل تر و یک جهت تر<sup>۳</sup> کسی نبود و به دست  
خود دولت خود ملوث کرد و آن دولت و سلطنت را بقاوی و ثبات نهادن ، و عن  
قریب حق می بحانه و تعالی او را به دست برادر خود گرفتار کرد و بدین طریق  
که در تواریخ ثبت است انجامید.

## شعر

اگر بد کنش مسد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه  
زمانه به گردن در اندازدش به دست بدخویش بسپاردش  
چون آن حضرت را بدین نوع پیش بردنند از دارا جرد<sup>۴</sup> امیر عبد<sup>۵</sup> خواجه  
و خواجه نظام الدین یحیی قمی و سalar حسن شهر بابک<sup>۶</sup> را پیشتر<sup>۷</sup> به ضبط

۱- من : ازینجا تا «مجموع» را ندارد.

۲- من : وی.

۳- ت : جهت.

۴- ت : ندارد.

۵- کذا در «من»، ت: والا جرد، (بینید: سalarیه وزیری کرمانی: ۵۵۰/۴۶۸/۳۲: ۵۵۰/۴/۷۰۴) / ۷۰۶ که اند و جرد ضبط شده، (حاشیه از م. ط.)

۶- ت: عید خواجه، من: بی نقطه (مطلع السعیدین ۱: ۷۹، عبد خواجه).

۷- ت: شهر یاری بابک. ۸- ت: اشتهر.

اموال مملکت کرمان روان کرد. و در کرمان حضرت امیر زاده اعظم غیاث الدین جان درویش قائم مقام او<sup>۱</sup> بود. امیر عبد خواجه از پیش امیری باده سوار فرستاده که در نماز شام سیم ذی القعده سنّه اربع و خمسین و ثمانانه در شهر درآمدند و در درب خبیص در خانه حضرت معید مغفور خواجه تاج الدین<sup>۲</sup> عادالاسلام فرود آمدند. و اول اصحاب دیوان خواجه قوام الدین عبدالملک و شاه جلال الدین مظفر فیروز راطلب کردند و بعد از آن امیرزاده اعظم غیاث الدین جان درویش را طلب کردند.<sup>۳</sup>

چون هرگز در این دوستان رسم نمک حرامي و بی قاعده [گی] نبود آن امیر زاده اعظم زیر که<sup>۴</sup> کارдан شجاع دلاور در آن شب هیچ تمد ننمود و پیش الچیان آمد.

چون نشان حضرت سلطانی بدان جناب<sup>۵</sup> نمودند فی الحال شهر و قلعه را بسپرد که یک موی به اعضای هیچ کس نخنبد و هیچ کس<sup>۶</sup> را ایدائی<sup>۷</sup> نرسید. چون آن بزرگزاده<sup>۸</sup> این ترحم نمود بر خلائق آن دیار، لاجرم حق سبحانه و تعالیٰ بعد از دو سال و چهار ماه چنان خواست که هم در نیمه شب دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنّه سبع و خمسین و ثمانانه کلید فتح بر دسیر کرمان در قبضه مبارک او نهادند و ابواب سعادات گشوده شد<sup>۹</sup> و از درب دولت درآمد

شعر<sup>۱۰</sup>

چو<sup>۱۱</sup> درویشه[۷][۸] داد او ملک کرمان نهاد او گردن اندر حکم سلطان چو آمان داد ملک و<sup>۱۲</sup> شاهی از دست در آمد هم به دستش نیز آسان<sup>۱۳</sup>

۱- من : ندارد.

۲- ت : ندارد.

۳- س : خطاب.

۴- س : بزرگ.

۵- س : آزاری.

۶- ت : ندارد.

۷- س : چون.

۸- ت : ندارد.

۹- ت : در آغاز این بیت کلمه «بیت» هست که باید «نظم» یا «شعر» باشد (به قیام بسیار

جهای دیگر که به جای یکی از این دو «بیت» گذارد شده) و پیش از بیت خست نیز، نه بعد از آن میان دو بیت. (م.ط.)

بعد از آن در روز بیست و یکم ذی القعده سنّة اربع [و] خمسین و ثمان مائۀ امیر کهال الدین عبد خواجه و خواجه نظام الدین بھیلی قمی و سالار شرف الدین حسن شهر باپکی<sup>۱</sup> رسیدند و تتمۀ امرا و اکابر که تابعان و هواخواه آن خاندان سعادت یار<sup>۲</sup> مانده بودند در قید و مصادره کشیدند و هر مالی و اسبابی که درین سی سال آن جماعت به مردی و کفایت جمع کرده بودند باز گرفتند و شهر را ضبط نمودند.

و در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور حضرت سلطنت پناهی غیاث الدوله والدین محمد مملکت بر دیسر را مشرف فرمود، چنانکه در اوایل جامع التواریخ به شرح گفته شده و قصاید و اوصاف حمیده به قلم در آمد. در این ولا اگر مکور می نوشت محل نبود و بی قاعده می نمود.  
مع القصه تا<sup>۳</sup> هیجدهم صفر در کرمان در عیش و شادمانی گذرانید. روز هیجدهم رکاب هایون به جانب فارس نهضت فرمود<sup>۴</sup>.

در اوایل ذی القعده منّه خمس و خمسین و ثمان مائۀ از فارس معسکر هایون را در حرکت آورد و متوجه خرامان شد. چون به روی رسید حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم با بر خان بزرگی به ایلچی گری روانه کرد و عندر خواهی نمود که تو برادر بزرگی و ما ترا گردن می نهیم<sup>۵</sup>. اگر خرامان را رعیت<sup>۶</sup> داری این برادر را به عراق فرمست و اگر عراق نخیت<sup>۷</sup> می فرمائید این فقیر در خرامان باشد، و مال پیشکش هر چه رغبت باشد بدهم و از ولایت خرامان هرجا که باید به هر که فرمایند تسلیم کنم.

آن حضرت قبول نکرد و در جواب روانه کرد[که]<sup>۸</sup> قهستان، خرامان و امیرآباد

۱- من : شهر باپی .

۲- و خواهان آن سعادت باز .

۳- من : در .

۴- من : ندارد .

۵- من : نمی نهیم .

۶- من : نخیت .

۷- ت : به .

۸- ت : به .

بگذار و نفس<sup>۱</sup> هرات و حوالی<sup>۲</sup> و سرخس و آن طرف از آن امیرزا با برخان باشد، آن حضرت نیز قبول نکرد.

و قصه بدانجا رسید که سلطان محمد طلب جنگ کرد و روانه شد به تعجیل به مرحد استرآباد. و در رباط عشق هردو لشکر<sup>۳</sup> مصالف دادند و در یوم السبت خامس عشر ذی الحجه سنّه خمس و خمسین و ثماناً همانه مهاربه [ای] روی نمود که جنگ اسفندیار و رستم<sup>۴</sup> پیش آن جنگ بازی نمود. اصراء سلطان محمدی بعضی غدر نمودند و برگشتهند و بعضی که بودند هزیمت گرفتهند. آن سلطان با شجاعت با چند نفر از خاصان و جانبازان جنگ کردند تا حضرت سلطان زخم بسیار یافت و چهار انگشتیش<sup>۵</sup> به تیغ افکنده بودند و نیکو محروم شده بود. در آن جنگ گاه به جوار حق پیوست<sup>۶</sup>، نور الله قبره.

## لطم<sup>۷</sup>

آن که شد پیش تخت او یکسر آمان بند و زمین چاکر  
ای دریغا فر و جوانی او تیره شد آب زندگانی او  
زندگانی چو باد برگذر است از پی بادی، این چه درد سر است  
ای برادر ز بهر روزی چند دل درین کاروانسرای مبنده

## وله<sup>۸</sup>

شاهی که تخت ملک چواوپادشا<sup>۹</sup> ندید [۸۰۸] کس مثل او شهنشه فرمانرواندید  
با جود او زمانه زلادا (؟) گله نکرد باخلق او هوا ز عقوبات<sup>۱۰</sup> کم ندید

- ۱- هر دو نسخه: به نفس
- ۲- س: و و و (؟) شاید: رود
- ۳- هر دو نسخه: لشکررا.
- ۴- س: رستم و اسفندیار.
- ۵- س: انگشت.
- ۶- س: رحمت حق و اصل شد.
- ۷- س: بیت.
- ۸- س: شعر.
- ۹- هر دو نسخه «پادشه»، تصحیح به قیاس مصروع بعد.
- ۱۰- ت: «زعقوبت و ماکم ندید». س: «عفو نت».

وله<sup>۱</sup>

چون جهان را گذاشت روزی چند یافت آخر ز چشم خلق گزند  
ای فلک چند ازین جفای تو چند وی جهان چند ازین بلای تو چند

\* \* \*

چند که چون گداست شاهانه<sup>(۲)</sup> عاقبت شد حدیث افسانه<sup>۳</sup>  
هزاران هزار رحمت ایزدی نثار روح مقدم آن حضرت باد و بهشت عنبر  
مرشت مقام او.

مرثیه و تاریخ آن حضرت که مصنف این<sup>۴</sup> کتاب ابن شهاب در مقدمه ادا شده  
حاجت به تکریر نیست<sup>۵</sup> و اوصاف آن حضرت بیش از آن است که به تقریر  
و تحریر شرح توان داد. اما درویشانه در خورد خود و آن چه از غیب روی  
نمود نبسته شده و استاد می گوید:

در مالک نیافت عمر دراز رفت آخر از این<sup>۶</sup> مرای مجاز  
آخر ای روزگار عشو فروش بیش از این در جفای خلق مکوش

وله<sup>۷</sup>

رفت آن شهی که رستم این کارزار بود اعدای او همیشه از آن کار، زار بود  
در دور ملک خوبیش برایران زمین یقین صدگیو طوس و بیژن و امنند یار بود  
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن درمان چه سود؟ واقعه افتاد کار بود  
ای روزگار بوالعجب آخر چه لعبه است بردی بد ناگد آن که یل روزگار بود  
رضوان الله علیه، ملکا پادشاها هزاران قنادیل نور [و] مشاعیل مرور به روح  
و روان<sup>۸</sup> آن پادشاه عادل کریم حلیم ارزانی فرماید، و اورا در فردوس اعلانی  
مقام باد. و هر ساعت که از عمر آن شهزاده کسر یافت بر عمر و زندگانی و مزید

۱- ت : بیت راندارد. ۲- ت : ندارد.

۳- هر دو نسخه «مکرر». ۴- من : آن.

۵- من : بیت. ۶- ت : روح دوران ، من : به روح آن.

صعادت دو جهانی و نصرت و کامرانی سلطان سلاطین<sup>۱</sup>، قهرمان الاء والطین ، آفتاب سلاطین عرب و عجم، اختر چشم معدلت، نگین خاتم شاهی، سایه لطف الهی پادشاه فلک اقتدار گردون شکوه ژریا گروه، نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولت یار، لشکر شکن دشمن شکار، عدل پرور نیک اختر پاک گوهر<sup>۲</sup>؛ فرخ رخ افصح<sup>۳</sup> گفتار املح دیدار ، فرشته سیرت ستوده<sup>۴</sup> عقیدت<sup>۵</sup> پسندیده عادت ، مکندر بخت سلیمان تخت، فریدون فر، منوچهر چهر<sup>۶</sup>، سیاوش [وش]<sup>۷</sup>، چمشید وزیر، خورشید سریر، خلافت پناه تاج بخش، کشورستان دریا دل فلک آستان، بامط امن و امان<sup>۸</sup>، سلطان صاحب قران، ملاذ و ملجأ عالم و عالمیان، پشت و پناه اهل ایمان ، وارت ملک سلیمان ، جلال الحق والدینی والدین ابوالقاسم امیرزا باپر خان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه و افاض على العالمین بره و احسانه ، برکت باد و مایه چتر هایون آن حضرت در بروجر عالم مانند خورشید گردان و تابان باد و نفاذ فرمانش در اقالیم عالم روان باد .

#### شعر<sup>۹</sup>

آن که ایز قدرا اوراهمچو او دارد بزرگ آن که دولت بخت او راهمچو او دارد جوان رونق و زینت بد و باشد جهانی را، بود چشم رازینت به نور و جسم را رونق به جان این فقیر حقیر مصنف کتاب جامع التواریخ اقل عبادالله حسن بن شهاب الدین حسین<sup>۱۰</sup> الیزدی المعروف به ابن شهاب شاعر منجم ییتی چند در او صاف ملازمان آن حضرت نظم کرده [۸۰] [۹] انشاء الله تعالی که به نظر عنایت در او نگرد<sup>۱۱</sup> و به معن ارادت استیاع فرماید<sup>۱۲</sup> و برخاطر خوش آید، این کمینه را همین قدر کفاف است .

۱- من : سلطان السلاطین.

۲- ت «افتتح».

۳- ت : «سودت».

۴- من : «ستوده عقیدت» ندارد.

۵- ت : «امان ندارد».

۶- من : ندارد.

۷- من : ندارد.

۸- من : حسن.

۹- من : نگرند.

۱۰- من : فرمایند .

بیت<sup>۱</sup>

تو بندگی چو گدا بان به شرط مزد مکن  
که دوست خود، روش بند پروری داند  
قصیده<sup>۲</sup>

رایت دبن آیت «انا فتحنا» کرده اند  
جام جم پرباده عیش مصفا کرده اند  
ملک را آرایش حسن زیختا کرده اند  
چون بهشت آرایش غلستان و حورا کرده اند  
سلطنت را کارخانه از نو احیا کرده اند  
نمایکت را خوش چوفردوس معللا کرده اند  
قبه چتر جلالش عرش فرسا کرده اند  
آنکه شاهان پیش تیغش جمله سرپا کرده اند  
تاج اکايل و کمر بندش زجوزا کرده اند  
تا زمان دولتشن جمله مرعا کرده اند  
که کشان راراه برگردون<sup>۳</sup> اعلا کرده اند  
شاهد پیر جهان را باز برنا کرده اند  
بهر انسان تابه آدم عقد حوا<sup>۴</sup> کرده اند  
کان نثار تخت بخت تا ثریا کرده اند  
از زمان آفرینش چشمها وا کرده اند  
چرخ رازان روم صع مساغر آسا کرده اند  
بر زمین از فیض او این هفت دریا کرده اند  
شاخها بر طارم گردون خضررا کرده اند  
به رافعال، آن دمی کا وضع امها کرده اند

درجهان، نشور توق الماک انشا کرده اند  
بیش یأجوج فتن، سد سکندر بسته اند  
از عزیزی تانشیند یوسفی در شهر مصر  
چار سوی خلدج ن چون ملک آین بسته اند  
ملک را از عدل قانون<sup>۵</sup> مجدد بسته اند  
چون در آهدجان به حکم «فادخلو هاخالدین»  
حضرت سلطان ابو القاسم جلالی از کمال  
خسر و ایران و توران با بر بیسنغری<sup>۶</sup>  
آن سلیمان فر آصف رای، کز عزو شرف  
خسر و کوب کب حشم کین سبزه زارنه سپهر  
پایگاه تومن جاه تو گردید آسان  
تا بود شمشیر عالم گیر اورا تاج مر  
چون تو سلطانی فلک هرگز ندید از آدمی  
بس جواهر به رعزت حاملان پای عرش  
تا بینند<sup>۷</sup> آفتاب و ماه و کوب کب دور تو  
تابه دور بزم جامت می کشنند ایاقیان<sup>۸</sup>  
در ازل از بحر جودت قطره ها افتاده است  
به ره کرو بیان از باد<sup>۹</sup> گرم همت  
نام صمصم تو مفتح الاقالیم آمده

۱- من: بیت.

۲- من: شعر.

۳- من: قافون.

۴- (=بیسنغری)

۵- هر دو نسخه «زیر راه»، من: گردون ندارد.

۶- من: به چند.

۷- من: جوزا.

۸- من: آقا حان (?)

۹- ت: یام.

غیرت غیر از جهان در عالم امکان براند  
 کاسم عین غیرت عین مسما کرده‌اند  
 خاک و باد از عداشان [ ]<sup>۱</sup> مزکی کرده‌اند  
 کز پی فتح قریب<sup>۲</sup> قمع اعدا کرده‌اند  
 از قضا آن حکم را امروز امضا کرده‌اند  
 پادشاهی ترا از حق تمنا کرده‌اند  
 چشم امید از رخ معبد<sup>۳</sup> بینا کرده‌اند  
 اولاً تبریز کز بهر تو غوغای کرده‌اند  
 تازی و فرسی نویسم، و این مهمایا کرده‌اند  
 برضمیر من نهان امروز پیدا کرده‌اند  
 در ازل تصویر بر نقش مویدا کرده‌اند  
 آو به اخلاق خدائیش محل کرده‌اند  
 در جهال حسن اوصاف تو زیبا کرده‌اند  
 زانکه فضل الله رادر فعل یکتا کرده‌اند  
 در فلان تاریخ این سلطان تماشا<sup>۴</sup> کرده‌اند  
 [ ]<sup>۵</sup> قرنهازی زانکه شاهان این هنرها کرده‌اند.  
 بنده خود را حسن ابن شهاب از روی لطف  
 بر عمر و دولت شاه فرمانرو<sup>۶</sup> با بر سلطان مزید باد و صالح‌های دراز و  
 قرنهای بیشمار<sup>۷</sup> بر سریر سلطنت ایران و توران بماناد، چنان که استاد گوید:

شعر<sup>۸</sup>

هزار مال بمانی هزار . . . . را که هر درازی عمرت هزار مصلحت است<sup>۹</sup>  
 \* \* \*

شاه بقای عمر تو بادا هزار مال اقبال در پناه تو بادا هزار سال

- ۱- افتادگی در اصل.
- ۲- هر دو نسخه: قریب.
- ۳- من: مقصود.
- ۴- س: کارم.
- ۵- من: تمنا.
- ۶- س: شاه زمان و زمین.
- ۷- ت: و سلطان هزار سال و قرنهای بیشمار.
- ۸- من: بیت.
- ۹- ت: این بیت را ندارد.

مالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال آمین یا رب العالمین . وارحم<sup>۱</sup> بجود ک عبدآ قال آمینا .

\* \* \*

و بعد از آن که قصه سلطان سعید آخر کرد رکاب هایون به جانب عراق نهضت فرمود و از طبس گیل ک متوجه دارالعبادة یزد شد . و در آن تاریخ محمد مغول جانباز از قبل حضرت سلطان سعید مغفور حاکم بود . به خاطر در آورد که تمد نماید و بزد را حصار کند . اصحاب دیوان : خواجه غیاث الدین مسعود<sup>۲</sup> بن خواجه ضیاء الدین امیر شاه و خواجه جلال الدین مرشد و خواجه هایونشاه شاه پیر علی که وزیر یزد بود و صاحب اختیار مملکت بودند<sup>۳</sup> اورا برآن داشتند که در بهوی پادشاهان نتوان بست ، و ساوری و پیشکش ترتیب نمودند و تا ساعنده پیشوایز کردند ، و حضرت شاهزاده را در یزد در آوردند .

و امیر محمد چتفاق شامی پیشکش گران کشید از نقد واقمه و اسب و استرو و اشترو خیمه و خرگاه و سایر تبرکات ، و دارالعبادة یزد به مقدم شریف مشرف و مزین شد و از خاص و عام زبان به ثنای آن حضرت پرگشادند که :

نظم

خداؤندا ترا بادا الله العالمین یاور ز تو هر دم به رونق تراسام شرع پیغمبر همیشه تاجهان باشد به ملک اندر ترا بادا شرف از پیش و تخت از پس ، بقا و دولت هم بر چرازیرا که تو هستی مخالف سوز دین پرور نزاید دهر آبستن چو تو فرزند نیکو کار نبیند<sup>۴</sup> چون تویی گردون به اقصای جهان دیگو ز فر دولت گردد به کامت گند اخضر نهال دولت و بختت به ملک اندرجهان بادا که در بستان دهر آرد شرف شاخ سعادت بور

۱- ت : ویرحم ، من : و رحم .

۲- من : ندارد .

۳- من : بادی .

۴- ت : نزید .

۵- من : نزید .

اگر مشاطه طبعم ز لطفت تربیت یابد  
همیشه تابه باع اندر بود بر شاخ گل بلبل  
چنان چون فاخته نالد سحرگه بر قد عرعر  
زلطف ایزد بیچون مبادا خالی و تنها  
سرای و بارگاه تو ز عزو زینت<sup>۱</sup> و زیور  
ترا باید به آسایش بقای عمر چندانی که آنرا کرد نتوانند گردن حدوگیتی س  
و در آن ناریخ در شیراز امیر غیاث الدین علی ترخان از قبل سلطان سعید حاکم  
بود، و در ابرقوه مولانا بلال داروغه بود، و در کرمان سید میرک شروانی  
و در اصفهان امیر پیرزاد. و حضرت سلطانی با بری ضبط و داروغگی یزد را به  
امیرزاده اعظم شمس الدین<sup>۲</sup> محمد چهاق شامی رجوع فرمود<sup>۳</sup> و میر مشار الیه  
پسر خود را احمد میرک و امیر علیکه که از امراء امیر چهاق بودند قائم مقام  
خود بنیشاند و حضرت پادشاه زاده عالمیان متوجه شیراز شد، چنان که شاعر گوید:

#### نظم<sup>۴</sup>

همتش بر فلک سواری کرد [۸۱] اختران را زبون خواری کرد  
آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد  
و در زمان توجه جهت ضبط اصفهان خواجه عاد الدین<sup>۵</sup> محمود حیدر و امیر  
محمد خدای داد و پهلوان<sup>۶</sup> حسین دیوانه را روان<sup>۷</sup> فرمود و به طرف کرمان ایلچی<sup>۸</sup>  
سلطان علی<sup>۹</sup> نام که "مشهد علی" نیز لقب داشت پیش سید میرک روانه کرد،  
و خود به سلامت و سعادت روانه فارس شد.

ایلچی چون به کرمان آمد میرک - چنانچه رسم باشد - ایلچی را تدارک  
فرمود و سکه و خطبه همکت به نام آن حضرت زده، روانه کرد و محقر پیشکشی  
سر انجام نمود. نوکرامین<sup>۱۰</sup> خود را خواجه محمود شاه با ایلچی فرستاد. اما به

۲- من: «اعظم شمس الدین» ندارد.

۱- هر دو نسخه: «زیب».

۴- من: بیت.

۳- من: داد.

۶- من: ندارد.

۵- من: نظام الدین.

۸- ت: + فرستاد.

۷- من: روانه.

۱۰- ت: نو کر ان.

۹- من: ندارد.

قرار به عمارت قلعه و خندق و بارو مشغول بود و بر دم تمرد و مخالفت می بود. حضرت سلطانی به معادت و ملامت بر سریر سلطنت مملکت سلیمان استقلال یافت!

مصطفی از زبان اهل فارس می گوید:

### شعر<sup>۱</sup>

خسرو اگوی زمین<sup>۲</sup> در خم چو گان تو باد سطح ایوان فلک عرصه میدان تو باد  
چرخ خود غاشیه مهر تو بردوش کشد ماه نو نعل سم ابرش یکران تو باد  
خصم از تشنگ<sup>۳</sup> او برلبش افتاد زبان چشم آب خورش تیغ سرافشان تو باد  
جرم سیمین مه و مهر زر اندود فلک هردو در بزم شرب دان<sup>۴</sup> و نمک دان تو باد  
زحل و شمس دو چوبک زن درگاه تو اند تیر و مریخ یساق<sup>۵</sup> و وشاقام<sup>۶</sup> تو باد  
سریر سلطنت فارس به وجود مبارک حضرت سلطنت پناهی مشرف و مزین  
شد و شاهزاده به عیش و نشاط مشغول گشت.

قصه اینجا<sup>۷</sup> موقوف [بماند]، تا حال کرمان واحوال میرک شروعی و حکومت او بعضی گفته شود، والله اعلم بالصواب.<sup>۸</sup>

۱- من : + تا.

۲- س : زمن.

۳- س : جای «شرب دان» و «پیاض است».

۴- هر دو نسخه : نیاق.

۵- ت : این.

۶- س : یساق.

۷- س : جای «شرب دان» و «پیاض است».

۸- ت : والله اعلم بالصواب ندارد - ازینجا نسخه من فاقد مطالب بعدی است. یعنی نسخه خاتمه یافته، مگر چند مطر که در نسخه ت در ورق آمده.

## قصه آمدن سيد ميرك شرواني به گرمان

از ابتداء سوم صفر سنه خمس و خمسين و تمامائه موافق قوى ليل تركى

چون حضرت سلطان سعيد انار الله بر هانه از گرمان عزيمت شيراز فرمود در اوایل که آل امير سعيد غناشieren را مقيد فرمود از اواجرد<sup>۱</sup> امير عيد<sup>۲</sup> خواجه و خواجه نظام الدين يحيى قمي و مالار حسن شهر بايکی به ضبط مملكت گرمان فرستاده بود. در زمان رفقن سلطان با عبد<sup>۳</sup> خواجه مفارش اتباع غناشieren می فرمود او جواب بدگفت. حضرت سلطان غضب فرمود و او را ادب بلیغ کرد و از حکومت معزول کرد و حکومت گرمان را به مید ميرك شرواني رجوع کرد که درباره او گفتند اند:

شعر

نه چنان آمدی که بنمودی نا نموده ز دور به بودی

۱- ت: «قوئيل».

۲- کذا. چند صفحه پيش تر به شكل «والاجرده» = اندر جرد؟ (مالاريه وزيري گرمانی: ۷۰) که نام آن به صورت «اندا جرد» هم ضبط شده است (جغرافياي گرمان همو: ۸۹) نيز به صورت «اندوه جرد» (فرهنگ جغرافياي ايران ۸: ۲۵) و آن ازوستاهای پيش شهداد گرمان (خبيص) است. و پيش تر ديديم که امير عبد خواجه پس از حرکت از اين نقطه به جانب گرمان از «درب خبيص» وارد اين شهر شده بود (ص ۸۰۶، نسخه اساس)، (م. ط).

۳- کذا. در مطلع سعدين سمرقندی در مواردي (از جمله صفحه ۷۹) نام «عبد خواجه» هست.

هر دبای که چون تو شاه بود ده درم میم کم عیار ارزد  
 لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد  
 و آن بزرگ که اول شرح تاریخ او گفته می شود این است :  
 بدان که پدر مشارالیه امیر سید حسن بزار بود و در شاهی<sup>۱</sup> بزاری و  
 کرباس فروشی کردی و افلاسی به اعلیٰ مقبه داشت و از شاهی غیبت نمود  
 به شروان رفت و بندگی سید میرک صغیر بود تخمیناً ده ماله ، و در شروان  
 پادشاه امیر خلیل دربندی بود و او را دو برادر بود [۸۱۲] : یکی امیر منوچهر و  
 یکی امیر فرخ زاد.

امیر حسن ملازم امیر فرخ زاد بود و صاحب جمع اخراجات حاضر گشت  
 و خدمتی می کرد. میان برادران کدورت پدید آمد و میرزا خلیل برادر :  
 منوچهر را به قتل آورد. او را پسری بودگشتناسف نام. و امیر فرخ زاد از خون  
 برادر، برادر زاده : گشتناسف و جاعی را که بد و تعلق داشتند بر گرفت و از  
 شروان غیبت نمود و به تبریز رفت پیش امیر جهانشاه.

چون شش ماه در آن دیار بود امیر خلیل به امیرزا جهانشاه درباره او  
 کتابت نوشت. چون میانه ایشان دوستی بود امیر جهانشاه خواست که این  
 جماعت بگیرد و پیش امیر خلیل فرمود. این معنی دانسته بودند و از آن جا  
 غیبت نموده به هرات به پایه سریر اعلیٰ حضرت شاه رخ میرزا آمدند. ایشان  
 را عنایت و انعام و علوغه مقرر فرمود اما دخل به خرج ایشان وفا نمی کرد  
 چون پدر مید میرک صاحب جمع بود از تجار و لایت شروان قرض می کرد  
 و بندگی مخدوم زاده در حد کمال حسن بود و در مملکت هرات هر روز کفشن  
 یتیانه پوشیدی و طاقیه یتیانه بر سر نهادی و در سرشور هرات در طوف بودی و  
 خواننده و هم صحبت خوش بودی. و محمد تبریزی در سرشور خرید و فروخت  
 غله و اجناس کردی و خواجه زین العابدین دلال گندم بود. هم صحبتی داشتند،  
 و هر که خوامتی که صحبت خوش دارد گفتی بهتر از میرک شروانی نیست.

و امیر فرخ زاد از این معنی به غایت به تنگ بود و هرچند می گفت که این طور بگذار فایده نمی کرد و پدرش خردایی که از تجار قرض کرده بود از فرخ زاد طلب می کرد.

فرخ زاد پدر و پسر را بدین بهانه ادب پلیغ کرد و از پیش خود براند. تا عاقبت گشتاسف ایشان را پیش خود برد و گشتاسف نیز به غایت صاحب جمال بود و سلطان محمد در هرات بودی و با گشتاسف صحبت فراوان داشتی و مید میر ک ملازم گشتاسف بود و نمتدکیه او بر می داشت.

روزی امیرزاده محمد در باع زاغان در خرگاه نشسته بود و صراحی پیش نهاده، گشتاسف با مشارالیه تا به درون خرگاه رفت. میرزا محمد گفت چهره‌ای خوش داری. گشتاسف خدمت کرد گفت لائق است بسپاریم و در مجلس پیشکش کرد.

چون آن حضرت به ولایت قم می فرمود سید میر ک نیک در رسیده بود، سلطان او را با چند چهره دیگر ملازم مولانا اعظم شرف الدین علی یزدی فرمود تا مولانا را به قم آوردند. حضرت شاهرخ را خبر شد فرمود تا آن چهرگان را در بنده کردند و مدت دو ماه در بنده ماند<sup>[نده]</sup> و بعد از آن به التهاس، ایشان را بیرون آوردند و از عقب سلطان به قم رفته و از گه بازان ملازم بود تا این تاریخ که به حکومت گرمان مقرر شد.

و از گرمان خواجه راست [۸۱۲] قلم نیکو بود سالار شرف الدین حسن شهربابکی، و از یزد بزرگ بزرگ زاده نیک نفس که او را مولانا رکن الدین حسن یزدی گفتندی به اسم صاحب دیوانی و ضبط و تحقیق سه سال گذشته به گرمان آمدند در قوئی نیل<sup>۱</sup>، و هم چنین مباشر و صاحب مال بودند تا زمانی که سلطان محمد به خراسان نهضت فرمود.

چون به ری رمید مفسدان در کار سالار شرف الدین افساد نمودند. بهانه آنکه امیر اعظم شجاع الدین یار احمد با او مقدمه دارد. سالار مذکور به طلب

او فرمستاده ، امیر مشار الیه در قم بود ، او را طلب کردندو در اصفهان مقید و محبومن داشتند و نشان صادر شد تا در کرمان در شب چهارم ذی القعده مینه خمس و خمسین آن مرد بی گناه مسلمان را در کوشک جلال یساول در خرگاه خاصه به قتل آورد و سروته اورا در درب زرند از درخت در آویختند و بعد از آن مر او را روانه پایه سلطانی کردند . اما به یمن نیک نیامد و حضرت سلطان به یک ماه نگذرانید ، در بیست و یکم روز حضرت سلطانی را واقعه رباط عشق پیش آمد . و این فقیر مصنف را در کشتن سالار مذکور و حضرت سلطانی سه رباعی امتد :

### تاریخ فوت

سالار حسن که بود در عرصه چو شیر واقع که نبود هم چو او مرد دلیر ذی القعده مهی به کاف و دالی ز قضا در آخر ماه شد نصیبیش شمشیر

\* \* \*

سالار حسن که بود دستور پناه یاغی شد و شد در پی بدخواهی شاه در رفته ز کاف و دال ذی القعده ز هجر رخ زیر زمین نهاد در آخر ماه

\* \* \*

سالار حسن که یافت مهر سلطان شد کشته به ها و نون و ضادی ز جهان نگذشته از آن به غیر کاف والفی تا شد به همان طریق سلطان ز مان حضرت سلطان غیاث الدین محمد را واقعه رباط عشق و محاربه با بر سلطان روی نمود و چون شرح این قصه از پیش گفته شد و موثیه سلطانی در جامع التواریخ ثبت شده در این محل مکرر می نماید . اما بر سبیل تبرک و گواه حاضر ریک باعی می آورم :

### به تاریخ فوت سلطان محمد

سلطان زمان محمد آن ماء معین آن خسرو باسریرو باتاج و نگین شد نیمة ذی الحجه از این دار فنا در آخر مه نهاد رخ زیر زمین

القصه چون خبر به کرمان رسید تمام احوال و اوضاع تغيير پذيرفت.  
مير ک شروانی به فنون قلبی و دغلى آراسته بود. کرمان را در سال پيشتر که  
داروغگی داشت به تواضع ظاهري فريقته ، و خواجه ضياء الدين بعليابادي را  
در قيد متابعت خود در آورده و او را چنان از راه برده بود که شرح آن طول  
و عرضی دارد.

خواجه مشار اليه از فکر عاقبت تغافل نمود و از حکام کرمان هیچ حبری  
و اثری نمی دانست ، به تصور آن که اگر موافقت با شروانی ننماید و او را  
نمکین نکند مهم کرمان و حکومت معطل ماند. و ناگاه از اطراف و جوانب  
جماعت اجانب و بیگانگان هجوم نمایند، و ترا دگر آن میسر نشود . بالضروره با  
مير ک شروانی موافقت نموده' ، و پنداشت که قول و عهد او اصلی دارد. و  
به مقتضی آنکه بزرگان گفته اند [۸۱۴] :

اذا جاء القضاء عمى البصر

قضايا چون زگردون فروهشت پر همه زیر کان کور گشتند و کر  
ف الجمله بساط حکومتی بینداختند و لشکر يان کرمان چون سری نداشتند  
تصور رفاهی می نمودند. به صورت محبت ضرورت در کمnd انتقاد او در آوردند  
و به واسطه طمع دردام او افتادند. آری :

بیت

در طمع هود که در دام غم افتاد جلال از هوا مرغ در آرد به موی دام، طمع  
چند روزی بدین منوال بگذشت و داروغگان مواضع تعیین کردند و هر  
روز سودایی می چخندند، و بنیاد گرفت و گیر شد، و دست در هر کس می زدند و  
وجهی می گرفتند.

از آن جمله خواجه شبی قصاب را که در میان ایشان در مملکت به مردی  
و سخن درستی و بهلوانی مشهور بود بگرفتند و خانه او را غارت کردند و

بسیار ملایی بدو رسانیدند و وجهی تمام از و بستند. هر روز به نو نقشی بر روی کار پیدا می شد تا گرد بشکافت و آن [سرخ] قلب غدار نمک به حرام وفادار نوروزی که مدت یک قرن بیشتر بود که پروردۀ نعمت خاندان امیر صرحوم مغفور سعید غیاث الدین غناشیهر بن و فرزندان او بود و به دولت ایشان از حضیض مخفت به اوج حکومت رسیده - امراء کرمان را به تزویر و قلای(؟) بد راه کرده به کرمان آورد و خواجه ضیاء الدین علا دین<sup>۱</sup> و صواحب کرمان که در لشکر بودند از طرف یزد رمیدند.

وفادار چون به کرمان آمد قواعد ظلم و تزویر و ضوابط زندقه و تشویر بنهاد و میرک شروانی زمام اختیار مملکت به دست او داد و امارت دیوان به خواجه ضیاء الدین بعلیابادی وفادار و وزارت به ضیاء الدین علا دین و مولانا رکن الدین حسن یزدی و شاه جلال الدین مظفر فیروز قرار گرفت و صاحب خواجه قوام الدین عبدالملک جمع و خرج مملکت را ضبط می نمود چنان که در موجۀ اشراف باشند و دفاتر محاسبه اموال مملکت بدو متعلق گشت و او خواجه به غایت مسلمان رامت قلم نیک اعتقاد است. و خواجه غیاث الدین پیر محمد کهنه‌نافی تواجی لشکر شد و صاحب اعظم خواجه قوام الدین کوهی<sup>۲</sup> به نیابت حکومت و اموال و املاک خاصه شریفه ، و خواجه علا دین پسر ضیاء دین علا دین متّشی دیوان شد.

بدین ترتیب اسامی مملکت نهادند و هر روز توجیهی و تخصیصی بر رعایا می کردند و مال قراری مالیانه از شتوی و صیفی ناکشته در وجه نهادند و بگرفتند و در آخر مال هر روز ده یکی می مسندند تا چهارده یک گرفتند. و گاهی به اسم چریک و گاهی به اسم مساعدت دست انداز بر رعایای فقیر می کردند. مردم را نه روی کریز و نه پای سیتیز بود<sup>۳</sup> و حیران و مضطرب مانده.

۱- (= علاء الدین).

۲- بی نقطه است در اصل. شاید = پتکوهی؟ منسوب به «پتکویه» (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸:

۷۱-۷۲) یا «پیشکوهی»؟

۳- کذا (= نه روی متیزونه های گریز).

در اثناء این قضایا امیر شمس الدین علی که داروغه کوهبنان بود و امیر عثمان حاکم بلوک اقطاع و نواحی و امیر ابوالخیر جان قربانی داروغه [۸۱۵] بود میر<sup>۱</sup> بود وايدکو که میر دیوان و صاحب دفتر مملکت بود از راه راور به سرحد رسیدند. این خبر به شهر آوردنده، میر ک شروانی امیر صالح ترکان را با صد سوار بفرستاد که ایشان را گرفته به شهر آوردنده و به قلعه کوه در پند گردند و نقد جنس هرچه بود بگرفتند. و بعد از آن هر چهار چنان گم شدند که دیگر نام و نشان ایشان ننمود، و افعال ایشان در زمان پیش تر ظلمی داشتند و با خلق ناحق بسیار می گردند. لاجرم دیدند آن چه دیدند و درودند آن چه گشتند، چنان که گفته اند:

## پیت

اگر بدکنی کیفرش خود برآست نه چشم زمانه به خواب اندر است  
\* \* \*

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را خیری پس از این  
چون بد و نیک را جزای هست زین میان هر دو را یک بگزین  
نیکویی کن سزای خوبیش بیاب یا بدی کن جزای خوبیش ببین  
مؤلف گوید:

## قطعه

هر چار امیران دیار کرمان بوالخیر بدو ادکوو دیگر عثمان  
چارم چو شمس الدین علی یافت قرار گشتند ز چشم اهل کرمان پنهان  
القصه ناپیدا شدند و یک متنفس بر ایشان تماز نگزارد، و گفته اند:

## پیت

شر اندیش هم در مر شر شود چو کژدم که باخانه کمتر شود  
آن چه چندین سال کشته بودند درودند.  
چون در خبراست هرچه کاری دروی باری به همه حال نکوکاری به

بعد از آن که ایشان بدین طریق گم شدند باز از راه یزد احمد میرک پسر امیر اعظم اعدل جلال الدین قلدرویش و سلطان عاد الدین احمد پسر کوچک امیر غیاث الدین غنا شیرین و سلطان احمد پسر امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد غناشیرین مذکور به رفسنجان رسیدند با صد سوار . خبر به کرمان آمد ، و ایشان سلطان با یزید را پیاده به کرمان فرستاده بودند که وضع معلوم گند که کرمان به دست چون توان آورد ، وی را بگرفتند و در بنده شکنجه کشیدند و از او اقرار گرفتند و بعد از آن اورا باسه نفر دیگر در روز جمعه پیش از نماز در درب زرنده قتل آوردند .

چون میرزادگان بر رفسنجان آمد [ند] فرصت که داروغه رفسنجان بود خبر به شهر فرستاد . سید میرک ، عبدال المؤمن و جمعی از تبعینان مثل محمد آزاد و شعیب با دویست سوار روانه کرد تا ایشان را گرفته به شهر آوردند و در قلعه شهر دربنده کردند و در همان چند روز کار آن دو میرزاده صاحب جمال نیکو سیرت بر طریق آن چهار پیشتر آخر کردند و هیچ کس ندانست که حال ایشان چه شد . سلطان احمد پسر پیر محمد را در خانه خواجه محمد تبریزی در بنده کردند و نگاه داشتند .

اما درین از آن دو میرزاده با کمال خوش صورت صاحب جمال نیکو میرت پاک عقیدت صاحب السیف والقلام مستعد دانسته و نیک اختر پی خجسته که آن ظالم خون گرفته او باشی بازاری میرک سفجه علیه مایستحق اورا شهید کرد بن گناه ، نه شرم از خدا داشت و نه خوف از خلق . اندیشه از اتباع بزرگوار و امراء کامیاب نکرد که انشاء الله تا قیام قیامت در دولت و کارانی باشند ، که الیوم [۸۱۶] از آل حضرت مرحوم مغفور امیر غیاث الدین غناشیرین انوار الله بر هانه ده نفرشاه و شهریار هستند که هر یک در حد خود شاهی و شهریاری اند و در میدان کین صدرسم و امنندیاری . اما گفته اند :

### مصرع

چنین باشد کسی کش بخت برگشت

و نیز گفته اند :

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار  
و مصنف گوید در آن باب که آن دو بزرگ، بزرگ زاده را ناچیز کرده  
و فکر خود نکرده :

### نظم

آن دو شهزاده کریم نهاد که فلک هر دو را به باد بداد  
ناگهان از قضا در افتادند هر دو در بند حاکم بیداد  
هر دو را در نهان میاست کرد وانگهی گشت از آن عمل دلشاد  
قتل آن هر دو کرد و مال ببرد سرخ عیار کرد پیش نهاد  
آن سگ بد فعال پر تزویر با جفا، بی وفا و بد بنیاد  
گشت در خون آن دو بدر منیر یار آن ظالم<sup>۱</sup> پلید نهاد  
بدهد حق. جزای آن کردار نوسد هیچ کس بر آن فریاد  
بعد از این قصه که واقع شد حضرت محدث پناه امیر اعظم اعدل شجاع  
الدین یار احمد باییست سوار به سرحد کرمان رسید و در تیز<sup>۲</sup> نزول فرمود و  
میرک سفجه شروانی را خبر شد. لشکری به اتفاق میر شیخی و محمد آزاد  
بادویست موار بکاول<sup>۳</sup> فرستاد. چون آن حضرت خبر یافت متوجه ارزویه و  
صحرابر شد که با میر ناصر الدین صحرابری قرار اتفاق داشت و دولت در کار  
بود. آخر روز از گذار<sup>۴</sup> کوبان بگذشت. آن جهات برسیدند در این نیمة گذار  
توقف نمودند. از قضا برف گران بیامد و گذار در بند شد، چنانچه دشمنان

۱- ت : «دو». ۲- ت : «ظلم».

۳- گذا، شاید = مشیز<sup>۵</sup> (از روستاهای سیرجان، فرهنگ جغرافیای ایران ۸ : ۳۹۱) که نام  
آن پس از این در همین کتاب هست : (م.ط.)

۴- «بکاول» به این معنی در فرهنگ نامه های لغات مغولی و ترکی دیده نشد. در مآخذ قرن  
نهم تعبیر «تکاول» در القاب و اسماء امراء آن دوره دیده می شود که شاید معنی  
مناسب تری داشته باشد (م.ط.)

۵- (= گذار) در تداول عامه.

نواتسقند که از گذار نگذرند، آن حضرت به سلامت بگذشت و با امیر ناصرالدین ملاقات شد و عهد تازه گشت.

و در آن حین حضرت با بر سلطان از یزد گذشته، متوجه فارس گشت. آن حضرت متوجه اردوی هایون شد و در ولایت خفرک و مرستا به اردوی<sup>۱</sup> هایون ملحق گشت. و از آن طرف جناب امیر اعظم افتخار الامراء جلال الدینی والدین قلدرویش و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد برسیدند و احوال و اوضاع آن بد خصال عرضه داشت پایه میر اعلی گردانید[ند]<sup>۲</sup> که چنین حرکت های ناسزا کرده و آن دو بی گناه را ناصیحیز کرده. حضرت با بر سلطان فرمود که شما دیرست که از کرمان بیرون آمدید و وقوف ندارید، اگر جمعی که به تجدید از آنها بیایند و بگویند، باور توان کرد. چرا که شر و انحرافی مردمی تاجیک است، راه آن ندارد که یاغی گری کند، سکه و خطبه فرماده و ابل است. حالیا صبر باید نمود که یکی از میان کار بگوید.

در این حالت فرزند این حقیر مصنف کتاب سیدی علی و شیخ زاده همدانی شیخ ولی که از قبل مولانا محمد صدر به ضبط اوقاف کرمان آمدید بود از راه سیرجان به اردوی هایون رسیده<sup>۳</sup>، ایشان را به حضرت سلطانی بردند و قصمه و حالات و اطوار<sup>۴</sup> میرک سفیجه و کشتن جماعت و بردن مال ایشان وغیره به شرح عرضه داشت پایه میر[۸۱۷] اعلی گردانیدند. حضرت سلطانی فرمود که ایشان را به دست امیر شیر حاجی سپارند که نگاه دارد و سه نشان به کرمان نویسنده: یکی آنکه میرک سفیجه خود متوجه پایه سریر اعلی گردد، و دیگر آنکه جماعت بنديان احمد میرک و سلطان احمد و سایر امرا روانه گرداند، دیگر آنکه مال جال بیگم که از مدرسه و باغ لاقین بیرون آورده اند روانه گرداند. و ایلهچی جهانشاه نام<sup>۵</sup> بدین مهم به کرمان روان شد.

۱- ت: مرستا.

۲- ت: بادر.

۳- ت: رسید.

۴- ت: طور.

۵- ت: نام را.

چون میرک مفجعه در تمرد یک رنگ و یک جهت بود سه نشان را هر یک عذری ناقص جواب گفت و یک ماه ایلچی رانگاه داشت، بعد از آن روانه گرد. چون حضرت سلطان دانست که قصه راست است حکم یارلیغ نفاذ یافت که امیر شیر حاجی که رقم ایالت کرمان بر او بود متوجه محاصره کرمان شود و پیر علی دامادش جهت یراق لشکر سیرجان و بلوک اقطاع<sup>۱</sup> به سیرجان آمد. چون به سیرجان رسیدند محمد بابا و جنید و عبدال و پیر حسن ماردوی و یوسف ملیحان و معید بیشتی<sup>(?)</sup> را در بند کشیدند و زر حواله نمودند.

در این حالت خبر رسید که لشکر ترکان امیرزا بداع<sup>۲</sup> پسر امیرزا جهانشاه قرایومفی قم را محاصره کرده و آن چنان بود که بعد از قصه واقعه حضرت پادشاه سعید امیرزا محمد بعضی از امراء امیر پیرزاد و امیر عبدالرحمن و شیخ زاده و دیگر اسما که روی درگاه سلطان با بر نداشتن به سلطانیه رفتند، پیش امیر بوداقد مذکور، و انگیز کرده که عراق خالی است و لشکر با بری اندک، به قید در می توان آورد. او را به قم آوردند و جنگ عظیم افتاد. امیر زاده اعظم احمد میرک فیروز شاه قم را گذاشت، به پایه سریر اعلی رفت.

خواجه نظام الدین یحیی قمی روزی چند پای مردی بفسرد و اما لشکر ترکان غلبه بودند. عاقبت مستخر کردند. چون این خبر به با بر سلطان رسید فرمود که اول دفع این دشمنان باید نمود، فرمان نافذ گشت که امیر شیر حاجی و جماعت امراء به طرف قم روند. امیر پیر علی<sup>۳</sup> کوکاتاش را از سیرجان روانه آنجا کردند و فرزندان پسر مرحوم غنا شیرین رحمة الله عليه امراء نامدار و شهریاران کامکار امیر اعظم جلال الدین قلدر و بیش و امیر اعظم شجاع الدین

۱- ت: قطاع.

۲- ت: چنین است در بیشتر موارد، در چند جاهم «میرزا بوداقد» است.

۳- کذا در مأخذ دیگر: «پیر قلی».

پار احمد و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد به کرمان و سیرجان روانه شوند و جهت حضرت شجاعی صد هزار دینار بر اموال ابر قوه و خرا<sup>۱</sup> و مروست اطلاق فرمود و حضرت مشار الیه بدان مهم مشغول گشت.

امیران اعظم امیر قادر ویش و امیر پیر محمد پیشتر به سیرجان رفته‌اند. قلعه به دمت امیر علی دلدل<sup>۲</sup> بود و منع می‌کرد، به مقابله و محاربه انجامید. پیر حسن ماردویی بر سر قلعه آمد و گفت نشان شها در متن نوشته اند و خط منشی نیست، بین السطور به خطی دیگر [۸۱۸] مجھول نوشته اند، ما قلعه نمی‌دهیم.

این خبر به کرمان رسید که مقرر لشکری با ایشان است. جنید پسر حسام الدین با کاید قلعه پیش میرک مفجه آورد. خدمتشن وفا دار نوروزی و صالح ترکان و شعیب و خوش خبر و جاعتی دیگر، که هر کمن را از کناری در آورده و میری بر تراشیده. میر لیاص سرکرده لشکر کرده روانه سیرجان ساخت. چون به چهار گنبد رسیدند امیر مبارز الدین پیر محمد التاس کرد لشکر به من دهید که من بروم و بر ایشان زنم.

امیر اعظم جلال الدین قادر ویش رضا نداد. فرمود که هنوز وقت آن نیست صبر می‌باید کرد. حضرت مبارزی از این معنی رنجیده خاطر، جماعت خاصان خود را بر گرفت و به طرف شهر بابک رفت و جماعت اعراب که ملازم بودند مر خود گرفتند. امیر جلال الدین قادر ویش با امیر ناصر الدین صحراء - بری و توکل محمود شجاع الدین و سایر احشام متوجه خفر شدند. لشکر کرمان از عقب به در خفر رفته و جنگی مخت شد و نزدیک آن بود که لشکر تار و مار شود. امیر پیروی پیر علی مزایی<sup>(۳)</sup> سیصد پیاده به مدد آورد. لشکر کرمان از آن قویی یافت و جان پیرون بردند. چون شب درآمد کلانتران خفر پیش حضرت

۱- (هرات).

۲- چنین است در این مورد، پس از این در موردی دیگر «دلدل» ضبط شده است. در مطلع سعدین (ص ۳۸ چاپ لاہور) نام «تیمور ملک دادای» هست. (م. ط.).

امارت پناهی آمدند که مردم خانه کوچ ما در کوه اند و پیاده اند، اگر ما مقابل به جنگ مشغول می شویم پیادگان به کوه بر بر خانه ها می روند و تالان می کنند، در حق ماترحمی می باید فرمود. حضرت امارت پناهی در شب از آنجا کوچ کرد و متوجه شهر باپک شد و تا روز بیست و چهار فرستخ برآمد و به طرف خرا و مروست روانه شد.

لشکر کرمان باز به سیر جان آمد. مردم آنجا ایشان را مدخل ندادند. وفا دار گفت تا ولایات را بتلاند و تاراج نمایند. قریب دویست هزار من غله مسلمانان که در صحرا بود آتش زند و هر چه یافتند از اقمشه و چهارپای ببرند و بسیاری فرزند مسلمانان اسیر کردند.

امیر جلال الدین قلدرویش به مروست رفت و چون حضرت شهر باری سپه داری مملکت پناهی لشکر فتح آئین به عزم رزم کرمان و تسخیر مملکت موروشی که حسباً و نسباً بدان حضرت میرسد ترتیب فرمود.

### نظم

لشکر آن را ظفر لشکر کش و نصرت بزک نه یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نهشک از سنان نیزه هاشان در خطر روی میاک وزگزند نعل اسبان رخنه بر پشت سمک به معادت و اقبال از شیراز در قران حفظ واقف را نهضت فرمود. چون به خرا رسید نشان حضرت پادشاه روی زمین با بر سلطان در ایالت و تحصیل مال و جهاد اعراب و احشام ممالک عراق علاوه دیگر مکرمت مسلطنت کرمان درباره حضرت معدلت شعاعی مشار الیه صادر گشته [۸۱۹]، و در سرچاهان اعراب ربیعه هزار خانوار جمع بودند.

چون آن حضرت در خیل ایشان نزول فرمود اول گردن به طاعت نهادند و پیشکش کشیدند و قرار مال دادند و بعضی از مال به وصول رسانیدند. در آخر تمد نمودند. و یاغی شدند. حضرت شجاعی عاقل و زیرگ و مصاف دیده بود. تحمل نمود و به خصوصیت نرسانید که گفته اند:

## بیوت

عاقل به وقت خویش تحمل کند ز خصم  
بی منفعت میخن نتوان گفت با کسی  
ترک فضول عزت مردم فزون کند  
کردن اگر کسی کند از عقل دون کند  
دادن عطا به ناکس و بر هر کس اعتقاد  
مستارنهای به هوش مکن هرچه ناساز است  
افعال رشت مردم هشیار چون کند  
هر کوده دل خود به دست دیو پای از رکاب بر در دوزخ بروند کند

به سعادت و سلامت از میان آن قوم بیرون آمد. رکاب نصرت شعار چون  
به رادانک رسید حضرت معلم شعار تقوی دثار دولتیار صاحب قران نامدار  
امیر اعظم افتخار الامراء ف العجم جلال الدولة والدین قلدرویش از میرجان  
و خفر مراجعت نموده با حضرات ملاقات شد. اتفاق که نزدیک خلق و  
خدای پسندیده است نموده، خاطرهای صفا پذیرفت. چنانچه گفته اند:

حسنست به اتفاق ملاحت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت  
و چون در موضع رادانک که هشت فرشتگی شهر باشک<sup>۱</sup> است مثل آفتاب  
و مشتری مقاونه فرمودند مصنف گوید:

در خانه مشتری چو خور کرد قران روشن گردید از آن دو انور کرمان  
چه بود گر اتفاق باشد<sup>۲</sup> گیرند به ضرب تیغ جمله ایران  
بعد از آن که از جنی و مشورت در حالات و معاملات تسخیر کرمان و  
ضبط و نسق آن فارغ شدند سخن جماعت اعراب ربیعه<sup>۳</sup> در میان آمد، و  
با حضرات سواری دوست نفر زیاده نبود و اعراب هزار سوار بودند. حضرات  
فرمودند که ما را قصه کلی در پیش امتن. تسخیر کرمان که امیر زاده

۱- ت: بابل.

۲- کذا.

۳- ت: ربیعه.

خلیل سلطان با سی هزار سوار و احشام نتوانست ما در مقابل آن آمدیم ، اگر از هزار سوار احتراز کنیم قصه مامشکل باشد . توکل<sup>۱</sup> بر حضرت حق سبحانه و تعالی می کنیم و دولت آزمای می کنیم چنان که قادر گوید :

## شعر

توکل به لطف خدای کنیم بکوشیم و بخت آزمای کنیم  
ببینیم تا این شتابان سپهر درین داوری بر که گردد به مهر  
ز ماه ر دو از چرخ گیتی فروز که فیروز گردد ، که برگشته روز  
که بر گردد از رزمگه سر بلند دل دوستان [از] که گردد نزند  
بر این یک رنگ و یک روشنند و از رادانک الغار نمودند و تا سر  
چاهان که بیست و پنج فرسخ است رسیدند . در ساعت ملازمان به تیغ و سمنان  
حمله کردند . شاعر گوید : بیت

به هر جا که ایشان نهادند پی تو گفتی در افتاد آتش به نی  
سر تیغ در چرخ مه تاب داد منان با غ کین را به خون آب داد  
زمین را ز خون لاله گون ساختند همه اسب بر کشتکان تاختند  
ز چاک تبرزین و جرم کهان زمین گشت لرزانتر از آسان [۸۲۰]  
همه رزمگه کشته بد کوه کوه بهم بر فکنده ز هر دو گروه

بهادران نبرد آزمای از این جانب داد مردی و مردانگی دادندوبسی از  
سواران اعراب در خاک و خون میدان انداختند و هر سواری ز لشکر شجاعی  
بیست سی سوار را از پیش کرده مثل چوپان که گلد در پیش گیرد و راند  
می رانندند و می بستند و می خستند . تا در یک دو ساعت دمار از آن جماعت  
برآوردن و از آن قوم بعضی کشته و بعضی خسته و بعضی بسته و بعضی  
گریزان شدند ، و لشکر شجاعی غنیمت بسیار و مال بی شهر از اسپان و شتران و

۱ - ت : توکل کل ، و می تواند درست باشد .

گوسفندان و اقمشه و ارخته یافتند. فتحی عظیم روی نمود و آن مقدمه سعادت و نشان فرح گشت و به کام و مراد مراجعت نمودند. و در شهر بابک نزول فرمودند و فتح قلعه شهر بابک فتح دوم شد و از آنجا متوجه سیرجان شدند.

چون به حوالی آنجا رسیدند امر علی دلدى<sup>۱</sup> که در سیرجان کوتواں بود در شبانکاره بود، و پسر او در قلعه سیرجان. از شبانکاره متوجه قلعه شده بدو رسیدند، و بهادران لشکر نصرت شعار افتادند. فتح سیم شد. چنانکه استاد گوید:

گر آید به مویی توانش کشد چو بر گشت زغیرها بگسلد  
و بعد از آن اتفاق به سیرجان آمدند و چون پیشتر حضرت شجاعی  
حکومت آنجا کرده بود مردم خواهان آن حضرت بودند. چند روزی محمد بابا  
و کلانتران سر در نمی آوردند. مش<sup>۲</sup> فخرالدین که وکیل و کارکن آن حضرت  
بود در شب حیله ساخت و آن جایت را حلوای بالوده، اسرار و نقشی در آن  
کرده بداد تا همه بیهوش شدند و از بیرون قلعه آن حضرت را خبر کرد.  
با چند نفر از نوکران خاص آن حضرت را بر بالای قلعه کشید، قلعه ای که  
به پنجاه هزار سوار و پیاده نتوان گرفت مسخر شد. و آن حضرت به استقلال در  
قلعه قرار گرفت. سید میرک شروانی چون معلوم کرد هر چند سوار و پیاده  
که در کرمان بود با تمام اکابر و اشراف و چریک و نام بردار که در کرمان  
توانست بر نشاند و به طرف سیرجان روانه شد.

چون به قهستان رسید و استفسار لشکر نمود مجال مقاومت و مقاتلت ندید.  
حکم کرد که هر چند کاریز که یافتند انباشتند و هر خرمن که یافتند سوختند  
و هر چه بود همه قالان کردند و از راه سروستان به قریه شتران رفت و  
خرمنهای مردم بسوختند. اما آتش در عمر خود زدند، و باز گشته عزیمت شهر  
کردند که گفته اند:

۱- چنین است در اینجا. چند صفحه پیش تر «دلدلی» آمده بود.

۲- کذا (میر?).

گریزی به هنگام پیروزی است  
خنگ جان آن کس کش این روزی است  
و چنان که شاه عشق بازی به زبان شیرازی گوید:

هر بی سرش سر نشا کرد گربش کو شیر نر نشا کرد<sup>۱</sup>

چون از این تاریخ ییست روز بگذشت لشکر سیرجان و احشام جمع شده متوجه کرمان شدند [۸۲۱]. سفیجه میرک شروانی را خبر شد لشکری از کرمان به اتفاق صالح ترکان و خضر الیاس و بعضی دیگر که هر یک از طرف آمده و از که ترنجی(؟) بر تراشیده روان کرد.

چون نزدیک گذار کوبان رسیدند از آن طرف امیرزاده اعظم مفخر الامراء فی العجم امیر مبارز الدین پیر محمد منقلای بود با اندک سواری بررسید. بعضی از پیادگان لشکر خود را در اندرون گذار کمین گاه ساخته. چون لشکر کرمان صالح و دیگر لشکریان دلیر در آمدند بو تصور آنکه لشکر اندک می - نمود غافل از آنکه در کمین کمر کین بسته اند حمله نمایند، تاکه کمین برگشادند، در اول حضرت مبارزی صالح و خضر الیاس و مقید ماختند و درهم کوفتند و تار و مار کردند و تمام لشکر را اسیر و تالان کردند و سیدی احمد کریمی، و برادر او [و] چهار نفر دیگر در مصاف به قتل آمدند و باقی گرفتار روانه سیرجان کردند و فتحی عظیم روی نمود.

و از آن طرف جناب امیرزاده اعظم مظفر الدین خواجهکه میرک و امیر غیاث الدین جاندرویش از راه یزد به اثار و مرحد رسیدند و قلعه اثار را به ملا زمان امیر اعظم جلال الدین بن قلدرویش<sup>۲</sup> مپارده بودند و آن حضرت اختمور یاماول را کوتوال آنجا کرده بود.

چون امیرزاده، مشار الیه بررسید قلعه تسلیم نمود. تاج الدین اثاری و کلانتران آنجا دو هوائی بودند و چنان ظاهر شد که کتابتی به کرمان کرده

۱- به تعلیقات مراجعه شود.

۲- ت : الدرویش.

بودند. چون از این حال خبر شد ایشان را در بند کشیدند و مصادره و مال بسیار بر ایشان حواله نمودند و در آخر بعضی را سیاست کردند.

دوشه کرت رفمنجان و نوق' را تاخت کردند و از در بیزد تا حوالی کرمان را در تصرف آوردند و از کرمان خواجه محمد تبریزی به تاخت آن ولايت فرمودند. خواجهکه میرک بهادر با محقر سواری خود را بر ایشان زد و به یک ساعت همه را تار و مار گردانید و ایشان گریخته و شکسته باز کرمان آمدند.

#### قطعه

مظفر سپهدار گئی نورد که از جان اعدا بر آورد گرد  
ز تبریزی و لشکر او تمام ناستاد کس پیش او در نبرد  
نشد پیش او هیچ پر دل ز خوف کزو ضرب تیغ و سنانی نخورد  
چنین بود پر دل که درگاه کین زدی بر دو صد کس به تنها و فرد  
رسیدش بمیراث ملک و سپاه که صدست و آبا و اجداد مرد  
اکنون قصه اطراف به موجبی که ذکر رفته موقوف . چون حضرت پاپ  
سلطان زمان توجه عراق لشکر خراسان را اجازت داد و محققی مردم که همراه  
بودند چون از لشکر ترکان بی خبر بودند به طرف خراسان رفته بودند و  
ترکانان از کار قم و کاشان باز پرداخته و آن ولايت را تسخیر نموده به اصفهان  
آمدند، معلوم فرمود که اگر در عراق اقامت می فرماید موجب کم ناموی  
خواهد بود که پادشاه بی لشکر جهانگیری می خواهد.

#### قطعه [۸۲۲]

شهریاری به ملکت است و سپاه نشود بی سپاه سرور شاه  
شاه پاپ چو لشکری کم دید فارس بگذشت و رونهاد به راه  
و در شیراز میرزا اعظم سنجر بن امیرزا احمد بن ابوالفتح به ایالت مقرر

فرمود و در شبانکاره امیرزاده کامکار الوند پسر اسکندر قرا یوسف<sup>۱</sup> را، و چون به دار العباده یزد رسید امیرزاده خلیل سلطان دخترزاده<sup>۲</sup> شاهرج[را]<sup>۳</sup> که در بند بود بیرون آورد و گفت ترا در عراق قایم مقام خود می گذاشتم تا من لشکر خراسان را ترتیب نمایم و از راه رسید متوجه عراق شوم. و به خلیل سلطان دست انداز تهام کرد و مال بیحساب از اکابر و اشراف و تجار یزد بگرفت و همه خانه کوچ به شیراز برد و از یزد ابو<sup>۴</sup> که خویش و از امراء میر چهاق بود به ایلچی-گری به کرمان فرستاد و در کرمان حاکم وی را محبوس کرد و باز نفرستاد. و خلیل سلطان چون به شیراز رسید امیرزاده سنجر شیراز را بگذاشت و به سیرجان آمد و امیر اعظم اعدل شیجاع الدین یار احمد او را نوازش بسیار نمود و به اتفاق امیر اعظم اقدم جلال الدین قندرویش و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد لشکری ترتیب کرده، متوجه کرمان<sup>۵</sup> شدند.

چون به چهارگنبد رسیدند، از آن طرف لشکر توکان متوجه شیراز شده و چون حضرت شیجاعی آنگاه که به طرف کرمان نهضت می فرمود در قلعه سیرجان امیر ناصر الدین صیرا بری را قایم مقام خود گذاشته بود کتابت به آن حضرت کرد و او را باز گردانید، که از دو شاهزاده خائف بود.

آن سلسله باز از هم فروگسیخت و چون حضرت شیجاعی به میرجان رسید اول امیرزا الوند برسید. در سیرجان مدخلی نتوانست ساخت. از آنجا به رفسنجان رفت و با او بعضی احشام شیراز همراه بودند.

جهاعت قرلغ که سردار ایشان امیر علی سلطان فراهی گفتند و جهاعت قفچاق که سردار ایشان را امیرزا علی قفچاق می گفتند. الوند اعلام میرک کرد که به کرمان آید و با او چون امیرزاده الوند به نخجیران رسیدند که به شهر در آید.

۱- ت: اسکندر و قرا یوسف.

۲- ت: دختر امیرزاده شاهرج.

۳- کذا.

۴- ت: کوهران.

غرة شوال [عید] رمضان سنة المذکوو، میرک کس فرستاد که باده نفر زیاده به شهر نماید. الوند چون این بشنوید دانست که فکر اصلی چیست. یک شب باسی سوار آمد و گرد بارو و خندق گردید. دانست که این شهر را بدین لشکر که همراه دارد نمی توان گرفت، از راه چترود بیرون رفت و احشام و قرلغيان و قفچاقيان را بگذاشت و این دو جهات را در شهر در آوردند و تمام خانه های مسلمانان نزول کردند و به شومی این قوم ده پنجي در مال به ظلم و دست انداز، بر رعایای فقیر حواله رفت.

بعد از آن عبدالمؤمن و پاینده مغول بالشکری برعقب میرزا [۸۲۳] الوند فرستاد و در دره هیزمین (۹) ملاقات افتاد. چون وانف شد باز گشت و کاری با آن لشکر بکرد که اگر رستم زنده بودی تعجب نمودی، و پاینده مغول' و چند تن کشته شدند.

عبدال المؤمن گریزان به شهر آمد و از لشکری هر که را اسب نیک بود خود را به شهر رسانید و باقی همه را پرهنه کردند و اسب و رخت همه تاراج کردند. میرزا الوند به راو<sup>۱</sup> رفت و در آنجا خرابی کرد و به راه نای بند متوجه خراسان شد.

بعد از آن در یوم الاربعاء بازدهم شوال مذکوره امیر اعظم شیخ بهلول که داروغه کاشان بود از پیش خلیل سلطان به ایلچی گری به کرمان آمد. میرک او را مقید گردانید و او را سوگند داد و باهم بیعت کردند. بعد از چند روز دیگر خلیل سلطان مملکت کرمان را محاصره فرمود و در باع لاجین فرود آمدند و مدت بیست و پنج روز بر در شهر بود. و هر چند روز جنگی روی می نمود. اما با خندق و باروی کرمان چاره نداشتند.

۱- ت: مشغول.

۲- ت: راو.

چون ز مستان و مرما بود مردم فقیر روز و شب در بازو «الله یک» می زدند و نان یک من به شش دینار بود و خلاائق نیک مضطر و حیران بودند و چنان نمودند که حضرت سید طاهرالدین محمد پسر حضرت سید شمس الدین ابراهیم بگی کتابتی با خلیل سلطان کرده و در آنجا ذکر کرده که کرمان حواله به تواست، اگر یک پا بنشینی می توانی گرفتن. و نیز نمودند که این رباعی نیز نوشته، این است:

يا رب تو در اين خطه خليلي بفرست  
فرعون نهاي شان زبردست شدند موسى و عصا و رود نيل بفرست  
بعد از آن که مردم کرمان هدين بلا گرفتار بودند چنان شهرت یافت که  
شیخ ضیاء الدین فضل الله که در پس دروازه فریزن در پرده است به جواب خلیل  
سلطان رفت. خنجر کشیده بر سینه او نهاي که اگر از در کرمان نمی روی این  
خنجر از هشت تو بیرون می کنم! در صبح همان روز کوچ کرد و به راه زرند  
و کوهبنان روانه شد و در چترود و ولایت زرند بسیاری خرابی واقع شد.

و در زمان رفتن قرار نمودند به امیر مبارزالدین پیر محمد و شیخ  
ابو اسحاق ا به اتفاق میر فرخ زاد که شا در سیر جان باشید تا خبر من به شما  
رسد. میرک به تصور آنکه از آن احشام جری می توان کرد و مالی به دست می  
توان آورده، ندانست که استاد گفته است:

### بیت

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت بر جان اميد تیرم از پر بگذشت  
و دیگر چنانکه قائلی دیگر نیز گفته است:

### شعر

اندیشه همی کنم که دور افتادی وز بهر هریسه در تنور افتادی!  
فکر تو چنان که اندرون خواهی رفت نارفته به اندرون برون افتادی!

هر چند سوار که داشت و نوکر بزرگ صاحب اختیار و امین حود که او را خواجه محمد تبریزی نام، و سیر محمد آزاد و عبدالمؤمن را با میصد سوار مکمل از عقب ایشان روان کرد. [۸۲۴]

و صحیح جمعه دوازدهم ذی قعده لشکر مبارزی از کار واقف در تنگ حجین (۹) کمین کرده، لشکر کرمان خاطر جمع در آنجا درآمدند. چون سردار و صاحب اختیار تاجیک بود و رسوم جنگ و ضابطه آن نمی دانست یا سال کرده و خبر از دشمن ناگرفته به مقابله لشکر رسید.

حضرت امیر مبارزالدین پیر محمد جبا پیو شید و بر سر سرپیچ بسته، همچون نزه شیر که در میان گله شکاری افتاده اندک مواری آن هفتصد سوار مکمل راتار و مار کرد و همان زمان عبدالمؤمن و محمد آزاد [را] به قتل آوردند و خواجه محمد تبریزی را بگرفتند و سراین دو مقتول در گردن او آویختند و از جمله سیصد سوار پنجاه کس با اسب به شهر رسیدند. باقی اسب و رخوت و اسلحه و هرچه داشتند حتی به ناموس زیر جامه های ایشان بیرون کردند! و لشکر مبارزی را چنین فتحی روی نمود و نصرتی چنین دست داد. و این هنوز اول آثار جهان افروز است.

### وله

گشت فیروز آن مبارز دین آنکه رستم زبون بدش گه کین  
به یکی حمله لشکری بشکست تن تنها به رودبار حجین  
دشمنان از صلابت آن شیر همچو رویاه گشته زار و حزین  
کرد حرbi در آن مصاف هژ بر کامد از چرخ و از فلک تحسین  
کشتنی دا به تیغ سر بفکند شد ز خون لاله گونه روی زمین

واگرنه در آن ولا امیر علی فارسی می رسید و در میان جان آن لشکریان در می آمد، جناب مبارزی همه را سیاست می فرمود. و لشکر مبارزی متوجه سیرجان شد. و از این طرف بعضی از امراء سلطان معید که همراه امیرزا خلیل بودند باز ماندند و با میرک هم سوگند و هم بیعت شدند. از جمله امیر

شیخ بهلول و میر پیر محمود و مولانا بلال را میر دیوان ساخت و مهر امارت نهادند. و آن دو خدار بد نفس به قرار به بد نفسی مشغول بودند و هر ظلمی که می توانستند در کار می آوردن و هر روز تجھیصی و قسمتی نوعی بر رعایای فقیر می کردند و برس [هر] مسلمان که ده دینار گهان می بردند انگیزی می کردند و باز می ستانندند. خلائق نیک حیران و سرگردان بودند و آن خواجه نیک نفس اصیل خوش خوی خوش شکل که به انواع نیکی و امانت و دیانت مشهور بود و در دیوان مثل مرهمی بود بریش خلائق در نیمة رمضان مذکور رنجور شد، مرض اسهال بر وجود مبارک او مستولی شد و صبح چهار شنبه هشتم ذی الحجه سنّه مت و خمسین و ثمانمائه بهجوار رحمت ایزدی واصل و متواصل شد.

و مصنف کتاب جهت آن جناب ترجیعی گفته در دیوان ثبت است. در این محل دو رباعی که در تاریخ زیاده محل نیست این است :

وله

پیچین زمال ترک از این چرخ پرفتن رفت از سرای دنی دون شمع انجمن  
رضوان زاشتیاق رخشی هر دو پاوسر بنهاد و رفت در عقب رکن دین حسن

—————  
دستور زمانه سرفراز ایران  
رکن دول و دین حسن آن صدر جهان  
در هشتم ذی الحجه به نون واو و خاد  
رفت او سوی فردوس نعیم از کرمان [۸۲۵]  
رحمه الله عليه والغفران.

درین از آن خواجه صاحب خیر نیک اعتقاد و نیک نفس که از پدر پدران همه مولانا و قاضی القضاط بزرگ و از والده، سادات رکنیه و شمسیه که وقت ساعت بیزد و مدرسه چهار منار همه نتایج خیر و صدقه اوقاف آن بزرگان است.

چون آن حضرت به جوار رحمت حق پیوست وزارت بر دو بزرگ راست قلم صاحب وجود قرار یافت : خواجه ضیاء الدین هبة الله و شاه جلال الدین مظفر فیروز، و آن دو بزرگ به جمع مال خاصه مشغول بودند. و باوجود این حالت وفادار نوروزی مهم اوقاف مملکت که حق مادات و قضات و موالي بود و در دامن دولت جناب سیادت پناه تقوی شعار، مرتضی اعظم مجتبی اکرم<sup>۲</sup>، افتخار آل طه و یس سلطان العلماء والمسجدین، الواثق الى رحمة الله مید اصیل الملة والدین عبدالله الحسینی الواقع بود و کار موالي و مشایخ و فقرا به رواج و رونق بود وفادار بیوفا به خود مخصوص کرد و از دست آن بزرگ برون آورد و اختیار وقف به اتفاق جناب مولانا اعظم اختیار الدین خانوی که در این تاریخ قاضی شافعی بود فروگرفت و آن بزرگ ظالم طبیعت به بهانه املاک مسلمانان داخل اوقاف گردانید و هرچه خواست به هر که خواست داد و میرک را برآن داشت که بروهاب ارباب وظایف خود نهاد و مستحقان مطلقاً محروم ماندند. و اکثر مال اوقاف آنچه از او ماند فال گیر بردو مجموع در وجه علوفه خواران و یا ماقیان نهادند.

و مصنف کتاب حسن بن شهاب که مدت می سال در کرمان عامل و ضابط و عمید<sup>۳</sup> و وظیفه خوار وقف بود بواسطه بهانه آن که پسر این فقیر به موجبه که در مقدمه ذکر رفت سخنی در اردو گفته بود - از وظیفه چندین ساله محروم گردانید. و همه انگیز آن سرخ مقلوب بی وفاء بی حیا بود. و این فقیر به شویی قدم نامبارک از چندین جهت محروم گشت. واجب شد که این قصیده را به شرح نظم کنند تا در روی روزگار باقی ماند و تا دامن قیامت.

۱- ت : مکرم.

۲- ت : هبیت الله.

۳- ت : عمد.

## اوپر اعماق کرمان

در پیچین ئیل موافق سنّه احدي و خمسين و مائة خانى

پیچین که رفته هستصد اوینجاه وشش سال  
کرمان به هم برآمده آشفته مردمش  
طرحی غریب وضع عجیب نموده راه  
جمع آمده زهر طرف جوهری نفیس  
خرلیس(؟) پیش مردم نزدیک نودلال(?)  
مشغول جمع مال ولی غافل از و بال  
واقف نه از خار مغرق به انفعال  
لیکن شکوه صعوه ندارند پر و بال [۸۲۶]  
گنجشک را به حضرت شاهین کجا مثال  
اهتمام آن یقین که بود صورت محال  
کین دولت دو روزه بود زود شان و بال  
قومی که دخل کرده در اوقاف این دیار

هم و قفسان بر آورد از خان و مان دمار

ما را وظیفه بود ز اوقاف مالها  
یک جو وظیفه کم نگرفتم به هیچ دور  
من دزدگیر وقف و عسس شده بوده ام  
هر کو شروع کرد در اوقاف بردسیر  
مال خدای و رزق فقیران مستحق  
تاکی به سکرو حیله و تزویر زیستن  
اوقاف کان قبول نکردند ملحدان  
هر جا فقیر و مستحق و عاجزی بود

باقعه خراب و خوار و خجل عالمان او  
وقفس به دست جمله لشمان بی وفا  
گویی که نیست باور شان روز رستمیز و ایمان مگر درست نه در دین مصطفی  
ای عاملان که دخل در اوقاف کرده اید

تفصیر کرده گاه و گه اسراف کرده اید

هم وقفشان سزا دهد و روح واقفان  
کین وقفها نموده و خود رفته از میان  
دائم در آن امید که از نفع وقفشان  
روحی رسد ز روضه فردوس یا جنان  
جمعی پدید آمده از هر ولایتی  
یک جو به مصرف نرسد هیچ باقعه [ای]  
باقعه خراب و وقف زهرسورد چه سود  
من نقطه وار دایرة وقف را محیط  
سی سال تا وظیفه خورو عالم به وقف  
من اختیار وقف کریمان گرفته ام  
سر پیش پای من بنهد هر که اختیار  
دارد به وقفک بردازدست بنده جان  
در وقف ملک هر که گرفته است اختیار

یا رب شود چو خرب خرک همیشه خوار(؟)

بی اختیار بینمش آوینته به دار  
آن خر که دخل کرده به رزق وظیفه خوار  
وان گربه زرد کرده بسی خاق را زهار  
خورد بسی منافع هر کس و هر دیار  
مفصول ماده طبع سگ روشن [شوم] نابکار  
اما نهان به زیر عسل نیش و زهر مار  
حاجت نه آکه من بنمایم به روزگار  
با اهل دل خصومت قابی شوی فگار  
تا چند نیک بودن و بر [بد] بود مدار

آن بی وفای گربه گرش هست اختیار  
بی اختیار باد خدایا در این جهان  
خر کس و میع کرده و بحکین(؟) جلد سرخ  
کشته بسی به فعل بد و خوی لیوگی  
مغلوب «مرخ اشقر» بدفعل بد مزاج  
گه دعوی دیانت و گه خوی خوش نمود  
زن شیوه های سست<sup>۱</sup> سخت روشن است  
ای مدعی اهل نظر مهو می کنی  
تای نموده گندم و جو داده در حضور

۱- ت : مازا.

۲- این بیت در نسخه اساس دو بیتی مؤخر است و گویا جای درست آن باید به جای بیت بعد باشد.

۳- ت : اشغال.

۴- جای یک کامه بیاض.

تو دشمن منی' و خدا و رسول او هستم یتین و کرده ام این قول اعتبار دائم یقین چو دشمن این خاندان شدن روزی شود نه دیر دم تیغ ذوالفقار  
ای بی خرد چگونه [تو] اتراک می کنی  
در وقف گوبگو که چه اتراک می کنی

امسال کار ملک رمیدست با نظام [۸۲۷] زان او شدست کار همه خلق با نظام  
اما زمام مملکتی داده با کسی کز رهگذار او نرسد هیچ کس به کام  
کاریست آن نه کار لشیمی است ناتمام  
حفظ دگر کسی کند او را بود حرام  
در بند نیکنامی مردم بود مدام  
چون در رود حریف به نیک فتد به دام  
روبه صفت به حیله و تزویر صبح و شام  
باطن همه مفرق بد فعلی و ظلام  
از قهر کردگار بیابی سوچ ملام  
وین از خدای باشدم امید، والسلام  
نه عاملی نه زاحد و مفتی بیا بگو  
تا چند می کنی تو درین وقف گفت و گو

تاراج جمله مغولان خان و مان تو  
بینم مصیبت همگ خاندان تو  
با تیغ تیز پاره کند استخوان تو  
کز من بدوی وظیفه برند همسران تو  
چون داده ای مدام و ستد مغلمان تو  
خوش بر نهاده بار و شده پاسبان تو  
کو نیز بود از آن که بود در غمان تو

یا رب که وقف جمله سگان باد جان تو  
یا رب سیاه روی چهانی شوی [و] من  
یا رب که عن قریب اجل گرددت قرین  
ای بواسعکم توراست مرادیده ای زبون  
از من ستانی و دگری را دهی بده  
خو کن بمانده یار قدیمی و چون خرت  
 حاجی کفش دوز سر بال (۹) شنوده ام

۱- ت: من .

۲- «حافظ» در اصل تکرار شده است.

یکباره شاه و کشتی میدان ز یاد رفت ما را به یاد مانده بسی دوستان تو  
صدق من آنکه هفته دیگر شوی قتیل تو عکس این مغرق و موداگان تو  
ظالم تو مال وقف ز من می کنی درین  
مردان دین حواله تورا کرده اند به تبع

ای بیحیا وظيفة من مرده می کنی بازار گرم کرده ام افسرده می کنی  
از فضل کردگار نیم نا امید من گر تو ز ناکسی دلم آزده می کنی  
ظاهر نمی توانی ظلمی نمود اما(؟) خواهم که گلوسان بر عصار بینعت  
گردی به خاک نکبت و بس اندوه(؟) می آنم  
داری پیاز و پس طلب گرده می کنی  
کرمان گرفته بس هوسر جده<sup>۲</sup> می کنی  
نه نیک می کنی که همه گنده می کنی  
بد نفسی علی حده از عاده می کنی  
اواقف و کار آن همه پژمرده می کنی  
گه ملحدی شوی طلب باده می کنی  
تو از کجا و عاملی وقف از کجا  
کایند اهل دل به در تو به التجا

یا رب شوی گرفته صدریخ و صد بلا  
گردند و تو شوی به عقوبات مبتلا  
قصدت [کنند] جمله اولاد مصطفی  
ای سرخ قلب احمق معروف بیوفا  
نگذاشتند در تن تو ذرهای حیا  
درد فقیر و عاجز از او یافته دوا[۸۲۸]  
در پرده قصد خلق گند او نه برملا

یا رب سرت کنند چو خوکی ز تن جدا  
یا رب که خانمان وزن و بچدات اسیر  
یا رب چنان که قصد من خسته میکنی  
یا رب که من نمیرم و بینم زوال تو  
نه مرد<sup>۳</sup> و نه زنی نه مختث بهیچ رو  
گر زانکه مرد بودی و بودیش مردمی  
بر عکس گشته خلق جهانی از او ملول

۱- ت : بطبعی .

۲- ت : جره .

۳- ت : مردی .

وضع منافقان بود این ، و آن دغل تمام این وضع باشدش سگ سرخ و غابقا(؟) با من ندانم از چه سبب می کنی بدی چون بد نکرده ام به کس او بیچ جا زان رو که جمله کارکنانند بر سما چون بد کند بدشی رسد از چرخ عذرخواه بد می کنی که وقف بگیری ز مستحق وانگه دهی به هر که دلت خواست غیر حق

مال جهان چو هشت مصد<sup>۱</sup> و پنجاه و شش گذشت از هجرت رسول شد این تازه سرگذشت سلطان روزگار نمد چو فوت گشت نی پای رفتن از وی و نی طاقت نشست بالله اگر به خاطر کس این میخن گذشت بر منصب امارت این مملکت نشست تخم بدی به عاقبت کار خود بکشت هر بد که می رسد به کسی هست سرنوشت ف الجمله آن کندر [و] آخر کسی که کشت آخر مگر که حاکم اوقاف نیز گشت کامد فرود برسر و ریشش هزار رشت<sup>۲</sup> بدبخت آنکه عامل اوقاف شد چنین رفتش زدست دنیی و عقبی و عقل و دین

القصه این ضعیف مدت می مال در کرمان صاحب اختیار عمله و وظیفه خوار اوقاف کرمان زمین بود و صاحب وقف رقبه وقف. چنان بود که هر کس که عامل اوقاف این مملکت شدی او را از ارشاد این فقیر گشاد مهمات وقف شدی. چون در سال پیچین نیل موافق سنه احدی و خمسین و مائمه خانی که سید میرک شروانی داروغای کرمان بود و میر وفادار نوروزی را اختیار مملکت کرمان

۱- ت : هفت مصد.

۲- ت : رست

داده بخصوص اوقاف، و او چون بدنفس بد ذات بود در کار خلق البته گرھی انداختی و با این فقیر علی حده حسدی و شور مزاجی داشت. سخنی چند که در باب پسر این فقیر میدی علی که در مقدمه ذکر آن رفته گفته بودند، آن را دست آویز کرده خاطر مید میرک را با این فقیر بد گردانیدند و وظیفه [ای] که در مدت سی سال در وقف می گرفت قلم نهادند و در آن سال هیچ از وقف بدین فقیر نرسید.

و این فقیر ماقرو کرده بود که هر کس که وظیفة این فقیر کم کند به یک دینار یک بیت در صفت آن کس گفته می شود. وظیفه ششصد دینار کپکی بوده، ابیات بسی می شد و شرح این جماعت آنکه گفته اند که «چه جای هیچو که اندیشه هم کرا نکند». حالیاً بدین قدر مختصر صلح شد و ترجیح آن مقدمه رفت و این «نظیر» در مشتوفی آورده می شود که شعر انتو اند که رسوم و قاعدة خود ترک کنند.

نظیر در مشتوفی جهت عاملان اوقاف کرمان در پیچین نیز به اسم امیر وفادار نوروزی<sup>۱</sup> و شرکاء گفته می شود:

سته مت و خمسین و ثمانائة  
که سلطان شده تو را زاویه (?)  
پریشان شد [ه] از جفا فلک  
اگرچه فلک پیش من چون کاک [۲۸۹]  
ولیک از جفا بسیار بر خود روا  
که دارند بسیار بر خود روا  
نه خوبیش و نه تو ش [ه] بارونه دوست  
بغیر از کرمی که معبد اوست  
نمود از افق اختری بمن غریب  
حوادث شد از غمیب و نقشی عجیب  
درختی که هر میل می داد بر  
مناخی که سی سال پرداختم  
مرا مسلقی بود کاشانه [ای]  
چو مرغی که او راست آشانه [ای]  
هوا کرد [و] بگشاد و آمد فراز  
یکی کرکس اشقر از چرخ باز

لیشمی سگ سرخ غداره [ای] بخنی-لی بدا[ند] پش مکاره [ای]  
 منافق نهادی دغـل دوستی ز جلد سگش بر جبین ھوتی  
 مرا کرد از کار خود بی حضور چو وقی عجب بود گشتم صبور  
 مرا طمعه بد وقف کرمان زمین ز من بسته آن [طعمه را این] لعین  
 در اووقاف چون دخل کرد آن پلید تو گفتی سگ بر مساجد برید  
 به خود گفتم اکنون شد آن اختیار چو شد گند اووقاف از آن زابکار  
 سرو پای آن کار در هم شکست چو رفت اختیارم به یک ره ز دست  
 به دل تخم مهر عدو کاشتم ضرورت من اووقاف بگذاشتمن  
 که با آن سیه کاسه بی حیا که یک جونه مهرش بود نه وفا  
 چه سازم که تا بامدادان مرا که باشد درین ره مرا رهنمای



دگر یاد آوردم از «منند باد» نظیری که آورده بود اوستاد  
 که در روی ز هر میوه انبوه بود که باغی که دامنگه کوه بود  
 ز یک سوی صحراء و یک سوی دشت<sup>۲</sup> بیشتری بد آن باغ بر روی دشت  
 جداری شده واقع اندر میان وطن گاه آن موش بود از قدیم  
 یک ره به صحراء و کوهسار بود به باغ اندر آن میوه خوردی و گشت  
 از آن خانه آن موش دلنشاد بود زمانی به باغ اندر گشتن میوه خوار  
 بد آن موش را اندر آنجا حضور یک روزی از آن کوهسار  
 به ناگ، روزی از آن کوهسار سیه سرخ ماری از آن کوه دور  
 خوش آمد مگر مار را جای موش درآمد در آن باغ و آن میوه ها  
 بسی خورد و آن مار شد اژدها

چو شد سیر آمد درون سرای  
چوموش آمد و دید بر جای خویش  
بپیچیده آن موش بر خود چو مار  
وطن گاه دیرینه رفتم ز دست  
کنون رفت باید به تدبیر کار  
که بردارد آن شوم را زان میان  
در آن باغ می گشت روزی سه چار  
سه روزی شد آن موش اندر کمین  
میان روز در باغ می گشت زار  
درختی کلان دید و در مایه اش  
وزان ده قدم دور تر برزگر  
دوان موش آمد بر باز بار  
چو برزیگر از خواب بیدار شد  
بخسید دیگر ره آن بیل زن  
بیامد دگر باره بر روی دمید  
دوان شد دگر باره زان راه باز  
بخسید دیگر که خوابش گرفت  
دگر باره بر روی او بر دوید  
سبک بیل برداشت رفت از قفا  
چو نزدیک آن هر دو شد بازیار  
مزارع نظر کرد و آن مار دید  
فرو کوفت بر فرقش آن بیل ساخت  
چو کشته شد آن مار، موش دلیر  
عدو کشته گردید<sup>۳</sup> و او یافت کام

یکی ازدها آدمی خوار دید  
ز قالب پرداخت آن مار رخت  
به کاشانه خود در آمد چو شیر  
نشد سیر از آن دانه آمد به دام

یکی مار کز ازدها بود بیش  
که بر گشت بر من کنون آن مدار  
مقامی که بودم سرای نشست  
که آرم یک دشمن از قصد مار  
من اندر سرای خود آیم روان  
تکاپوی در فکر و تدبیر کار  
که تا چون کند چاره خصیم چنین  
پریشان و مرگشته از جور مار  
زده حلته آن مار و خسیده<sup>[۴]</sup> خوش  
بخسیده و بیل بالین مر  
گهش رفت بر سینه گه بر کنار  
روان گشت موش و بر مار شد  
دگر باره آن موشک بر فنن  
مزارع چو برخاست آن موش دید  
بشد باغبان از پی او فراز  
فراز آمد و راه خوابش گرفت  
چو بر خاست آن برزگر<sup>۲</sup> موش دید  
روان موش می شد بر ازدها  
دوان موش و نزدیک گردید<sup>۳</sup> [مار] ۸۳۰

۱- ت: خواست.  
۲- ت: بود کرد.

۳- «دوران موش گردید نزدیک مار» درست می نماید.

۴- ت: کشت و گردید.

تو نیز این زمان خون گزار(؟) دمار گرفته مرای تو مانند مار طلب کن یکی را که کین آورد سگ سرخ را در کمین آورد نخست از در کردگار قدیم به صدق درست و به طبعی سلم بجو حاجت خود به صدق و نیاز که تا کار مازد مگر کارساز گمارد بدو مثل او بیخودی تشریوی تلخی بغايت بدی که تا داد من<sup>۱</sup> زو متاند به تیغ ببرد مر شوم او ب دریغ و یا بر کشندش خدایا به حلق به عبرت که تا جمله بینند خلق کسی کو بد اهل دل می کند مکن بد بتخصیص با اهل دل ز نیک سرموی مهمل مهمل بدان را بد آمد به پایین کار تو نیک نما تا شوی رستگار که کردند مردان در آن عهد خویش بود وقف کرمان ز اندازه بیش بدان تا که نفعی رسشان از آن نمودند این وقفها واقفان



کنون آمدستند جمعی پدید که هستند از مردی و دین بعید خداوند وقف کسان گشته اند اگرچه منی تخم نا گشته اند برند و خورند و بیخشند نیز گرفتند اوقاف را تولیت مزاوار قتلند و محتاج لات ازین مردان بقעה ها شد خراب شده وقف کرمان بسان مراب که بناید از دور آب کلان چو نزدیک رفتی نیابی نشان ولی بنده در وقف می سال بود در اوقاف با جمع عمال بود نیامد چنین عاملی در میان بد اندیش و بد نفس از ظالبان سگ بیوفائی، دغل دوستی گرازی ز خلفان برو پوستی چنان نیک بناید او در سخن که گویی که او هست شیخ کهن بظاهر نماید بر خلق نیک سیمه تر درونش ز دبوار دیگ!

۱- اصل: که تاد از من.

سخن تری (?) و دل سیه همچو قیر بد اندیش مردم صغیر و کبیر  
 بخیلی که گر آب سیری کند به نان دست او کی دلیری کند  
 ولی مردمش جمله صاحب کرم دریغی نه از مردم بی درم  
 مکس گر ز خوانش<sup>۱</sup> برد ذره ای کفند اهل بینش همه بره ای  
 نیا بد جوی از سیاه و سفید و گر ز کبیر  
 به توفیر گردد همی که دید چنین ممسکی ملحدی را که دید  
 که گردد همی مملکت را کلید بتخصیص اوقاف کاهل اصول  
 فقادند در دست آن بولفضل  
 که او را بود علم و دانش بسی بود کار اوقاف کار کسی  
 نه از جاهلی جمله دعوی بود کرم پیشه‌ای مرد معنی بود  
 بود معدن بخل و کان فساد کسی کر ز مغل باشد او را نژاد  
 به بد فعلی و حیله مانند غول مغل اصل و گردنده باشد مغول  
 بود قاسم و ضابط این و آن چنین کس بر اشراف صاحبدلان  
 که پیدا شده پیشوایی چنان چرا خون نگریند دانشوران  
 که رویش سیه باد آن بی حیا دهد آچه بدهد به روی[و] ریا  
 غلط کرده او عرض خود می برد مرا یافته وقف من می برد<sup>۲</sup>  
 خوش وقت آن تا نوازد مرا بد آن کس که محروم سازد مرا  
 غریب و گرفتار درد عیال  
 مگر وقف کان باشدش قوت جان گذشته ز کارند اندر جهان  
 خوش وقت آن تا نوازد مرا  
 غریق غم و هم قرین ملال  
 مگر وقف کان باشدش قوت جان  
 ولی گنده شد چون در آمد خسی  
 ندارد دگر آگه از باق من!  
 که دیگر نگردد محیل و فصیح  
 ز میخ خراطی، خیار دراز [۸۳۱]  
 منارات تبریز و ملک عراق سوار خراسان همه با چاق

که مغزش کند خرد و مالش برند  
و گر حکه غالب شده وین خیال  
هان چیزها دفع حکه نکومت  
ولی باضیا اندر این سو شریک  
چو زر برد دیوان به هم می برند  
ضیا گر شریک تو در وقف نیست  
علی حده او را در آرم به زین  
زعیمانه آن گو پالان کنم  
از آن رو که آن ماده گاو خسیس  
و گر با وفادار گویم نهان  
زیون کش من زار [را] می کشی  
بیابی عوض روح شیخ کبیر  
ندام عداوت به من از چه رو است  
بد اندیش ذاتی است آن بیوفا  
قفا خورده بسیار و گردیده خوار  
چو گردیده در کوچکی بی تمیز  
که یک فعل مردانه ناید از او  
چو رفتش ز چشان اشقر حیا  
وفا دار گوید من در جهان  
بود دشمن اهل بیت رسول  
خوارج چو بد گشت با خاندان  
منافق چو از راه دین دور گشت  
فرو گرددش عاقبت خان و مان  
خدایا که بر جان آن نابکار

یزیدی<sup>۱</sup> صفت را موالي (۹) مزید بهزندان کن [و] حشر او با یزید خدا ایا مده در جهان کام او بر افکن ز روی زمین نام او دگر آن کسی کو بود یار او کسانی که هستند وفا دار او مددکار او هر که وقلم برید هر آن کو مدد کار آن کار بود کسی کاندر این فعل بد دلخوش است کزین غم دل بنده در آتش است به آتش بسوزان تن و جان او شیاطین بگیرند ایمان او دغل دزدکان نیز هر سو برند گذارند در سختی و در ملال من باز گیرند و با ده عیال وبانی چنین آن چنان ناکسان که گویم او صافشان بی دریغ مرا این اجازت ز آل رسول سخن هر چه آن بگذرد بر زبان امیدم چنان است بر دادگر همه کشته و خانمانها خراب سخن گفته شد تیغ مردان دین که آنکس که از من کنند نان دریغ چه گویم کنون چند گویم ازین خدا روزیم داد شصت و سه سال ولی یک جو از روزیم کم نشد چو رزق همه خلق پیش خداست ز بهر دو نان خدمت دون مکن حوالات دشمن چو شد با خدا سپردیم بدخواه خود را تمام گذر کن ازین منزل این شهاب سخن گوی دیگر به رای صواب [۸۳۲]

## [دنبالهٔ تاریخ]

چون شرح حال مدعی که ایداء رسانید گفته شد بیایم باسر تاریخ.

چون امیر شیخ بهلول و جماعت مذکور را در دیوان نشاند و امیر صالح ترکان و خضر و الیاس از بنده میرجان خلاص گشته به کرمان [آمدند] میرک امیر الیاس را با صد سوار و پنجهای پیاده به ولایت اربعه بم فرستاد و فرمود که سیور غالات جناب سیادت ماب قطب الوقت امیر طاهر دین حسین باز گیرند و آن حضرت را خانه کوچ از بم اخراج کنند و به سیستان فرستند. امیر الیاس به ولایت اربعه رفت و مرتضی اعظم سید طاهر دین را به کرمان فرستاد و با تمام فرزندان و خانه کوچ میر پیر محمد و کتابت که به میرزا خلیل سلطان کرده بودند داخل بودند. این جماعت [را] سفیحه میرک حکم قتل فرموده. خواجه محمود ترشی<sup>۱</sup> از ولایات خراسان حاضر بود التهاب نمود قرار شد که پیر محمد داروغای بکشند و محمد درویش و جماعت در شکنجه کشیدند و طلب مال نمودند و حضرت امیر طاهر الدین در چله نشست.

آن قصه موقوف تا چه روی نماید. ثبت شود، انشاء الله تعالى.

و از طرف شیراز خواجه محمود شاه که پیش امیر بداع<sup>۲</sup> به ایلچی گردی رفته بود در روز دوشنبه ششم ذی الحجه مذکوره رسید و از امیر بداع<sup>۳</sup> از امراء ترکان امیر محمد ساروغ که پدر زن سید میرک بود با صد سوار همراه این جماعت در روز پنجشنبه نهم شهر مذکور به کرمان رسید و هر نوبتی ایشان در خانه خواجه و عملداری فرود آوردند که مایحتاج ایشان هر انجام

۱- ت : ایضا.

۲- نقطه های بعد از «شین» ندارد. اصلاح قیاسی است (؟ = ترشیز).

۳- (= بوداق).

می نمودند و امیر محمد ساروغ در خانه خواجه ضیاء دین بعلیابادی فرود آورده‌اند.

و در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی الحجه باز از پیش امیرزا بداغ الجی<sup>۱</sup> آمد لطف الله احمد جان نام، به کربمان رسید و نشان آورد که امیر شیخ بهماول و امرا و سلطان محمدی که امیرزا خلیل سلطان را گذاشته به شهر آمده بودند و احشام قرلع و چقماق<sup>۲</sup> که [از] امیرزا الوند باز مانده روانه شیراز گشته‌اند.

### شعر

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه تری می‌رسد  
و ظالان غدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گان می‌بردند به هر  
بهانه به دست محصل گرفتار.

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون  
و چون میرک از حضرت سلطنت پناه با بر سلطان برگشته بود و خطبه و  
سمکه به نام امیرزا جهانشاه کرده و هر روز ایلچی می‌فرستاد و ملازمان اردوی  
میرزا جهانشاه و پیر بداغ آن را صدق تصور می‌کردند.

و قصه نام<sup>(۳)</sup> که در مقدمه رفت موقوف تا قرار هرمهم به هر چه گیرد در  
ملک تحریر در آید.

و امیر جهانشاه به ری آمد و چون این خبر به تحقیق پیوست احمد محمد  
چقماق و علیکه یزد را بگذشتند و به خرامان نهضت<sup>۴</sup> نمودند. و امراء ترکمان  
امیری<sup>۵</sup> با پانصد سوارکه او را امیر کامران<sup>(۶)</sup> [۸۳۳] نام بود به ایالت دارالعبادة

۱- ت: الهی.

۲- کذا، فوجاق<sup>(۷)</sup>.

۳- عبارت «امیر جهان شاه به ری آمد و چون آن خبر به تحقیق پیوست احمد محمد چقماق» در اینجا به خطأ تکرار شده است.

۴- کذا! در تاریخ جدید یزد (ص ۲۶۸) «امیر قدان»، و گویا در متن نیز «امیر قنان

ترکمان» بوده است.

بزد فرستاد و چون یزد از منازع خالی بود از سر استقلال به حکومت آن خطه مشغول شد.

امیرزا خلیل سلطان که از محاصره کرمان ملوث شد به طرف کوبنان و بافق و بهاباد فرمود و آن دو ولایت در تحت تصرف<sup>۱</sup> ملازمان آن حضرت درآمد و در بافق و بهاباد ساکن گشت و اعلام پایه سریر حضرت با بر سلطان کرد و تمام عراق در تحت تصرف ملازمان امیرزا جهانشاه درآمد و آن پادشاه در زمستان پیچین نیل در ری قشلاق فرمود.

و تمام این قصه موقوف تا به هر طریق که روی نماید شرح نوشته شود، انشاء الله تعالیٰ.



سید میرک شروانی در غرہ مجرم سنہ سبع و خمسین و ثمانمائه امیر صالح ترکان [را] با حد مواد روانه کوبنان کرد به مقاومت گاشتگان خلیل سلطان و در یوم الخمیس چهاردهم مجرم مذکوره امیر شیخ بهلول و امیر صادقی که خالوی حضرت سلطان محمد بود و به ملازمت سید میرک آمده بود با دویست سوار روانه میر جان کرد. صالح ترکان چون به کوبنان رسید گاشتگان امیرزا خلیل سلطان بعضی در بهاباد و بافق بودند عزیمت محاربه نمودند. صالح ترکان را قوت مقاومت نبود. روز بیستم مجرم خائباً<sup>۲</sup> خساراً به کرمان باز آمد و حضرت امیرزا خلیل سلطان به محاصره یزد فرمود.

واز طرف سیستان در روز سه شنبه نوزدهم مجرم ایلچی شاه حسین شاه سیستان آمده و میخن آنکه مکه و خطبه به اسم امیرزا با بر سلطان بفرستد و مال را روانه کند.

و هم در این تاریخ جاعت امر و اصحاب مثل امیر اعظم جلال الدین قلدوریش و امیر شجاع الدین یار احمد و امیر مبارز الدین پیر محمد بهادر در

۱- ت: و آن دولایت در تحت و تصرف.  
۲- ت: خانیا.

جیرفت اجتیاع نموده، احسام مثل امیر اعظم ناصرالدین صحرابری و سالار توکل [و] محمود شجاع الدین درانی و پسران قوام الدین سر و ممالار بازیزید و امیر جمال الدین [و] شهاب الدین نصر و امیر هام الدین جرمایی<sup>۱</sup> و ملک حسام الدین میر و وسایر کلاتران بلوک اقطاع از احسام و مواضع [در] اتفاق حضرت امراء یک دل و یک جهت کمر اطاعت بسته ملازم بودند، و محرم سنّه سبع و خمسین و ثمانمائه در جیرفت به تهیه کردن متوران و برآق و ترتیب معسکر هایون جهت محاصره کرمان مشغول بودند.

و امیر شیخ بهلول در چهاردهم محرم به اتفاق مرادقلی و لشکری به طرف سیرجان رفته بودند. چون میدان سیرجان از شیران بیشه شجاعی و مبارزی خالی بود در ولایت سیرجان تاختی کردند و آنچه از دزدان آن دو کرت مانده بود به فالگیر رسید.

ایشان گو و گوسفند مسلمانان که یافتند تاراج کردند و مولانا قاضی بهشت سیرجان را [۸۳۴] به دست آوردند و آن پیر فقیر مظلوم را به ناحق به قتل آوردند و مراجعت نمودند، چنانکه روز شنبه بیست و سوم محرم باز [به] بردا سیر رسیدند و بزرگان گفته اند :

### لیت

چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر  
اما قصه چنان بود که چون امیر شیخ بهلول به قهستان سیرجان رسید گوسفند دو هزار سر و عوامل و حاری که در سر مواضع به زراعت مشغول بودند به تمام تاراج کردند و به راه سروستان روانه کردند.

چون لشکر به در بهشت رفت و چنانکه ذکر از بیش گذشت و کشتن قاضی، چهارپایان خرد و بزرگ و هرچه در آن موضع یافتند براندند و چون دو فرسنگی

از آن موضع دور شدند از قلعه جناب امیر شمس الدین محمد قدغو که نوکر قدیمی امیر اعظم اکرم<sup>۱</sup> افتخار الامراء فی الزمان :

آنکه او را داده حق جود و سخا و ضرب تیغ  
در شجاعت در سخاوت زو نشد چیزی دریغ  
شهریار عرصه ، یار احمد شجاع شیر دل  
آنکه از دستش درم ریزد چنانک از ابر میغ

المخصوص بعون و عنایت الملک الدیان امیر ابو المظفر شجاع الدین یار  
احمد - خلد الله ملکه - و در قلعه کونوال خبردار شد پنجاه سوار و پنجاه پیاده  
از عقب روانه کرد. ایشان چو[ن] نزدیک رسیدند امیر شیخ بهلول چهل موار  
همراه مال و پنهانگذاشتند، و او از پیش رفته که گفته اند :

#### لیت

گریزی به هنگام فیروزی است خنک جان آن کس کش این روزی است  
لشکری شجاعی همچو شیر ژیان در آن جماعت ریختند، و آن چهل موار  
را دستگیر کردند و آخر بنه<sup>۲</sup> امرا و مال مواضع به ضرب تیغ بران و تیر پران باز  
سیرجان آوردند و میر شیخ بهلول و امراء باقی باز کرمان آمدند و گوسفندان  
و چهارپایی که پیشتر از قهستان روانه کرده بودند به کرمان رسیدند.

و بعد از آن در روز دوشنبه دوم صفر مذکوره پیاده از انار و سرحد  
به کرمان آمد [ند] و خبر رسانیدند که جناب امیر اعظم اعدل اکرم مظفر الدین  
خواجکه میرک که امیرزا خلیل سلطان او را همراه به در یزد برده و میر  
دیوان شده [۰۰۰].<sup>۳</sup>

مید میرک فرمود که سیصد موار به اتفاق و سر کرده[گ] امیر علی قبچاق<sup>۴</sup>

۱- در اصل : عبارت «شهریار عرصه بار» که تصحیف نیمة مصراج «شهریار عرصه یار احمد شجاع شیر دل» مذکور در یک سطر بعد است (که در نسخه اساس زیر سطر مورد سخن قرارداد) در اینجا هست و ظاهراً زاید است.

۲- ت : به عبارتی افتاده.

۳- چنین است در این مورد.

و امراء قرلع به طرف انار روانه گردد.

و در این روز از خبیص خبر رسید که شاه میستان ملک قطب الدین که از محاربه برادر خود شاه حسین انهزام یافته بود با دویست سوار به خبیص رسیده و رسیل و رسایل روان کرده که داعیه ملازمت سید میرک شروانی دارم.

میر مشارالیه فرمود گاشتگان را روانه کرد که ملک قطب الدین با ده سوار متوجه شهر شوند و همه لشکر بگذارد. ملک بر حسب الفرمان<sup>۱</sup> با ده سوار متوجه شهر شد.

چون ملک از میان آن لشکر منهزم میستان بیرون آمد لشکریان خونخوار [۸۳۵] در خبیص دست تسلط از آستین تغلب بیرون آوردند و در مال خبیص طمع کردند و بنیاد غارت و مصادره بر اشراف خبیص نهادند و خلق را در عقابین عقوبت کشیدند.

این خبر در یوم التخمیس پنجم صفر منهض و خمسین و ثمانائیه به شهر بردمیر کرمان رسید. مید میرک امیر شیخ بهلول را و مایر امراء [را] با میصد سوار روانه کرد. روز دیگر به خبیص رسیدند و جماعت به محاربه و مقاتله مشغول شدند در قصر سبز، و تا تیری در جعبه داشتند هیچ مدعی را به نزدیک نگذاشتند و چون تیر نماند از بام قصر سبز، خشت [کنده پرتاب] می کردند. جنگ مردانه کردند. اما گفته اند:

چو قطره بر ژرف دریا بری      به دیوانگی ماند این داوری  
این جماعت متمردان پنجاه کس بیش نبودند و لشکر کرمان با شیخ بهلول میصد کس، و حشر خلق خبیص از چهار طرف قصر سبز را بشکافتند و این

۱- ت: حمیص.  
۲- کذا. شاید «بر حسب آن فرمان».

خلعت ا بعضی به قتل آوردند و بعضی را دستگیر کردند و جماعتی از تجار هر -  
ولایت که در این ولا به خبیص آمده بودند همه را بتالانیدند چنانکه  
شاعر گوید :

## بیت

آتش ز سر شمع همه موم بسوخت و ز پرتو موم جمله بهلوم بسوخت  
این خود مثلی است گفته اند اهل قدیم کز شومی شوم جمله روم بسوخت  
به واسطه یک چند صدم نا ملایم شرانگیز هزار فقیر هر یک از ولایت  
خرامان که شتری بار به قرض<sup>۱</sup> و هزار درویشی به خبیص آمده که ده منی  
خرما ببرند و به درویشی روزی گذارند در محل نقل افتاد. و امیر شیخ بهلول،  
با شهر بر دسیر آمد و مال و اجناس تجار و جماعت آن سیستانیان را بند کرده و  
بعضی از ایشان کشته شده سرها آورد و تجمل و رخت، درب زرند ماخت.

و امیر علی قفچاق و امرا که به طرف انار رفته بودند چون به پای قلعه  
رسیدند هر چند قلعه از امراء خالی بود و قصه بندگی امیر اعظم مظفر الدین  
خواجکه میرک معلوم نه که حال آن حضرت بر چه طریق است و جناب ولد  
امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین جان شیرین به ملازمت حضرت شیعاعی رفته،  
امیر عالم امیر شیخ و سایر گاشتگان که مستحفظ قلعه بودند، هر یک در پیشنهاد  
کارزار شیرزیان و در دریای معز که نهنگ جانستان، به مقاومت و مقابلت مشغول  
شدند و از قلعه تیر و سنگ باران شد و هر تیر که انداختند یا بر سوار<sup>۲</sup> آمد یا  
بر اسب و بسیار بردی مجزوح شدند و هر چه از لشکر بیرون انداختند یا از  
لشکر قلعه در گذشت یا بر دیوار قلعه بند شد و هیچ کاری از پیش نرفت.

## بیت

ز قلعه همه تیر بارید و سنگ نکردند آن شیر مردان درنگ  
هر آن تیر کز قلعه انداختند ز لشکر یک مرد انداختند

۱- کذا. شاید: «از این جماعت».

۲- ت: نقرض؟

به هر سنگ کز برجی آمد فرود ز میرها روان کرد خون همچو رود  
ز قاروره و ناوک و تیر [و] تیخش همه لشکری را رساندند بخش  
بسی کشته گردید و پس خسته شد در صلح اندر میان بسته شد  
چو مردار علی میر قفچاق بود [۸۳۶] جهان پهلوانی در آفاق بود  
زندش یکی تیر بر رو چنان که بگذشت از پوست وز استخوان  
دلاور چو زخمی چنان صعب خورد دگر روی با جنگ قلعه نکرد  
عنان را پیچید و شد در گریز نیاورد دیگر در آنجا مستیز

القصبی دو سه روزی در محاربه مبالغه می رفت تا آخر امیر علی قفچاق که  
مردار آن لشکر بود تیری بر روی او آمد که از پس میرش سر پیرون کرد و  
لشکر اکثر مجروح شده بودند. عنان هزیمت گردانیده شد و خائیاً خامراً ریزان  
گریزان در يوم الاحد پانزدهم صفر خراب و ابتر از شهر بردمیر کرمان آمدند بحال  
دومستان (?) و برقرار امیر اده خلیل سلطان بر محاصره یزد مشغول شد و در یزد  
از قبل امیرزاده جهانشاه امیر قنдан<sup>۲</sup> ترکان و امیرقطب الدین ورزنه در یزد بودند  
و در اصفهان خواجه عاد الدین محمود حیدر و اکابر آن ولایت حاکم بودند.

و در غرہ صفر این سال خبر آمد که امیر محمدی پسر امیر جهانشاه به  
ایالت و ضبط اصفهان آمد و امیر بداغ به قرار بر تخت فارس قرار گرفته.  
«تا خود فاک از پرده چه آرد پیرون».

چون معاملة محاصره یزد که امیرزاده اعظم خلیل سلطان نموده از  
ذی القعده تا بیستم صفر بر تاخت و گشادی نشد و تسخیر یزد به محاصره  
و مقابله کسی را میسر نمی شود، و اعلام فارس کرده مدد طلبیدند امیرزاده شاه  
پیر بداغ از فارس متوجه یزد شد. این خبر چون امیرزاده خلیل سلطان استیاع

۱- ت : خاینا.

۲- ت : قننان.

نمود متوجه پایه سریر اعلیٰ حضرت پادشاهزاده جهانیان با بر سلطان شد و حضرت امیر و امیرزاده اعظم مظفر منصور امیر ظهیر الدین خواجه میرک بهانار و سرحد آمد و به ضبط ولايت مشغول شد.

و چون امیرزاده پیر بدا غ<sup>۳</sup> به یزد رسید جماعت محاصره بزد گذاشته رفته بودند. الچی<sup>۲</sup> روانه کرمان کرد سیدی احمد زام، و در روز پنجشنبه چهارم ربيع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانماهه به کرمان رسید و نشان استهالت و ایالت کرمان به سید میرگ فرمستاد.

ایشان در این شادی و نشاط بودند که در روز شنبه ششم ربيع الاول از بم فرمستاده میرالیاس آمد و خبر آورد که معسکر هایون نصرت شعار ظفر نگار وارثان مملکت امیر اعظم اعدل اکرم جلال الدین قلدر و بش و حضرت شهریار زمان نوین اعظم شجاع الدوّلة والدین یار احمد خلد الله ملکه<sup>۳</sup> که تا غایبت در قشلاق جیرفت و رو بال بودند بزم را محاصره نمودند و لشکر یان آرامته از ترک و تاجیک و احشام کرمان زمین همراه اند.

و اصحاب کرمان و سید میرک چون این خبر بشنیدند به یکبار دست ایشان از کار برفت و سید میرک ازین معنی نیک بهم بروزده شد و ندانست که چه کند. با امراء خود مشورت کرد و توقع آن داشت که این نوبت همچو هر بار [۸۳۷] شیخ بهلول [و] وفادار نوروزی و سایر امراء [را] روانه کند و خود در قلعه باشد. امیر شیخ بهلول مردی دانسته بود. در جواب گفت لشکر بی سردار کار نکند. قاعده آن است که تو خود همراه باشی تاجماعت امراء و سپاه در برابر تو کاری کنند. چندان بگفتند که او را فایده بکرد.

و به سبب الضرورة رأی سید میرک شروعی برآن قرار گرفت که خود بالشکر

۱ - ت : اعلاه.

۲ - ت : مسلکی.

به طرف بهم جهت مدد الیاس توجه نماید. اشرف مملکت را از مسادات و قضات و موالي و صواحب و اکثر اهالي کرمان، را جار رسانیدند که به لشکر می باید رفت و خود صبح روز دو شنبه بیستم ربیع الاول از شهر بیرون رفت و در بعلیباد<sup>۱</sup> منزل ماخت و ملعون در حوالی قوام آباد مقرر شد.

اهالي مملکت کرمان را چون به هیچ نوع مخالفت میسر نبود به صورت موافقت نمودند و همگي معنی بر آن گذاشتند که کي باشد که دیده هاي رمد فراق کشیده ايشان به غبار موکب حضرات کامکار و شهریاران نامدار که خطه کرمان از میهمانت قدوم ايشان در کبار و صغیر این بلده اثر نموده بود. كالعطشان الى الماء الزلال - پیوسته مترصد می بودند که به مقتضی «ان مع العسر يسر»<sup>۲</sup> کسی باشد که های اوچ دولت و معادت باز جناح اقبال بر مفارق ساکنان این مملکت بگستراند و نسیم صبا که انيس جان درد مندان و جلیس دل پژمان مستمندان است بوی پیراهن یوسف مصر شجاعت را به مشام روان مانکنان کلیه احزان کرمان که ابوب صفت فغان «انى مسى الضر»<sup>۳</sup> از زبان صورت و معنی ايشان شب و روز به مسامع قاطعان قید افلک می رسید رساند و عزیزان و اکابر پیوسته از سر اخلاص فاتحه به صدق می خوانندند و اکثر اهل دل به حسن موافقت یکدیگر متوجه گشته، دیده انتظار بر شاهراه اجابت گماشته داشتند. و واقعات ملایم روی می نمود.

و سدم مملکت دو طایفه بودند: جمعی که درجه حق شناسی و اخلاص حضرات ثبات قدسی داشتند بر سبیل ضرورت روزگاری به تلخی می گذرانند و در هنگام فرصت و ملاقات با یکدیگر درد دل می گفتند و گوهر اشک به الماس مژگان می سفتند، و جمعی از اهل غرض «والذين في قلوبهم مرض»<sup>۴</sup> که در

۱- در مأخذ دیگر بعلیا باد آمد.

۲- قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴) آیه ۶.

۳- قرآن کریم، سوره انبياء (۲۱) آیه ۸۳.

۴- قرآن کریم، سوره مائدہ (۵) آیه ۵۲ و نه مورد دیگر در قرآن کریم.

کوچهٔ حرام نمکی و غدر و لجاج ثابت بودند، جد تمام و اجتهاد به نظام می‌نمودند و دمار از روزگار رعایا بر می‌آوردند و به تصور آنکه مگر ازین ورطهٔ جان بیرون توانند برد معموری حال خود را در پی خرابی رعیت می‌جستند و هر روز به نوعی انگیز توجیه و تخصیصی می‌کردند. تا بواسطهٔ چهاردهٔ یک و ده پنج و چریک و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال<sup>۱</sup> مردم مملکت کرمان به مرتبهٔ مخصوصه رسیده [۸۳۸] و به یکبارگی مضطر و سراسیمهٔ ناک دعا در کلان اخلاص نهاده، زبان هر یک به ذکر «انی مغلوب فانتصر»<sup>۲</sup> ناطق شده بود و پیوسته به دریوزه از اهل دل قیام می‌نمودند.

چون هلال اقبال مبارک ربیع الاول از تنق افق طالع شد گوییا از عالم غیب نوید استقامت و رفاهیت به گوش مسکینان می‌رسانیدند و حضرت میادت منقبت مساعدت سرتبت، مخدوم مرتضی ممالک اسلام، [هادی] الانام والبحر القمّقام، خلاصهٔ نتایج اللیالی والایام، سلطان المحدثین، رهان المسفسرین، ناصح الملوك والسلطین، نادرة عصر و زمان، اعجوبة دهر و اوان، العتّصم بحبل عنایة الملك الاله میید اصیل الحق والشريعة والتقوی والدین عبدالله - ابد الله تعالى ظلال ارشاده - که صیت کمال ایشان در اطراف ممالک خراسان و عراق و ایران و توران به مرتبهٔ [ای] اشتهرار یافته که به موجب «الشمس لا يخفى بكل مکان» جمیع خاص و عام متفق‌اللفظ والمعنی به علو مرتبه و سمو منزلت آن حضرت قایلند و زبان قلم از عهده تعداد کمالات ایشان بیرون نمی‌تواند آمد بهجهت آنکه مدتها[ای] مدد و عهدهای بعید امت تا حقوق این خاندان حکومت و شهریاری در ذمت همت ایشان ثابت گشته و اکنون مدت پنج سال شد تا متوجهان خطة کرمان از انفاس متبرک ایشان می‌حظوظ و بهره‌مند می‌شوند و در غیبت حضرات انواع تشویش و تفرقه به احوال ایشان راه یافته بود و به مقتضی آنکه :

### لیت

هر که او همنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست

۱- قرآن کریم، سورهٔ قمر (۴) آیهٔ ۵۰

۲- ت : انجال.

به صنوف مضائق والوف مهالک گرفتاری داشتند، و با وجود دلداری هواداران و یک جهتان<sup>۱</sup> می فرمودند و عده و عهده نجات و بشارت دوستکامی و ابهت خنادیم به گوش هر یک می رسانیدند. به دستور معهودی که ایشان را می باشد در ماه مبارک ربیع الاول قرائت می‌لاد حضرت نبوت شعار رسالت دثار مید‌المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مشغول شدند و هر روزه در مدرسه سلطانشاھیه که مسکن آن حضرت است از اول طلوع تا هنگام چاشت مسلطانی مسامع مستمعان به درر و لثای سیرت محمدی مشرف می ساختند و نسخه<sup>۲</sup> «درج الدرر ف می‌لاد سید البشر»<sup>۳</sup> که مصنف ایشان است می خوانندند<sup>۴</sup> و در هر مجلس علی رؤس الخلافت تسکین خلق کرمان می فرمودند و می گفتند البته امیدواری حاصل است که حضرت جلال احدیت لطیفه‌ای از غیب حواله فرماید که موجب استقامت و رفاهیت درویشان کرمان باشد و فاتحه می طلبیدند بدین بیت، غافلان را شرح مکنون خاطر خطیر و مضمون ضمیر منیر ایشان معلوم نبود، اما صاحبان می دانستند که حضرت میادت پناهی به چه حال اشارت می فرماید. آری :

## [۸۳۹] بیت

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم  
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو  
و بدان واسطه که راهها مسدود بود و قوافل منقطع و تسعیرات<sup>۵</sup> بالا  
گرفته و اکثر مردم متفرق، خاطر مریدان و خادمان حضرت میادت پناهی  
بسیار متذكر می بودند که آیا ختم این مجلس چه نوع روی نماید و به دستور

۱- ت : یک جهابان.

۲- ت : مسخر.

۳- در دیباچه این کتاب که نسخ متعددی از آن دردست است - سال تأییف آن ۸۵۸ نوشته شده که همان طور که مرحوم بیانی در حاشیه تسعه اساس در اینجا نوشته باید به نوعی توجیه شود (بیینید: کشف الظنون ۱ : ۷۴۵ / هدایة العارفین ۱ : ۴۶۹ / ذریمه ۸ : ۵۸ / فهرست منزوی ۶ : ۴۴۶۳ / استوری ۱ : ۱۸۴ / آستان قدس ۷ : ۸۴ / بریگل ۱ : ۵۵۷). (م. ط).

هر ساله چگونه میسر شود که سفره عروس نبوی کشیده شود و در هر محل به عرض ایشان می رسانیدند که امسال بطريق درویشانه فکری می باشد کرد.

آن حضرت در جواب می فرمودند که خاطر جمع دارید که در این سال بهتر از پیشتر سفره خواهد بود و صاحب دولتی که حواله کشیدن این سفره و انعام این محظبه بدوست در راه است و می رسد و معتقدان متوجه می بودند که نتیجه این حکایت کی و چگونه روی نماید.

تا در روز دو شنبه مذکور جار رسانیدند که شما را همراه می باید بود. ایشان را در روز دیگر توقف واقع شد و داعیه اتمام نسخه میلاد داشتند.

صبح چهار شنبه دهم ماه آن حضرت در منبر بودند که پیاده قدغن رسید که حکم شروانی چنان صادر شده که هر کس امروز بیرون نماید محل خطاب و عتاب شود. تمام خلق مملکت مأول شدند و حضرت سیادت مأبی مجلس دهم را به اتمام رسانیدند و در آن روز سخنان غریب و حکایات عجیب فرمودند و در اثناء مجلس با مستمعان گفتند خاطر جمع دارید که عنقریب معاودت روی می نماید و هم در این ماه ختم این نسخه خواهد شد و ختم میخن به حکایت تاریخ مسیلمة کذاب ظالم کردند و در باب ظلمه و ظلم آیات و احادیث بیان فرمودند و در آخر کلام این آیه خواندند که : «قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمین»<sup>۱</sup> و بدین دو بیت مجلس به پایان آوردند که :

#### قطعه

سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر نباشد  
میخن بر سر دشمنان قطع کردم که مقطع از این جای بهتر نباشد  
و از سر قهر و غصب از منبر فرود آمدند و فی الحال متوجه لشکر شدند.  
تمام خواطر متعلق بود که مراجعت این حالت چه خواهد بود.

۱- قرآن کریم ، سوره انعام (۶) آیه ۴۵ .

و در صبح جمعه دوازدهم ماه مذکور لشکر از حوالی قوام آباد به طرف ماهان رفتند و تمام سادات و قضات و موالی و اهل اصول به اسم نامبردار همراه، و چون ابن جماعت دو سال در دست ظالم و ستم او گرفتار بودند و هر کجا کسی الاغی داشت از اسب و اشتران او بد تعددی بارگرفته بود اکثر اشراف بعضی بر درازگوش و بعضی پیاده می رفتند. چنانک از اشراف تاجیک کسی که نامی بود بغیر از شاه جلال الدین مظفر فیروز کسی در شهر نبود و امیر جلال الدین عربشاه اصفهانی که شیخنه بودی و مولانا بلال با چند سوار گذاشت، و باقی هر کس که اسمی داشت همراه او بود و یک هفته از شهر تا راین [۸۴۰]

که بیست و یک فرسخ است برفت و چند کرت عزم مراجعت نمود امیر شیخ بهلول او را نمی گذاشت که باز گردد. و هر روز جماعی از لشکریان به طرف او می آمدند و به آن دولتمند سعادتیار پیوستند از سوار و پیاده، و لشکری گردشی بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به بیست و چهار دینار به دست نمی آمد.

و امیر صالح ترکان که به طرف کوینان و بافق و بهایاد رفته بود حضرت امیرزا خلیل سلطان یزد را گذاشت و به خراسان [نهضت] فرموده و مردم او که در این ولایت بودند برد و ولایت خالی بود. میر صالح آن دو ولایت را از نو تاراج کرد و از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید و در ولایت گاشته را گذاشت و مراجعت ورد.

و در یوم الخمیس هیجدهم ربیع الاول از عقب مید میرک شروانی متوجه لشکر بم شد و تتمه لشکریان که در شهر مانده و غله و برگی که طلب کرده بودند همراه برد.

و در تاریخ یوم السبت بیستم ربیع الاول مذکور صحرای کولوان که میانه ابارق و دارزین<sup>۱</sup> است هر دو لشکر مقابل شدند و میمنه و قلب و جناح آراسته

کرده، مبارزان به محابه و مقاتله مشغول شدند. بهادران لشکر حضرت معدلت شعرا شهرباری شجاعی خلد الله ایام دولته و معدلته که هر یک در بیشه کارزار شیردان و در دریای معزکه نهنگ جانستان بودند در لشکر متمردان یاغی با غی ریختند و به یک ساعت دماراز آن لشکر بر آوردند و مید میرک شروانی و خواجه ضیاء الدین و علاء الدین و وفادار نوروزی و بعضی از لشکریان به قتل آمدند و باقی لشکر میرک ملازمان این آستان دولت آستان بودند، بحسب الضروره ملزمت شروانی می کردند، چون آفتاب معادت و لوای حضرت شجاعی از دور مشاهده کردند همچون گوی به سرگردان شد و خاک سم ستوران که گفته اند:

مصراع  
چو آفتاب بر آید ستاره گم گردد

و دیگر گفته اند:

### لیت

در خشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود القصه به یک نفس باد فتح وزید و چنان فتحی میسر شد و روز یک شنبه بیست و یکم ربیع الاول مذکور این بشارت به اهالی و رعایا رسید، از نو جانی به تن باز آمد و روحی در تن همه کس قرار گرفت.

و در شب دو شنبه حضرت امیر زاده اعظم سلطان احمد بن امیر اعظم اعدل افتخار و سپهدار زمان مبارز الدولة والدين امیر پیر محمد بهادر و امیر زاده اعظم شیخ حسن امیرک که در شهر مقید بودند خلاص یافتند و جماعتی از هواخواهان اتفاق [کردند] و در دروازه مردوکان<sup>۱</sup> که به دولت نیز می خوانند بگشودند و پیشتر امیر زاده اعظم غیاث [۸۴۱] الدولة والدين جان درویش میرک رسیده بود چنانک این فقیر گفته:

۱- این نام در صفحه ۷۹۹ نسخه اساس به شکل «مردگان» ضبط شده بود که همانجا در پاورقی اشارت رفت.

### بیت

شبت به خیر و دل و جان عارفان به فدایت  
 چه خوش شبیست [شبی] خوش که تازه گشت برایت (?)  
 خدا گرفت ز تو ملک و باز به تو سپرد (?)  
 چه چاره است کسی را چو باز داد خدایت

در آن شب [بود] که مملکت کرمان از مردو زن، خرد و بزرگ تاروز به عیش  
 و نشاط و شاد کامی گذرانیدند و چون صبح سعادت از مشرق دولت طلوع کرد  
 و آفتاب تابان بر بام فلک گردان، گردان شد در روز دو شنبه بیست و دوم  
 ربيع الاول مذکور مقدم شریف حضرت امیر اعظم افتخار الامراء في الزمان  
 المخصوص بعنایة الملك الديان امير الامراء الكرام نامدار باوقار شجاع الدولة  
 والدين یار احمد خلد الله تعالى شأنه نزول فرمود و کرمان زمین را به شعاع  
 خورشید نور چهره ماه میهای خود مزین و مرغه گردانید تا ... خلق از  
 میان جان گفتند :

آنکه گر حاتمش گدا گردد زود باشد که با نوا گردد  
 از جبنیش چو نور می تابد هر که با اوست با صفا گردد  
 درد هر مستمند را درمان خاطر خسته را دوا گردد  
 آشنای خدا است در ازل او زان جهت زود آشنا گردد  
 هست امیدم که در عراق زمین شهریار است و پیشوا گردد

### قصیده

به تازه یافت دگر جان خلائق کرمان رسید تا شد از او خون ناکسان ارزان  
 هزار شکر که آن تنگ و گرانی نرخ هزار شکر که کرمانیان خلاص شدند  
 ز ننگ و نکبت شروانی خر نادان هزار شکر که آمد به ملک مالک ملک  
 هزار شکر که شد جمله کارها سامان

هزار شکر که در دلی که بود گذشت  
سزد که لاله بروید ز خاک خشک کنون  
از این نشاط خلائق نه آنچنان سازند  
چنین لطیفه شیرین کسی ندارد یاد  
خلاصه سخن این دعاء دولت شاه  
که باز بار دگر کرد مملکت روشن  
بگند بیخ متم ، کشت ظالم و ظلمش  
به تیغ قهر سر دشمنان برید ازین  
به یادگار عزیزان به تخت بخت مدام  
خدای روز به روزت [همی] دهد دولت  
چون سایه مرحمت آن عالیجناب شهریار معدلت شعار مرحمت دثار بر سر  
اهمی و مأکنن این خطه عکس انداخت، هم در روز تغیر در تمام اوضاع مملکت  
روی نمود و از مال یک من بار و یک دینار کم نشد و از همه اجناس تسعیر  
کسر یافت و حضوری در خلائق کرمان باز دید<sup>۲</sup> آمد ، چنانکه مصنیف گوید :  
دلشاد شوید مردم از جور زمان زان رو که ز ظالبان نهادست نشان  
چون پرتو دولت خدایی برسید<sup>[۱]</sup> [۸۴۲] شد روضه فردوس دیار کرمان

مالهای دراز و قرنهای بیشمار بر سر[بر] سلطنت ایران زمین و درویشان  
عرصه کرمان پاینده و مستدام به عز و کامرانی و شادمانی باد، و هر روز دولتی  
تازه و نصرتی بی اندازه و سعادت گردا[نا]د، و بر اعدا مظفر و منصور باد ، بحق  
محمد و آله اجمعین :

## بیت

هزار مال بمانی هزار معنی را که در درازی عمرت هزار مصلاحت است

۱- ت : ظلم و ظلمتش.  
۲- بادید(؟).

## فصل

# در طریقه حکومت و اطوار میرک شروانی و ملازمان او

در تاریخ بیستم صفر سنه خمس [و خمسین] و شهانماهه موافق قوى نیل<sup>۱</sup> ترکی که مقدم شوم به کرمان آورد تا به تاریخ یوم السبت بیستم ربیع الاول سنه سیع و خمسین و شهانماهه که به قتل آمد مدت دو سال و یک ماه در کرمان اختیار یافت و همه حرکات نامناسب نمود و در آن دو سال قریب بیست خون ناحق کرد و تخصیصات<sup>۲</sup> و توجیهات ناموجه بر رعایا و زیردستان حواله می نمود و هر که را گان اندک خردۀ[ای]<sup>۳</sup> می برد به اسم مساعدت از او باز می گرفتند و عمارت قلعه مولانا و دیوان خانه و قصر و تخت فیروزی وغیره بنیاد کرد و تمام مزارعان و مردم شهر دائم به قلان و بیگار گرفتار. و چون حضرت سلطان سعید شهید به دار فنا رحلت فرمود اساس پادشاهی نهاد.

و آن دو بزرگ ظالم طبیعت که صاحب اختیار بودند هر زمان انگیزی و صنعتی پیدا می کردند و چون آن ظالمان ارباب مملکت بودند و غله و اجناس وافر داشتند رزق بندگان خدای تعالی جل جلاله تنگ کردند و نه خود می فروختند و نه انبار دیوان می گذاشتند که غله به نانبایان دهند.

---

۱- ت : فوئیل.

۲- ت : تخصیصات.

و چون غله بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن منافقان انبار در پند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک من نان به ده دینار [متاندند] و گوشت به دوازده دینار و به پانزده دینار برسید و سایر اجنباس به همین طریق، هر چه یک دینار بود به یک دینار کپکی شد و خلابق کرمان روز و شب در بیحضوری و سوز و گدازگرفتار بودند تا عاقبت چنان گرفتار شد و به قتل آمد که در مقدمه ذکر آن رفت و این همه به شومی و مرگ وفادار بود.

و وفادار نوروزی عقری اشقر بود که پیش نهاد او می کرد و اما غلط در کارخانه الله تعالی روا نیست. هر چه کردند به ایشان عاید شد و در یک زمان هر دو جزای خود یافتند که گفته اند :

### بیت

شر انگیز هم در سر شر شود چر کژدم که با خانه کمر شود  
و چون او عقرب شکل و کژدم مناخ بود به هر فقیر که می رسید زخمی بد و می رسانید، اگر کارگر می شد و اگر نمی شد [۸۴۳] و او [بر] اصل خود کار می فرمود :

### قطعه مناسب

شنیده ام که یکی کژدمی زمسکن خویش بیرون دوید و همی زد به هر چه اش آمد نیش به پیشش آمد منگی عظیم منکر ساخت هزار زخم بر او زد که تا بگردد ریش بگفت سنگ به کژدم که خویش رنج به مدار ز زخم نیش تو مارا چه کم شود یا پیش جواب داد چنین است و راست میگویی ولی پدید کنده هر کس اصل طینت خویش اما چون گفته اند که کژدم که محل خود را گذاشت و از سوراخ بیرون آمد راه باز وطن نمی بود و البته کشته می شود. آن گراز شغال طبیعت راه مین قصه پیش آمد و هر ظلم و تعدی که با خلابق کرده بود به یک بار جزا یافت و سزای خود دید، چون گفته اند :

۱-ت : ذکر رفت.

## قطعه

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را تغیری پس از این  
چون بد و نیک را جزائی هست زین میان هر دو را یکی بگزین  
[ نیکویی کن مزای خوبیش ببین  
و دیگر گفته اند :

## لیوت

بد و نیک هر دو چو با خودکنی چرا نیک بگذاری و بدکنی  
و حضرت افتخار السادات و منبع السعادت سید نعمة الله می فرماید :

## لیوت

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هر چه می کند باید



اگر بد کنش مرد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه  
زمانه به گردن در اندازدش به دست بد خوبیش بسپاردش

القصه بطولها هرچه کردند جزای آن یافتند. وچون از آن دو بد فعل یک  
بقدر حال نیک نفس تر بود و در خون و مال خلاق رغبت نمی کرد به جان امان  
یافت و از کشنن خلاص شد ، اما چون بختی به أعلى مرتبه ملازم مزاج آن  
مسک بود بر مال زدو هر چه از ظلم و غله گران فروختن حاصل کرده بود  
به دفعات از او باز گرفتند. و البته کار و مهم بخلاف در آخر این طریق باشد که  
حضرت شاهزادان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب - سلام الله علیه در صد  
کلمه فرموده : بشر مال البخیل بحادث او وارث<sup>۱</sup>

هر که را مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد  
یا به تاراج حادثات دهد یا به میراث خوار بگذارد

۱- کلمه دهم است. بیینید شرح ابن میثم بر حد کلمه - چاپ محمدث : ۹۲/شرح عبدالوهاب.  
(م. ط.)

البخیل یستتعجل<sup>۱</sup> الفقر یعيش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب<sup>۲</sup> فی العقبی حساب الاغنیاء<sup>۳</sup> :

### بیت

هست مرد بخیل ره داده بخل را سوی خویشن بشتاب  
این جهان همچو مفلسانش معاش وان جهان چون تو انگرانش حساب<sup>۴</sup>  
دیگر ملازم او امیر الیام بود و او مردی ترک بود. بغايت عاقل بود و  
در اوایل داروغاه[ای] شهر<sup>۵</sup> و نوبت خاصة میرک شروانی داشت.

چون امیر شیخ بهلهول و مولانا بلال و امیر پیر مود و مراد کلدی  
و سایر از لشکر امیرزا خلیل<sup>۶</sup> سلطان فرار گسته به شهر در آمدند امیر الیام  
را روانه ولایت اربعه کردند که ۷حافظت قلعه بم کند و ضبط ولایت. چون  
لشکر ظفر یار نصرت شعار حضرت شیجاعی بر صید [روزی] دو مه [۸۴] مقابله  
و محاربه مشغول شد، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری  
دانست که اگر مر در آستان این سعادت آشیان نمی نهد ترک مر می باید  
کرد و از پا در آمدن و دست از جان شیرین بداشتن. دل بر خدمت و ملازمت  
این بارگار کیوان پناه نهاد و قلعه بم بسپرد و تیغ و کفن برداشته متوجه  
خدمت شد. حضرت سلاطین او را به عنایت و تربیت مشرف و مزین گردانیدند  
و خلعت زردوز و کمر و شمشیر دادند و به ملامت مانده و سر و مال  
بیرون برد :

۱- کندا. در صد کلمه «مستتعجل».

۲- ت : بد - بسب.

۳- کلمه نودوهشتمن صد کلمه است. بینید مطلوب کل طالب، رشید و طواط: ۷ چاپ محدث/شرح عبدالوهاب: ۶۴/شرح این میثم: ۰۱۳۴ (م. ط.)

۴- ت : معاش.

۵- یک سطر در اینجا به خطأ تکرار شده است در نسخه اصلی.

### قطعه

هر که خواهد که سر و مال سلامت ببرد گومنده جانب حق را به همه حال ز دمت  
 بود بی قسمت اگر خاطر خود بد کردی لیک میدان که به نزدیک همه خلق بدمست  
 تو غم خود خور و با اهل معاشرت پیوند که سعادت همه وابسته اهل خردست  
 دیگر مردی داشت که ملازم ما در او امیر جلال الدین عربشاه نام،  
 او را بر سرعت داشته، مجموع زعاء و مزارعان موضع به دست او [بود]. هر روز  
 دویست مرد بیگار از موضع می گرفت و هیچ خوشتر از آن نبود که مردم از  
 صبح تا شام بیگار [ای] می کردند. آنگاه سر مردی می گرفت و بعد از آن می گذشت.  
 و در آخر شهنگی شهر را هر روز هزار دینار قبول کرد و از رکن الدین حاجی  
 بهاء دین باز گرفت.

اما در این شغل قدمی مبارک داشت که چون دو ماه بر آمد دولت  
 میرک شروانی به مر آمد. و این رکن حاجی بهاء دین دلایی کاروانسرای  
 بزد کردی، مفلس بی باکی بود در کرمان. اول او را محصل زکوة و بیتالمال  
 فرمود و بزرگ ساخت و در آخر مه چهار ماهی او را شحننه ساخت و باز آن  
 شغل از او باز گرفت.

ابتر روزگار خالوی داشت او را کاظمی گفتندی او را صدر ساخت و هروانچی-  
 گری و داروغگی خان و مان رجوع کرد و استاد می گوید:  
 تو آن صدر بدری که در مستراح اگر بد ریم همچو تو صد دیم  
 و مصنف گوید:

### پیت

کاظمی شاعری است هرزه درای خنکی گشته ای است خاله نهای  
 پیش شروانی او بغايت پیش غافل از زخمهای ضرب قفای  
 گشنه بسیار در طفویلت که نبودش جوی ز پرگ و نوابی  
 چون به کرمان رسید صدری گشت بنگر آن صد ریش ز بهر خدای

مع القصه جمعی او باش تازیک بر جهیده بازاری مدت دو سال و یک ماه کارش مجموع جورو آزار خدای و خلق از بن جاعت بیزار. اگر به تاریخ این جاعت مفصل مشغول شویم طویل گردد و این جاعت به آن نمی ارزند که نام ایشان ببرند. چنانکه رشتند دیدند حال خود را که به چه رسیدند.

### قطعه

دو سه روزی ظهور کرد او باش ظلم کردند بر خلائق فاش  
چون نه بر راه دین حق رفتند آن بیهان خوش دل قلاش  
بی وفا سرخ تخم حرام با سیه روی بد عمل آقاش  
مر چو از عدو شان (؟) بخوردسگی سگ صفت کارشان همه بر جاش  
هزار انبار لعنت بر ظالمان و بیرحمان و جاهلان و فاسقان باد.



باز آمدیم به سر قصه<sup>۱</sup> تازه - آمدن امیر اعظم اعدل افتخار الامراء فی الزمان [۸۴۵] المخصوص بعنایة الملك الديان ، السلطان العارفين والحاکمین ، جلال الحق والدنيا والدين ، معز الاسلام والمسامين ، امير قلدویش خلد الله ایام دولته و صحمته و احسانه . در روز پنجشنبه بیست و پنجم ربیع الاول مذکور در قصر هایون نزول فرمود :

بروزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود  
گزیده شرف روزی از روزگار چو روز هایون به فصل بهار  
مهندس تأیید آسافی تقویم سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج کرده  
به اصطرباب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خیسته فال اقبال باز جست و طالع  
خیسته در در مدرسه آخر حمل و در قصر هایون ثور، مبارک و میمون باد.  
و واقع بسی امیدواری است کرمان و کرمانیان را به دوام این دولت و خلود  
روزگار این سلطنت که [بی] تکاف و مداهنه نسبت بادیگر روزگار و ازمنه ، راست  
چنان است که حریم حرم بادیگر بلاد و امکنه بسیط زمین و زمان ، بساط امن و

۱- در اینجا سطری به خط انگلی به تکرار شده است در نسخه اسامی.

امان آراسته و ریاضت احوال بنیاد و بلاد از خار تعریض و تغلیب<sup>۱</sup> اهل فساد و عناد پیراسته، نهاد آمال خلاائق<sup>۲</sup> از رشحات عدل میوه و مقصود باز آورده و مایه رفاقتیت گستردہ، کشتزار آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانه هر مراد در خوشة آزو بردہ، از کجعی راستی جز<sup>۳</sup> در زلف و ابروی خوبان اثری نماند و از فتنه و آشوب غیر از خمده و طیره ما هرویان از جانبی خبر نرسیده.

## شعر

گردون فروگذاشت کمند از میان تیغ و ایام بر گرفت زه از گردن کهان ایزد تعالی و قدس کافه اهل اسلام را بخصوص درویشان و فقیران دیار کرمان از میان شفقت و منجمت این دودمان نامدار، تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار، متع و برخوردار دارد. بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین. و چون این دو شهریار معدلت شعار تخت مالک کرمان زمین را به شکوه هایون زینت بخشیدند و بشارت دادند

## بیت

سریر سلطنت آئنون کند سر افزایی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی  
مالهای دراز و قرنها بیشمار این سعادت و دولت دو این دودمان بمانادو  
مجموع خانواده را هر یک هرساعت دولتی تازه و نصرتی بی اندازه، حق مبعحانه  
و تعالی ارزانی دارد. انشاء الله تعالی.

## شعر

خدایا بماناد این دودمان به عز و به ناز و به آمن و امان  
به دولت همه از صغیر و کبیر شوند اندر این مملکت جمله پیر  
که هستند ایشان مزاوار تخت که مجموع گردیده فیروز بخت  
یکایک به شاهی و میری مزا  
همه صاحب خلق و جود و سخا  
مزاوار شاهی ایران زمین  
همه یافته از پدر عز و جاه  
خدایا که مجموع را، خوش بدار

۳۰ ت: چون.

۱ - تقلب. ۲ - ت: خلاق.

## اما اسماهن اهرا و وزراء وساير

چون سریر سلطنت کرمان [بر] حضرت معدلات شعاراتی امارت مأبی شهریاری شجاعی قرار یافت در دیوان مالی و ضبط ممالک از امراء امیر و امیرزاده اعظم افتخار الامراء فیخر الدوّلة والدین جان احمد - زاد الله دولته - مصنف گوید:

میر بیران عرصه<sup>۱</sup> جان احمد یار او در دو کون باد صمد

فتح و فیروزیش بود دائم باد در حنظ و در پناه احدا

ثانی - امیر اعظم مجتمع کمالات صاحب السيف والقلم امیر شیخ سلطان بخشی که افصیح است تکامن اتراک است و در قسم دیوان و حساب و معامله دیوان بغايت صاحب ویوف کاردان

میر اعظم جلال دین بخشی شیخ سلطان سرآمد<sup>۲</sup> جیشی

هم امیر و هم وزیر به عقل هستی اندر همه هنر بخشی

ثالثاً - صاحب اعظم فیخر الاکابر والاشراف مجتمع کمالات صاحب النظم والنشر والتیغ<sup>۳</sup> والقلم خواجه نظام الدوّلة والدین عبدالعلی .

### نظم

صاحب اعظم یگانه معدن جود و میخا آنکه دارد دانش و فضل و کمالات و حیا

خواجه باجاه و تمکین و وفا عبدالعلی آنکه هست اندر کریمان سرفراز و پیشوای

این مه بزرگ میر دیوان شدند که هر یک در طور خود ثانی نداشتند و خلائق مملکت کرمان از کنار آب سند تا کرمانشاه<sup>۴</sup> در امن و امان آمدند به عدل و صریحت حضرات و وزارت به دو بزرگ صاحب وجود اصیل مستعد که در این عرصه در عراق و خراسان نظیر نداشتند.

۱- ت : احمد.

۲- ت : بسر آمد.

۳- گذا ، ظاهرآ : «السیف»

۴- ت : کرمانشاه.

و مصنف این جامع التواریخ ابن شهاب شاعر منجم بزدی مسافرت بسیار کرده و در هر شهر که رسیده اکابر آن شهر را پاییده و در محک طبع آزمایش نموده و عیار هر نقدی شناخته، مردم از مردم کرمان زمین بهتر، به مردم وجود و فضل و کمال خوش خوی نیستند.

و در این تاریخ در کرمان بغیر از این دو بزرگ که مسند وزارت مشرف فرموده اند کسی دیگر که قابل این منصب باشد واقعاً نبود. مقدم در این دیوان صاحب اعظم خواجه قوام الدولة والدین عبدالملک - عظم الله تعالى قدره.

### نظم

آصف ثانی وزیر نکته دان عبدالملک آنکه از یمنشی خلائق هست درامن وأمان نیکنفس و نیکرای و نیکخوی خوبروی سرور صاحب وجود و آصف صاحب قران و جناب صاحب اعظم افتخار الاکابر شاه جلال الدولة والدین مظفر فیروز - اعلی الله تعالى شأنه.

### رباعی

ای آنکه ز چهره نور ماه افروزی گردیده تو را ز دهر دولت روزی  
ای شاه کرم مظفری و منصور از جود به جمله مروزان فیروزی  
و دیوان لشکر و تواچی گری از اسراء، امیرزاده اعظم کریم بهادر سرفراز  
امیر غیاث الدولة والدین جان درویش - زاد الله دولته .

### لیت

ای جان جهان امیر نیکو اندیش سرخیل ممالکی ز بیگانه و خویش  
ای سرور روزگار و ای شاه کرم سلطان صفتی و نام تو جان درویش  
و امیر اعظم تبلصی<sup>۱</sup> بهادر در دیوان لشکر مهر نهادند.

### نظم

ای میر سپهبدار تویی صاحب تیغ [۸۴۷] از جان عدو مدار شمشیر دریغ

۱- ت : مهلگ.  
۲- ت : «تبغی».

هر چند تبلیخی شده نامت از غیب بر نفع زبان تو بود همچون میغ و از اصحاب قلم خواجه زاده اصیل دانای مستعد خوش خوی خوش گوی خوش روی به اسم و لقب صاحب اعظم خواجه قوام مسعود - عظم الله تعالى شأنه - ضابط دفتر مشغول شد و مرسومات تمام لشکر به قلم امتصواب او بود.  
ای خواجه کان کرم و معدن جود دارد زهنر هر آنچه خواهی موجود گردید تواچی عساکر در ملک خوش خوی قوام دولت و دین مسعود  
وله

ای صدر زمان قوام با دولت و دین مثلت به هنر ندیدم ای ما معین هر نکته که در صحیفه داری<sup>۱</sup> به قلم یاقوت کند بر آن انامل تحسین و انشاء دیوان و رسم منشی<sup>گز</sup>، به اسم صاحب اعظم خواجه فخر الدین احمد مروارید قرار یافت ، خواجه نیم و اعتقاد ، صاحب سلامت مستعد بود ، و مصنف گوید :

## نیم

آن خواجه که خوش محاوره در دیدست رخساره دلکشش چو روز عید است گر از کرمشن خاک فرمتد بر ما بهتر ز هزار لعل و مروارید است و کرک یراق و ضبط خزانه و طشت خانه خواجه نیکو رأی نیک نفس کوتاه دست صاحب سلامت به اسم و لقب صاحب خواجه برهان الدین عبدالحمید قرار یافت .

## لیست

آن خواجه که جاه و دولتش هست مزید قفل سر بند بسته را اوست کلید باشد همگ خلق و حیا و احسان برهان دول نیک سیر عبد حمید

۱- ت : همچونه .  
۲- کذا . شاید : «آری» .

بعد از این اساس دیوان و ضبط مملکت، در تاریخ یوم الخمیس نهم ربیع الثانی حضرت امیر و امیرزاده اعظم افتخار الامراء فی العرب والعمجم شهریار نامدار ثریا کردار نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولتیار لشکر شکن شیر شکار، مبارز الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین، امیر پیر محمد بهادر - خلد الله ایام دولته - به کرمان نزول فرموده و مملکت کرمان به یمن مقدم این مه شاهزاده بهشت برین شد، مصنف جامع التواریخ گوید:

روز عید است مگر یا شب نوروز دگر کامد آن شاه جهانگیر به کرمان ز سفر همچو یوسف که بدیعقوب رسد باز رسید یا تو گفتی که ز چین آمده باز اسکندر شاد گشتند خلائق همه از آمدنش گشت آرامته از یمن قدومش کشور سالهای فراوان و قرنهای بیهایان سعادت و سلطنت در این خاندان دولت باقی و مستدام باد. بحق محمد و آلہ اجمعین. مصنف گوید:

باد باقی ممالها در سلطنت این دودمان با سعادت هم رکاب و بخت و نصرت همعنان در سریر سلطنت ماند شجاع شیر دل قرنها در گشور کرمان بماند کامان و منصب صدارت و ضبط و نسق دار القضا و امور شرعیه به جناب مولانا و صاحب جامع کهالات افتخار الاکابر والاشراف والحكام - خلد الله تعالیٰ ظلال جلال صدارته علی مفارق المسلمين - کمال العملة والدین حسین حکیم اعلی الله تعالیٰ شأنه [۸۴۸] مقرر فرمودند.

صدارت پناها بیانی تو صد سال به عزو به تمکین و جاه و صدارت چو تو نیست دانم بروی اشارت که باشد ز جاماص و سقراط عارت شجاع زمان خسرو شهریارت مراحت از غیب گفت این بشارت

۱- ت: و به جاه.

۲- ت: و براسطو.

## و ايضاً لمحنته

فراش ابر تا که زند قطره سوی بحر از بهر بر گرفتن ادراک خشک و تر  
ابر کفت که ناشر باران رحمت است پیوسته باد بر سر ارباب بحر و بر  
طوبی عمر تو که سر از سدره بر کشد بادا همیشه میز و مرافراز بال و بر  
آمین يا رب العالمين.



در تاریخ مذکور که در مملکت کرمان به موجب شرح که در ما قبل  
بیان شده امما مسلطنت در مملکت نهاده شد و اصحاب مناصب که شرح داده شد  
هر کس از بهر استقلال به کام و هم مشغول شدند و حضرات امیر اعظم اعدل  
اکرم افتخار الامراء ایران جلال الدولة والدين قلدویش - خلد الله تعالى مملکه -  
و امیر اعظم سپهبدار مبارزالدین امیر پیر محمد بهادر به طوع و رغبت خاطر  
سلطنت و حکومت مملکت کرمان زمین بر حضرت شهر یاری معدلت شعاعی  
مکرمت دئاری شجاعی مسلم داشتند.

اما بعد چون قادر بیچون - جل جلاله و عم نواله - ابن تصحه خضراء را  
بی معلای در هوا بر کشید و آن را محل ثوابت و منازل سیارات گردون پیهای  
گردانید و ولاحت دوات و خزانه نوریه خورشید جهان آرای ارزانی داشت و حواله  
نور جمله ستارگان بدو کرد تا پیوسته گرد مراپرده خورشید پروازی کنند وازنو  
طلعت او روی خویش می آرایند، پس هر یکی از ایشان که شعاع چشمۀ خورشید  
به رخساره او تافت از جهان و کمال بهره تمام یافت و از آفت ظامت و کدورت  
ایمن شد ، پس همچنانکه در عالم علوی [ قادر بی چون - جل ] جلاله - نور ستارگان  
به خزانه دولت خورشیدی و [---] دولت جمشیدی خدایگان سلاطین نگین خاتم  
شاهی سایه لطف الهی ، چشم و چراغ ملوک عالم، نویسن اعظم، شجاع الدولة  
والدين قطب الاسلام و المسلمين، منشأ انوار عدل و احسان، مبدأ آثار الرحمة و  
الامتنان<sup>۲</sup>، ابو المنصور شجاع الدين یار احمد بهادر - خلد الله مملکه و سلطنته -  
ابن [الا] امیر الاعظم السعید<sup>۳</sup> المرحوم غیاث الحق والدين غناشیرین بن برهان

۱- عبارتی اقتاده . ۲- ت : المرحمة و الاستئصال . ۳- ت : السيد .

الدین کرد، تا هر که را چشم دولت بینا باشد از گرد سم سمند او کیحل دیده بخت سازد، گردون او را به مهر بنوازد و از ایوان تا به کیوان سر بر افزاد. و این سعادت از خورشید باکمال و اقبال با جلال او می جویند، تا هر آن کس که در آن حضرت پسندیده آمد گردون گردان به خدمتش کمر بست و هر که در این درگاه محل قبول یافت محنت روزگار [۸۴۹] روی از او بر تافت و دولت و بخت سوی او شنافت.

حق تعالی این دولت و نعمت و این حرمت و حشمت تا دامن قیامت پاینده دارد و شهر یار بزرگوار را در مملکت و جهانداری و صحت و کامکاری سالهای بسیار زندگانی دهد. چه نص تنزیل از روزگار مبارک خداوند عالم خبر میدهد: «و اما ما ينفع الناس فيمكث في الأرض»<sup>۱</sup>. توقيع لفظ نبی از بهروزی<sup>۲</sup> شهر یار زمان خبر می دهد که «خير الناس من ينفع الناس».

و مصنف جامع التواریخ حسن بن شهاب اليزدی المعروف باین شهاب منجم شاعر در صفت این شهر یار قصیده‌ای گفته که از حروف جموع آن بیرون می آید که: امیر زاده اعظم شجاع دولت و دین که شهر یار زمان یار احمد است یقین

### قصیده

ایا صبا به سر زلف یار چین بر چین که شد خجل ز نسحیش هزار نافه چین  
مهی که مهرشاعع گیرداز رخش هر صبح  
یکی گذر سوی آن دلبر و بگو از من  
که برده[ای] همگی عقل و هوشم و دل و دین  
تو بارفیق خوش و شاد و من نشسته غمین  
که شاه کشور حسنی بتا به روی زمین  
ز روی صحمتی کن نظر به حال گدا  
الف قد از خیالت چو نون شدم قامت<sup>۳</sup>

۱- قرآن کریم، سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.  
۲- ت: بهروزی.

که در درون سویدا غم تو گشته دفین  
روا بود که بینم رخ چو ماء معین  
روم به داد به درگاه میر کروین<sup>۱</sup>  
به مصر و شام و عراق و به چین و درماچین  
شدست ملک جهان را از او سود دفین<sup>۲</sup>(?)  
مباشران امورش به کف قلم زرین  
که شهر یار زمـن یار احمد مت یقین  
که هست سلسلة دولتش چو حبیل متین  
گشای دیده کنون، گو بیا و جاه بین  
نه تاحدی است که شاعر و راکند تھیین  
اوین حضرت سلطان، شجاع دولت و دین  
که دارد امر کریمان زمـن به زیر نگین  
ملازمش همه غلام بوند و حور العین  
تكلامش همه شایسته همچو در شمین  
به دست ارجـم دشمن . . . صن حصین  
ندیده است چواو شهر یار با تمکین  
ندیده است چو او شهر یار با تمکین<sup>۳</sup>[]  
کمر بینند و گردد ز خادمان مکین  
بود هر آینه شاه مرا هم آن و هم این  
گذر کند ز دل سنگ همچو مور غمین(?)  
محقر آب بود مال و ملک روی زمـن

دات بسوزد اگر حال من کنی معلوم  
همه مراد من ای دوست دیدن رویت  
اگر تو رخ ننمائی بدین صفت که منم  
عظیم قدر بزرگی که مثل او نبود  
ظهور کو کم سعدش ز برج نصرت و بخت  
ملازمان درش هر کسی سپهداری  
شجاع دولت و دین شاهزاده اعظم  
جهان ندیده چو او سروری سپهداری  
اگرچه خسرو پرویز شهرو بود به جاه  
علو همت و قدر بلند مرتبه اش  
دوای درد دل دردمند هر درویش  
وصی شاه جهان واصل عنایت حق  
قباب است مدامش به دست جام مراد  
لرحمش به فقیران برون زحد کمال  
و گر پناه بدان آستانه برد کسی  
دل عدو شود از هیبتش چو قطره آب  
به یمن<sup>۴</sup> حشمت وجاهش [چو قطره آب  
نه کیقباد که گر قیصرش [شود] دریان  
کجامت حشمت دارا و جاه اسکندر  
شعاع تیغش اگر او فقد به کوه روان  
همای همت عالیش اگر کشايد بال

۱- ت : کرین.  
۲- ت : مود اسن؟.

۳- بنا بر آنچه در آغاز قصیده گفته شده که از بجمع حروف اوائل ایات، بیت «امیر زاده اعظم . . .» بیرون می آید - آغاز این بیت باید حرف «یا» باشد نه «با». (م.ط.)  
۴- کذا، و پیداست که به جای عبارت میان دو قلاب چیز دیگری بوده است چه این قسمت تکراریت بالاست. (م.ط.)

مگر کنند تبع از او کهین و مهین  
یقین که در نظر اهل عالم است لعین  
به بر و بحر جهان تا به کشور مقسین  
در آن زمان که کشید از میانش از مرکین  
شود مصاحب بخت و بدعاز و ناز قرین  
نصیب، زا شب و روزم نشسته زار و حزین  
و گر نیوفم افتتم از آن نظر غمگین  
و گر بود نظرم نیستم به غیر دوین  
[ز کوچیای سعادت میش شود میمین] [۸۵]

گذشته است به عز و شرف ز علیین  
که هست بر در بارت ز خادمان حزین  
که چرخشان بنها ده بدورها اکین(؟)  
دل رمیده و شوریده گشته است بدین  
که اجر هر دو جهان میسر مت بدین  
بود حیات همه جسم را و تن رنگین"  
نهاد ابن شهابی یزدی مسکین  
به شعر و بر سخن شاعر منجم بین<sup>۵</sup>  
به خلعتی تن لاغر کند به بار معین  
به حق صدر رسیل سید قبول امین  
که بود نعل برآش فراز فرق بطنین(؟)  
ایا کسی که کنون حاضری بگوآمین!

رسوم سلطنت و رمم مملکت داری  
یکی که روی ازین باب فتح بر تابد  
ایا خجسته خصالی که رفته صیت میخات  
ربوده تیغ جهانی که او سرا عدا  
ز روی لطف اگر هر کسی نظر فکند  
مرا که نیست بجز دیدن رخش از دور  
اگر قبول نظر او قدم زهی دولت  
نظر به غیر رخ دولتش به کس نکشم  
یقین که هر که برد التجا بدان حضرت  
ایا رفیع جنای کین غریب بیچاره  
روما مدار شها کین غریب بیچاره  
امیر در کف نا اهل دون شود محروم  
چه<sup>۶</sup> آن سگم به جفا نیشن غمزده بر دل  
مرا [تو] از در دولت سرای ده<sup>۷</sup> مددی  
دوای درد دل اهل دل بکن که ز دل  
سر مسجد و تکرم بر آستانه شاه  
تن ضعیف بجز خون دل نیاوردمست  
یکی نظر به کرم موی مادح ارج فکنی  
قدیم ذات خدایا به حق معدلت  
یم علوم<sup>۸</sup> الهی سراج راه ام  
نوا دهی ز نواهای خویش بر<sup>۹</sup> ممدوح  
و سلم تسلیماً کشیرآ !

۱- ت : بغر و بدار.

۲- آغاز این بیت هم باید به همان حساب، حرف «حا» باشد. (م.ط.) ۳- ت : مگ

۴- این بیت در نسخه امساص پس از بیت «سر مسجد و تکرم ...» نوشته شده که به همان  
حساب باید مقدم بر آن باشد.۵- ت : بر سخن شاعر و متكلم بین، و گویا باید درست همین صورتی باشد که در متن  
گذارده شد. (م.ط.)

۶- ت : سرا.

۷- ت : علوی.

## [در معرفی آل شیرین]

\*چون این فقیر حقیر بحاجت الى رحمة الله تعالى حسن بن شهاب بن حسين اليزدی المعروف المشهور بابن شهاب شاعر منجم را در خیال آمد که جامع التواریخی جمع کنند که ابتداء آن از بیرون آمدن حضرت آدم صفوی - رضوان الله علیهم اجمعین - باشد الی غایت یومنا هذا<sup>۱</sup> که زمان سلطنت حضرت پادشاه و پادشاہزاده عالمیان خسرو کشورستان<sup>۲</sup> وستم عود وزمان سلطان [السلطان] قهرمان الماء و الطین ، حضرت شاه کیوان رفعت با بر سلطان - خلد الله تعالى ملکه و سلطانه - و مجموع حالات و احوال و اوضاع خلفا و سلطانین روزگار را که مدت شش هزار و نهصد و چهل[و]<sup>۳</sup> چهار سال در روی زمین روی تموده بعضی بشرح و بعضی محمل در آن جامع باز نماید ، در ابتداء تاریخ به اسم و لقب پادشاہزاده سعید شهید سلطان غیاث الدین محمد بنیاد کرد و همان طریق روی تمود که تاریخ جهانگشای آل چنگیز خان<sup>۴</sup> که مصنف به اسم و لقب سلطان سعید غازان<sup>۵</sup> خان ابتدا کرد تاریخ به اتمام نرمیده آن پادشاه به جوار رحمت حق واصل شد و در زمان برادر او لجایتو سلطان تمام شد ، این جامع التواریخ حسنی راهانه قصه روی تمود که حضرت سلطان محمد. انار الله برهانه. در منتصف ذی الحجه سنۀ خمس و خمسین و شما مائۀ موافق قوى ئیل<sup>۶</sup> به جوار رحمت حق بیوست و در زمان سلطنت سلطان، سلطان، قهرمان الماء و الطین، خسرو گیتی مستان، پشت و پناه عالم و عالمیان ، ابوالمظفر با بر بهادر خان و به اسم و لقب آن حضرت تمام

\* ازینجا تا ۹ ، مطر بعد در نسخه «من» موجود است و مقابله شد.

۱- ت : هذا یومنا.

۲- من : گیتی مستان.

۳- ت : غازان ، من : غراخان.

۴- ت : قولیل.

شد که سالهای بیشتر و قرنها روزگار هر سریر سلطنت پاینده و مستدام باد و تا قیام قیامت دولت و سلطنت اقالیم سبعه در این خاندان بهمناد ، بحق محمد و آله<sup>۱</sup>. اما چون این کتاب جامع التواریخ در مملکت کرمان تمام شد و این فقیر مصنف از غلامان و هواخواهان آل شیرین که از فرزندان حضرت امیر سعید مغفور امیر اعظم خیاث الدین غنا شیرین آمده بود خواست که در این جامع اوصاف حمیده حضرات نامدار که در این تاریخ [۸۵۱] بر سریر سلطنت این مملکت ازد به شرح بیان کنید و از ده نفر امیر و امیر زاده که هر یک شهریاری و مپهداری ازد که هر یک بقدر ظانی ندارند هر یک را آنچه مقدور باشد اوصاف حمیده و خصلت پسندیده به شرح گفته شود تا در روی روزگار[و] تا قیام قیامت اوصاف این دودمان باقی ماند. اکنون هر یک در محل خود گفته آید.

اول حضرت امیر اعظم افتخار الامراء في العرب و العجم ، معدلت شعار مکرمت دثار، شهریار فریدون فر ، رافع رایت<sup>۲</sup> الخللاقة بالعدل و الاحسان، راقم آیات الرحماء<sup>(?)</sup> ، جلال الحق و الدنيا والدين ابوالفتح قلدرویش بهادر خلد الله تعالى شأنه و ملکه و مزيد سعادته<sup>۳</sup>

### لطم

خجسته ذات شریفشن بصورت بشری تبارک الله، گویی که رحمتیست جسم ذات ملک صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات، و رای مشکل گشايش در کشف خفیات رمز و حل معضلات امور کاشف سر (نور علی نور) :

### لطم

ملک صورتی سیرتش ز آب و گل ہراز هوش مغزو پر از رای دل بپوشد ز اختیار سر آن قدر<sup>۴</sup> که رایش نگردد از آن باخبر

۱- ت : بحق محمد و آله ندارد. تا اینجا در نسخه من موجود است.

۲- ت : رافت.

۳- ت : سعادت

۴- ت : اختیار سری قدر؟

بر نظر دیدهوران اطراف و اکناف ممالک به نیکو تر وجهی جلوه داده،  
لا خبر بعد المعاينة.

### پیت

چه گویم در اوصاف این سرفراز که هست آن جناب از صفت بی نیاز،  
مصنف گوید:

هزار سال بماند جلال شیر صلابت بدهزو جاه و جلالت بخزمی [و] بدراحت  
گرفت ملک کریمان که بود وارث شرعی امید آنکه بیابد به دهر جاه خلافت  
جهان به کام مرادش شود امید چنانست رسددعوی ورا در زمانه محنت و آفت  
و باز فرزندان ارجمند سعادت یار نصرت شعار آن حضرت که هر یک  
شهریاری و سپهبداری اند در این روزگار بی مثل و مانند، که گفته اند:

### پیت

از آن پر هنر بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود  
اول اکمل اولاد حضرت امیر و امیرزاده اعظم غرۀ جیبن آفرینش،  
روشنی دیده دانش و بینش، خلاصه کارخانه ایجاد و تکوین، صورت لطف رحمت  
رحم الراحمین.

### لطم

نشانده شاه و ستانده گاه روان گشته فرمانش بر مهر و ماه  
نگه دار کرمان و هشت مهان سر سرفرازان و میر زمان  
وارث ولایت کرمان، دوای درد بیچارگان، امیر زاده خسرو نشان، المؤید  
من السهام، المظفر علی الاعداء، غیاث الدولة والدين ابو المظفر خواجه  
میرک- خلد الله تعالی ظلال جلال مرحمة و احسانه.

مصنف گوید:

خدایا به رحمت نظر کرده [ای] که این مایه برکشور انگنده[ای]  
دعا گوی این دولتم بنده وار به رحمت تو این مایه، پاینده دار  
صفت شجاعت و ضبط مملکت و بهادری و رای و تدبیر و دانش و عقل و  
کفایت این شاهزاده زیادت از آن است که زبان قلام و بیان هر متکلم از عهده  
شرح آن بیرون تو[اند] آمد. مصنف گوید: [۸۵۲]

چه وصفت کند بنده این شهاب که آید به شرح کمال صواب  
زبان عاجز آید ز اوصاف تو مگر خصات تو زند لاف تو  
دگر امیر زاده جوان بخت سرفراز سعادت، یار سپهبدار نامدار، جلال الدولة و  
الدين جان درویش میرک - اعلى الله تعالى في الصالقين شأنه.  
سرور نامدار با تمکین میر اعظم غیاث دولت و دین  
شیر زاده دلاور منصور شهریار زمان و میر زمین  
جان جانان که هست جان درویش مفخر دهر میرزاد گزین  
دگر امیر زاده اعظم صاحب ستوده<sup>۱</sup> سیرت پسندیده خصال ، افتخار الامراء  
فی الزمان ، المخصوص بعنایة الملک<sup>۲</sup> الدیان ، مظفر الدنیا والدین جان احمد . خلد  
[الله] ایام دولته :

### لطف

آفتاب	سپهبدان	جهان	میر زاده	یگانه	دوران
صفدر	روزگار	جان احمد	میر دهوان	کشور	کرمان
دیگر شهریار زاده سعادت یار، صفتر روزگار، صاحب عز و وقار، خردمند					
هوشیار، معز الدنیا والدین سلطان محمد. زاد الله دولته :					
سلطان زمان محمد نیک خصال خورشید صفت خسرو با جاه وجلال <sup>۳</sup>					

۱- ت : جان ستوده.

۲- ت : ملک.

۳- ت : جمال.

ایام به کام او شود آخر کار یا رب که به کام دل بماند حد سال  
 دیگر فرزندان خرد که هنوز به حد کمال نرسیده اند که در مایه حضرت  
 معدلت شعواری حکومت دثاری جلالی صد سال بعد از این تاریخ به دولت و  
 کامکاری پیرگردند، و جموعه این شاهزادگان را هر روز دولتی تازه و نصرتی  
 ب اندازه بر مزید گردد، و یرحم الله عبدها قال آميناً



## [حالات اقالیم سبعه]

اکنون آمدیم با سر تاریخ که بعد از این روی نماید.

چون در ماه مبارک ربیع المرجب سنّة سبع و خمسین و ثمانمائة به موجبی  
که شرح تواریخ در مقدمه [به] تحریر پیوست اساس حکومت به دیوان همکلت  
کرمان نهاده شد، در هرات و خراسان زمین از لب آب عمودیه<sup>۱</sup> تا به ولایت  
ری و زابلستان در تحت سلطنت حضرت پادشاه [و پادشاه] زاده عالیان خسرو  
کشور گشای ابوالقاسم با بر سلطان بود و آذربایجان از در روم و شام و بغداد  
و مجموع عراق عرب و عجم و فارس در تحت تصرف حضرت سلطان<sup>۲</sup> گیتی-  
ستان بودند و از فرزندان آن حضرت در اصفهان پادشاهزاده کامکار شهریار  
نامدار میرزا محمدی پرمریر سلطنت قرار یافته و در شیراز حضرت پادشاه  
اعظم شهریار مکرم ابوالمنصور پیر بداع<sup>۳</sup> به سلطنت و کارانی مشغول ،  
و در یزد از قبل میرزا جهانشاه امیر عبدالغفار که از اماء صاحب اختیار او بود  
والی بود و ضبط ملک و مال دار العبادة یزد و صدر وزارت در دامن دولت  
حضرت آصفی اسلام پناهی سلطان الوزراء صاحب اعظم خواجه شمس الدین  
محمد قبای<sup>۴</sup> نهاد و خواجہ نیک اعتقاد و نیک نفس مسلمان طبع پاک دین بود و

۱- ت : از دیار کریم لقد کان آمینا! شاید هم به شکل «وارحم بجودک عبداً قال آمینا»  
بوده است که در دیباچه نیز در موردی به این شکل بود. (م. ط.)  
۲- آمویه.

۳- اصل : «سلطنت».

۴- در تاریخ جدید یزد (ص ۲۶۸) : «قبای».

با خلایق بزد به حین خلق و کم طمعی و کوتاه دستی معاش می کرد، چنانکه مردم [۸۵۳] بزد از او شاکر و خشنود بودند.

هر چند مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بود اما روز و شب به جهت جمع کردن تواریخ به استفسار حالات اقالیم سبعه مشغول بودو [استفسار] اخبار ملاطین و امراء و وزرا از مسافران و مردم آینده و رونده می نمود.

### مصنف جامع راست :

کسی که طالب چیزی بود زیشن و ز کم طلب کنند همگی آن ز هر کسی رسیدش<sup>۱</sup> مقصود آنکه اگر خود آن خواجه بزرگوار ندیده از احوال و اوضاع او که از فرزند ارجمند خود سیدی غیاث الدین علی که مدت یک سال و نیم در بزد مصاحب او بود استیاع نموده و غایبانه معتقد و دوستخواه شده و ذکر جمیل آن حضرت و نیک و حسن سیرت آن حضرت به حسن لطف در تواریخ کرده بوده<sup>۲</sup>، مصنف گوید :

### شعر

هر که باشد نیک، نیک بیند از چورخ بلند  
و آنکه بد کرداو ندیده اندر دو عالم غیر بد  
شو<sup>۳</sup> قبای نیکنامی جوی تا آصف شوی  
از بدی گرچند روزی بابی از گردون امان زان مشو این که دارد ده هر باتور بش خند

و ابرقوه به دست جان درویش تواجی و میر ترخان بود از قبل با بر سلطان،  
ومدت ده ماه لشکر ترکان از قبل پادشاه زاده پیر بوداق محاصره نمودند مثل  
امیر علی نماش(?) و میر سیدی علی و مایر امراء. در آخر امیر جان درویش

۱- ت : می پرسیدم.

۲- ت : جبر؟

۳- در اینجا یک سطر در نسخه اساس تکرار شده.

۴- ت : چون.

و ترخان به تنگ آمدند و خلائق ابرقوه از قحط و تنگ اکثر بمردند و بعضی به اطراف سرگردان و بی نواحی گردیدند و امرا عرضه داشت با بر سلطان کردند و مدد طلبیدند.

آن حضرت امیر احمد پیرزاد با صد سوار مدد فرمستاد. چون به ابرقوه آمد و چند روزی بود میانه جان درویش و احمد پیرزاد در صحبت شرب گفت و گویی واقع شد. بازگرگ آشی کردند و احمد پیرزاد باز<sup>۳</sup> وثاق خود رفت.

جان درویش از عقب او به خانه او رفت و به شرب مشغول شدند. احمد پیرزاد [او را] در آن مجلس به قتل آورده<sup>۱</sup> امیر ترخان را مقید گردانید و ابرقوه را فرو گرفت. اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمانده مگر جغتای یا علوفه خوار، و مال عالم موجود مگر قوت که کم یافت می شد، چنانک برگ درختان از رز و تود وغیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می خریدند، و هر جا انبان کهنه و چرم و سفره کهنه بود بخوردند.

احمد پیرزاد طرح صلحی در میان انداخت و گفت ابرقوه می سفارم و قرار شد که اردو بازار میان شهر و لشکرگاه بزنند و مردم شهر و بیرون روزی چند با یکدیگر سودا و معامله کنند تا خاطر قرار گیرد و با یکدیگر آشنا شوند. بعد از آن اماء ترکان به شهر در آیند. بنا بر آن، چند روزی اردو بازار بر در شهر زند و از طرفین آمد شدی و سودای می کردند.

احمد پیرزاد شبی بیرون آمد و شبیخون زد و تمام اردو بازار تالانید و نعمتی وافر به شهر در آورد [۸۵۴]<sup>۲</sup> و باز همان طریق در بندهان و محاربه و مقابله و محاصره در کار بود تا زمان این تاریخ، سلحنج رمضان منته میع و خمسین و نهانه هجریه نبویه در میان است. «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون».

### لظم

درین از آبرقوه جنت نسم که از لشکر ترکان شد خراب  
چنان شد بساتین و باغات او که در بادیه قلب گرما سراب



## آمدیم با سر رشتهٔ تاریخ دارالامان کرمان

چون حضرت شجاعی امام امور مملکت بازدید کرد، و ضبط دیوان و مهات ملکی به موجبی که در مقدمهٔ تاریخ شرح داده شد سرانجام نموده، طرح او در اول حال کج افتاد، نوکر قدیمی که او را «محمد قدنغو» گفتندی به حضرت پادشاهزاده عالمیان با بر سلطان فرستاد و صورت حال و مژدهٔ فتح نسخهٔ کرمان و نصرت یافتن بر اعداء به عرض رسانید و تمام آن فتح به خود مخصوص کرد. لاجرم عنایت و تربیت در راه او فرمودند و بر لیغ هایرون صادر شد که حکومت و ایالت کرمان و حکومت ولایت شبانکاره و ولایات آن فرمان یافته صادر شد.

محمد قدنغو به اتفاق نوکر حضرت سلطنت پناهی با بر سلطان استاد علی تیرگر نام، در دهم جهادی‌الثانی این سال به کرمان رسانیدند و حضوری و جمعیت در میان خلائق پیدا شد. چرخ کز رفتار عادت قدیم در میان آورد و خاطر حضرات به اندک حرکات ناملایم گرد آلودشد و مفسدان میخن چین هر کمن به صلاح خود و افساد خوش آمد گفتن بنیاد بد نفسی کردند. حضرت شجاعی چون هنوز جوان بود و تجربه روزگار نیافته به میخن هر کس فریفته شد و باد غرور حکومت او را از جادهٔ سوت و نگاه داشتن صلةٌ رحم و راه و رسم کوچک بزرگی بیرون ببرد، چنانکه استاد گوید:

### شعر

به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه در آرد به زیر خم گمند  
جوان اگرچه قوی بال و پیلتان باشد به جنگ دشمن از هول بگسلد بیوند

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم ام است چنانکه مسئله شرع پیش داشتمند عاقبت افساد مفسدان اثر کرد و کدورت در میانه حضرات باز دید آمد :

### لطف

کدورت چو پیدا شد اندر میان نماند کس از هر طرف شادمان چو پیدا شود در میانه نفاق بود دوستان را ضرورت فراق دل دوستان چون پریشان شود به شادی غم و غصه جوشان شود میادا کسی را قرین بدستگار که بدخواه ویران کند جمله کار اول حال خاطر حضرت حکومت شعاعی مملکت پناهی جلالی غبار آلوده شد و از قصر هایون باز قریه نو فرمیتن فرمودند و چون بلوک ماها ن خاصه ملازمان آن حضرت بود بر مبیبل زیارت بدان طرف فرمودند و امیرزاده اعظم، رسم روزگار، اسفندیار کارزار، امیر مبارز الدین پیر محمد بهادر، روز و شب به عشرت مشغول شده، پروای کاینات نداشت، اما رعایت ادب می کرد ملازمت حضرت جلالی صاحب قرانی به تقدیم رسانید و هر چند که حضرت شجاعی نقد و جنس و تبرکات روانه می کرد قبول نمی فرمود و باز می فرستاد [۸۵۵] و مفسدان از زبان جناب مشارالیه سخنان نامناسب به عرض می رسانیدند و یک نوبت که ملاقات شد در مجلس عیش ناملایمی به ظهور پیوست.

حضرت شجاعی آن حضرت را سه روزی در قصر سبز مقید فرمود و باز به تداوک مشغول شد، و انواع تلطف فرمود. حضرت مبارزی از شهر بیرون رفت و در قریه فریزن مقام فرمود و همان طریقہ اولی درکار بود تا بدآنجا رسید که جناب مشارالیه را کرمه بعد اخری مقید فرمود. اما چون ذات شریف حضرت شجاعی مظهر لطف بود در روز پنجم باز آن حضرت را تدارک فرمود و خلعت و کمر شمشیر طلا و انواع تبرکات از هر نوع گذرانید و حکومت ولايت اربعه بم فرمود.

در این حین خبر رسید که امیرزاده اعظم مظفر منصور شهریار شیر شکار کشور گشای نامدار غیاث الدنیا والدین خواجه که بهادر از قلعه انار و سرحد بیرون آمده متوجه بافق و بهابادست که در ولایت آن حضرت است و به ولایت کوئنان فرموده خواجه گری می کند. حضرت شجاعی از این معنی به تنگ آمدند و در آن معامله مضطرب و حیران بود که چه تدبیر کند. از انار خواجه حسام الدین چهره که حضرت شهریاری غیاثی چون عزیمت بافق و بهاباد می فرمود او را امین و صاحب اختیار کرده بودند خبر فرمود که بیایند قلعه انار بسپاریم، و با جمعی نمک به حرام بد فعل اتفاق نموده آغاز این غدر کرده قاصدی روانه کردند.

حضرت شجاعی عزیمت انار و سرحد کرد، چون به انار رسیدند آن ناکسان پدین فعل ناپسندیده قیام نمودند. هر چند که بیان چهره بهادر جهد کرد که قلعه نگاه دارند آن فداییان ناکار نشندند و قلعه تسليم کردند و هر مال که حضرت غیاثی به ضرب مردی از بزد و اطراف جمع کرده تصرف نمودند و هر کس که یک رنگ و یک جهت حضرت غیاثی شهریاری بودند روانه کرمان گردند، و در انار امیر شیخ حسن را در قلعه بنشانندند. موقع بود که متوجه بافق و بهاباد شوند و حضرت شهریاری غیاثی را به دست آورند، قوت مقاومت و مقابلت در خود مشاهده نمی کردند. بعد از تأمل بسیار در آن مهم رأی شجاعی بدان قرار گرفت که امیرزاده اعظم جلال الدین جان درویش را که برادر غیاثی بود باقشون خاصه خود متوجه شود و آن حضرت را به حسن لطف به شهر آورد. حضرت شجاعی در این خبط مشغول بود. در شهر امیر شیخ سلطان بخشی که میر دیوان بود قایم گذاشت، امیر رسم شعار، بهادر روزگار، مبارز الدین پیر محمد ملازمان خاصه خود را برداشته متوجه قریة العرب شد.

امیر شیخ [سلطان] بخشی خبر یافت امیر زیرک [بن] میر ساق و امیر خدای ویردی و امیر ایدکو تیمور که از امراء قدیم این خاندان بودند به بکاولی روانه کرد که آن حضرت بازگردانند ایشان چون به قریة العرب رسیدند [۸۵۶] با حضرت

مبازی ملاقات کردند. پرسید که به چه کار آمده‌اید؟ ایشان جواب مجھول گفتند. او دریافت که از عقب او رفته‌اند. فرمود که ما بر سر عارت وزراعت خود آمده‌ایم و باکسی کاری و مهمی نداریم.

ایشان بحسب الضرورة خاییاً خاسراً مراجعت نهودند. چون ایشان باز آمدند حضرت مبارزی متوجه ولایت اربعه بم شد. در شب به در قلعه رسید. غیاث الدین کمال و جمعی از هواخواهان در قلعه بودند. آن حضرت را به قلعه در آوردند و به یک دم فتحی چنان روی نمود. مصنف گوید:

به هر دیگر که نصرت شعار روی نهاد کلید فتح، در دولتشن به رو بگذارد لوای بخت و سعادت چو مایه گسترشد عدو ذلیل شد و یافت از زمانه مراد حمده است مبارز، چگونه نبود فتح زغیب حضرت عزت چنین چو<sup>۱</sup> نامش داد یقین که رسم عهد خودست در مردی که داد مردی و مردانگی در عالم داد

مع القصه چون حضرت مبارزی عرصه ولایت اربعه بم به مقدم شریف مشرف و مزین فرمود و ببرم صوفی که در آن حین در آنجا بود و دیگر مقمردان در قید امر کرد و از سر استقلال به حکومت و ضبط آن ولایت مشغول شد. از این طرف حضرت شجاعی مراجعت فرموده به شهر باز آمدند و جماعت که از قلعه انار آورده مقید گردانید و بیان چهره بهادر را که ملازم حضرت غیاثی بود در ندادن قلعه سعی<sup>۲</sup> نموده و محمود زی تراب که از ملازمان حضرت مبارزی بود هر دورا به یک دم به قتل آورد و لشکری آراسته و جبهه خانه مکمل در رکاب هایون امیر زاده اعظم شهریار نبیره مکرم مظفر الدین جان احمد. زاد الله سعادته. و امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلخی<sup>۳</sup> و امیر ابا بکر که امراء صاحب اعتبار حضرت شجاعی بودند و چشم و چراغ آن حشم روانه بم فرمود. ایشان متوجه شدند و به محاصره بم مشغول شدند.

۱- ت: دو.

۲- ت: من (۹).

۳- ت: تلغی.

از این طرف امیرزاده اعظم شهریار محترم مظفر منصور شیر شکار نوین و بیژن روزگار غیاثالدوله والدین المخصوص بعون و عنایت رب العالمین خواجکه بهادر، چون با برادر جانی امیر زاده کامکار افتخار الاماء بختیار جلال الدولة والدین جان درویش بهادر ملاقات اتفاق افتاد و از روی صلاح مشورت نمودند حضرت غیاثی شهریاری فرمود که عم بزرگوار شجاع نامدار طریقہ مروت<sup>۱</sup> فرو گذاشت کرده و رعایت صلة رحم نمی کند، ما آگر به شهر می روم به چشم حقارت در ما می نگردو ما را طاقت این مذات نیست، با او ملاقات نمی کنیم و به مردانگی با او می کوشیم، چنانگ شاعر می گوید:

گردن چرا نهم جفای زمانه را منت چرا کشیم به هر کار مختصر  
دریا و کوه و دشت گذاریم [و] بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر  
با پر مراد پر گردون نهم پای یا مردوار پر سر همت کنیم سر  
بعد از این تغیر و مشورت هر دو شاهزاده یک دل و یک جهت شدند و  
توکل<sup>۲</sup> بر حضرت حق سبحانه و تعالی نمودند [۸۵۷] و روی امید به قبله مراد آورده متوجه شدند و تسخیر مملکت را کمر سعی و اجتهاد در بستند، چنانک شاعر گوید:

دو دوست باهم اگریک دلند در همه حال  
گر اتفاق نمایند [و] عزم جزم کنند  
سزد که پرده افلک را زهم بدوند  
مثال آن بنایم ترا زمهره نزد  
یکان یکان به سوی خانه راه می نبرند  
ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند  
مع القصبه متوجه زرندند [و] به مرغار مشیز فرمودند.

و در این تاریخ حضرت معلم شعار مکرمت دثار نوین اعظم، شهریار مکرم، صاحب قران روزگار، جهاندار نامدار، جلال الدولة والدین قلدرویش به زیارت ماهان فرموده. خبر به شهر رسید که حضرت مخدوم زادگان به اتفاق به مشیز

۱- ت: روت و.

۲- ت: توکل کل و می تواند درست باشد.

فرمودند . حضرت شجاعی از این خبر نیک بی حضور و برهم زده شد . لشکری به طرف ماهان روان کرد که حضرت جلالی شهریاری را به شهر آورند و مقید سازند و این بی صریق علاوه<sup>۱</sup> دیگرها کنند .

چون آن حضرت در پناه طلعت حق ، سبحانه و تعالی - است و صبر و شکر پیشنه خود ساخته و خانه دل را از غیر حق پرداخته، لاجرم حق تعالی ابواب سعادات به روی مبارک او بگشاد و فتح و فیروزی روی بنمود، به طریقه [ای] که در خیال هیچ آفریده در نیاید و در ضمیر هیچ مستنفس روی ننماید .

قصه حضرت جلالی را دو حال روی نمود : یکی دغدغه فرزندان ارجمند سعادتیار که هر یکی به نوعی خاطر آورده و بیحضور شدند و از مال و ملک موروث دور شدند، دیگر آنکه با وجود تحمل بی مروتیها خیال آن بی ادبی - که در خیال نبود کردن - عرق غیرت در جنبیدن آمد و با دو نفر ذوکر خاصه محمد جان قربانی یساول و عبد خواجه چهره خاصه قدیمی سوار شد و متوجه فرزندان ارجمند سعادتیار نصرت شعار گشت و در مشیز میان خورشید و ماه و مشتری مقارنه فرمود ، و در زمان قاصدی به نزدیک امیرزادگان کاسکار دشمن شکار مظفرالدوله والدین جان احمد روانه فرمودند . چون شاهزاده جوانبخت آن قصه معلوم فرمود انفاق باحضرات فرض<sup>۲</sup> و واجب دانست .

و در این دین حضرت شجاعی هروانچه [ای] روانه کرده که محاصره بم بگذارند و مزاحم نشوند و مراجعت نمایند . در حالت مراجعت حضرت امیرزاده نصرت قرین مظفرالدین جان احمد جاعت امراء : امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلخی<sup>۳</sup> و ابابکر و شاه میر یساول و اساعیل چهره و هر کس که در آن لشکر اسمی

۱- ت : الوه .

۲- ت : فرد .  
۳- ت : «تبلخی» .

داشت مقید فرمود و لشکر و جباخانه را تمام و مکمل همراه متوجه حضرات شد. و حضرت معدلت شعاعی شهریاری جلالی به اتفاق شاهزادگان گله اسپان که در مرغزار کارزار بودند [۸۵۸] به دست شیخ تیرک گله بان و قیهاس براندند و احشام جلایر<sup>۱</sup> و ایرنگی که در حوالی کارزار و رواد خبر متفوّض شده (؟) به پای بوس آمدند و لشکر عظیم جمع آمد[ه، روانه] ماهان شدند و در مزار شاه نور الدین نعمة الله - علیه الرحمه - حضرت امیرزاده جوانبهخت مظفرالدین جان احمد با لشکر و جباخانه به خدمت رسید و لشکری جمع آمد که چشم دهر در آن - ایران ماند. و به مبارک و طالع سعد متوجه تسخیر کرمان شدند.

روز دو شنبه دوازدهم شعبان المعلم منه میع و خمسین و ثمانماهه هجریه نبویه موافق تھاقوی نیل<sup>۲</sup> سال ترک بر در شهر نزول کردند، و حضرت شجاعی دروازه های شهر تمام به خشت و گل برآورد، به غیر از دروازه پای غار و دروازه بیرون قلعه کوه، و برج و بارو<sup>۳</sup> آراسته کرد و خلائق در از ترک و تاجیک بر بارو کردند و در روز اول سر جنگی کرده شد. اما یو حشم هنوز در بنکویه<sup>۴</sup> و حامد آباد بودند، باز مقام فرمودند و همان روز خبر ر- که پادشاه زاده سلطان سنجر بن امیرزا احمد بن امیرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان می رسید که به اتفاق حضرات تسخیر عراق نمایند و عراق و فارس از توکیان باز گیرند، والله داد نوکر استاد علی تیرگر که ایلچی با بر سلطان بود به غدغن روانه کردند که زود بر سد.

### مصنف گوید :

هر زمان از نوگلی<sup>۵</sup> روید از باغ جهان می زند دزد حوادث هر زمان بر کاروان گوییا قطع حضور و جمعیت کردند خلق با که بر گردید بکلی طالع کرمانیان

۱- آکنون «لاله زار» نام دارد. (ا.ا)

۲- ت : جرایر.

۳- ت : تھاقوئیل.

۴- ت : برج و بارم.

۵- چنین است در اصل = بنگوہ (بهنده؛ فرهنگ جغرافیایی ایران ۸: ۵۸).

هر زمان از نوبای می‌رسد این شهر را قطع گشته شادی و زید به هر ساعت غهان شادی بفرمت یارب مردم این ملک را وز بلای حادثه می‌دار شان اندر امان در این تاریخ که لشکر حضرت معدلت شعاعی امارت پناهی جلالی و حضرات امیرزادگان نه روز در حوالی ملک به محصره مشغول بودند و هر روز مقابله [۵] به خیر می‌گذشت و از شهر حضرت شیعاعی فرموده بود که پنجاه پیاده شول و سیستانی بر قلعه ماران که دروازه پای غار واقع است و دشمن قلعه کوه است به نگهبانی و امتحافظ آن جا مشغول باشند و در شب دوشنبه بیست و یکم [شعبان] سنده مذکوره حضرت معدلت شعاعی جلالی صد پیاده از معسکر نصرت قرین روانه فرمود که بر قلعه ماران برآمدند و بر میرآن پیادگان ریختند و بعضی را دستگیر کردند و چهار نفر به قتل آوردند و یکی را از بالای کوه به زیر انداختند که مجموع اندام او در هم شکست و باقی مردم زخمدار و محروم به شهر گریختند و آن نشانه فتح و ظفر شد که تا بنیاد کرمان نهاده هرگز کسی را فتح قلعه ماران بدین طریق نشد. و آن روز تانماز پیشین در دروازه پای غار و فریزن مقاتله و محاربه بود و هر طرف مردمی زخمی می‌شدند. اما با خندق و باروی کرمان مشکل کاری بیرو شد می‌شد<sup>(۶)</sup> و آن حصنه بود که بارو و پرجهایش چون مصاعد همت و قواعد دولت [۸۵۹] حضرت شهریاری جلالی در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از علو کنگره و قدر سایش<sup>(۷)</sup> ایوان کیوان در خجلت و شرم‌ساری، اساس عمارتشن بر مرکوهی بلند مشید گشته و شرفات بارویش و بروج از طاق منطقه<sup>(۸)</sup> البروج گذشته.

## لیست

مرکشی کز تندیش گشتی فلک را قرطه چاک از سهک پیوسته ارکان رفیعیش قا مهاک بر فراز باروی او پاسبان در نیمه شب ماه را چون جسم ما هی دیدی از سوی مغاک گرنشستی فالمثل بر مطح دیوارش مگس پایش از نرمی بلغه بیدی و افتادی بخاک

۴- ت : فرمایش.

۳- ت : منعه.

۱- ت : بانی.

مع القصه آن روز بدان طریق گذشت. اما حضرت محدث شعاعی جلالی و حضرات امیرزادگان که هر یک شیر بیشه شجاعت و نهنگ معز که مخاربتند به تدارک مخاربه و مقابله مشغول گشته چپرها و خرك و نزدبان ترتیب فرمودند و معسكر های بیون نصرت قرین در فریزن ورقاباد و فرمیتن نزول فرموده، در شب سه شنبه بست و نهم شعبان معظم سنّه مذکوره بهادران معسكر نصرت شعار چپرها و خركها برگرفته متوجه کنار خندق در دروازه فریزن رفتند و هیچ دقیقه از شرائط پهلوانی و بهادری فرو نگذاشتند و سه خرك به پای بارو [ای] دروازه رسانیدند: یک بر در دروازه و یک بر راست و یک بر چپ، هر یکی چهار برج درمیان، و ماباطها<sup>۱</sup> برآن بستند از چوب خر پشته که هر ماباط<sup>۲</sup> قریب صد نفر مرد در او می گنجید و از بالای بارو سهاه شهر دست به تیر و سنج و تخشن و رعد انداختن کردند و آن شب تا روز مخاربهای رفت که هرگز کسی ندیده و نشینید، و چندان رعد و تخشن بازیدن گرفت که تصور آن بود که از ابر عاربه در عوض باران منگ و تخشن و رعد می بارد.

و تمام خلائق کرمان آن شب از وهم آن مخاربه قرار و آرام نگرفتند و مجموع مردم مملکت امید از عمر و مال پیریدند و به تضرع و زاری به حضرت پاری می زاریدند.

### لظمه

خلق شهر از غیبت آن گفت و گو جمله سوی حضرت آوردند روی  
آمد از هر خانه فریاد و فغان سیل خون از دیده ها می شد روان آن شب هیچ کس را خواب در چشم نیامد و مرد و زن با دلهاي بربان و دیده هاي گربان و مينه هاي نالان به درگاه ملک دیان می ناليدند.

مصنف گويد:

دگر روز چون گنبد لاجورد بر آورد و بنمود یاقوت زرد ر شهر و ز بیرون مقاتل شدند دلیران به میدان روز نبرد

۱- ت : ماباطها. ۲- ماباط.

مپاه نصرت شعار جلالی، سوار و پیاده روی جلالت به مباربه در آوردند و بعضی در اندرون خرك و بعضی چپرها برگرفته برابر خندق به مباربه در آمدند و از بالای بارو رعد و تخشش باریدن گرفت و جنگ در پیوست که جگر خلائق کرمان از هیبت آب می شد و تا نماز پیشین در آن مباربه بودند.

چون میانه روز لشکر حضرت جلالی مراجعت نمودند و هر کس در مقام خود قرار گرفتند ضیاء الدین بعلیا بادی که از دودمان حضرات بود او را به جان [۸۶۰] بودند (؟) خواست که روی دستی نماید و همچنان که سید میرک شروانی را فریفته و اختیار ملک به دست فروگرفته حضرت شجاعی را نیز به دست فروگیرد مکری و حیله [ای] بنیاد نهاد و چاخوها آورد تا برج میانه دروازه فریزن و فرمین سوراخ کردند که برابر یک خرك بود و به خندق در آمدند و از طرف بیرون در های خرك نقب<sup>۱</sup> زدند و پای خرك خالی کردند و در خندق کشیدند و از طرف دست راست دروازه آن خرك را نیز در کاویدن گرفتند.

و معسکر هایون حضرت جلالی از این معنی بیخبر ، و دروازه فریزن بگشودند و محمد تبریزی و حیدر باتانی با صد پیاده بیرون رفتند و لشکر حضرت جلالی خبر یافته سوار و پیاده به مباربه در آمدند و باز معرفه مباربه گرم شد و لحاف لعاف کشان، رعد انداز شهر به روغن نفت آلوده در خرك در دروازه انداختند و آتش در زدند و خرك سوخته شد و از بارو تخشش و رعد و سنگ و تیر و ناوک باریدن گرفت و آتش مقابله و مباربه دم به دم گرمتر و مهیب تر گشت.

### مصنف گوید :

ز کین ابروی سروران چین گرفت سر باره از تیر برقین گرفت  
پوشید باران سنگ آفتاب ز بیکان فرو ریخت برعکاب

۱- ت : در های خوک لقم.

محاربه[ای] درگرفت [که] هرگز کسی مثل آن ندیده، و از طرفین بسیار مردمی مجروح شدند، چنانکه در شهر چند کس که بر میبیل تماشا آمده بودند به زخم تیر گشته شدند، و آن روز تا شام جنگ بود. اما چون خرکها تلف شد مردم شهر ایمن شدند و چون شب درآمد معسکر حضرت جلالی مراجعت نمودند. آن شب مردم از خوف خرک و سباباط<sup>۱</sup> ایمن شده بودند، آرامی روی نمود و دغدغه کمتر شد.

### شعر

دگر روز چون چشمۀ آفتاب فروشست از چشمها گرد خواب  
شه خاور از پرده بالا گرفت زمین از ثری تا ثریا گرفت  
روز چهار شنبه ملخ بود بعضی در آن بودند که رمضان است و در تقویم  
غره بود. اما چون رعیت را هلال میسر نشد بر ملخ شعبان قرار گرفت و از  
طرفین هیچ گفت و گو صادر نشد و حضرت شجاعی به انعام دادن چاخوبان و  
اکلکای اسقا هیان مشغول بود.

بعد از آن از ابتداء یوم الخمیس غرة رمضان هر روز پیادگان بیرون نزدیک  
دروازه می آمدند و از شهر نیز بعضی بیرون می رفتند و مرا پایی می گشتند  
و یک زمان تیر ریز می شد و از طرفین قایم باز می گشتند.

و در روز سه شنبه ششم رمضان پیادگان میستانی و اصفهانی بیرون رفتند  
و پیادگان بیرون آمدند و به محاربه مشغول شدند و سواران مکمل در کمین و  
مجموع در این مقابله منتظر که چگونه شود و چه حادثه ای روی نماید و  
حربی عظیم واقع شد و تمام لشکریان مشغول بودند.

### لیت

شده گردن از شصت گردن گره دهان کرده سوفارها بر زره  
ز زاغ کهان گشته پران عقاب دل دشمنان دیده و تیر خواب  
در حالت محاربه[ای] چنین، چون حضرت محدث شعاعی جلالی صاحب

قرانی بود و در این تاریخ کوکب [۸۶۱] بخت و سعادت و نصرت آن حضرت در مقارنه معدین و اوج شرف واقع، بهلوان بهرمه میستانی با می نفر پیاده از شهر روی گردان شده به های بوس آن حضرت مشرف و مزین گشتند و این نشانه فتح و ظفر بود، چنان که مصنف گوید:

چو گردد کسی را سعادت قرین در آرد مانک به زیر نگین

چو در دهر گردد کسی بخت یار عدو گردد اندر برش خوار و زار

همه دشمنان نزد او سر نهند رخ بخت بر خاک آن در نهند

و از این طرف نواب حضرت شیعاعی مکری اندیشهیدند به تقریر ضیاءالدین

بعلیابادی که لشکر حضرت جلالی صاحب، قرانی به حرب این طرف مشغولند

و گله اسبان و گوسفندان در سردرپند و حوالی قوام آباد و باع سر آمیاب می

چرند. اگر جهاعی از آن طرف بیرون روند شاید که فتحی توان کرد.

دروازه الله اکبر بگشودند و حیدر باقی و پنجاه پیاده بیرون رفتند به سر درپند

و باغات حوالی قوام آباد، و از اسبان احشام جلایرا و ایرنجی که می چریدند

صد و ده اسب براندند و مه گله گوسفند روانه شهر شدند و گله بانان این خبر

به حضرات رسانیدند.

سواران مucciکر نصرت شعار مانند برق از عقب در آمدند، اسبان به شهر

در آمده بودند. اما گله گوسفندان را بازگردانیدند و به اردو بردن و حضرت

شیعاعی از آوردن اسبان بسیار بشاشت نمود و آن را فتحی عظیم دانست.

اما به خاطر این فقیر مصنف جامع تواریخ ابن شهاب شاعر منجم مؤرخ

چنان در آمد که آمدن اسبان به شهر دلیل آن بود که لشکر حضرت نصرت

شعاری صاحب قرانی جلالی به شهر در خواهند آمدن که بنای دولت سعادت

بر سر اسب است. چون اسبان در آمدند البته صاحبان اسب و دیگر اسبان از

عقب در خواهند آمدن، و نظر اهل دل کج نرود و هرچه به خاطر درویشان

در آید چنان شود.

۱- ت: جرامیل(پیش ازین صفحه ۴۵ «جرابر» و بعد جلالیل، صفحه ۱۷۰، آمده).

## شعر

صاحب‌بلان هر آنچه بگویند چنان شود وز صدق دل هر آنچه بجویند آن شود  
 اهل نظر به خاک اگر شان نظر فتد خاک ارچه چهره زرد بود ارغوان شود  
 خورشید را به کوه چو افتاد نظر بسی سنگ سیاه از نظر لعل کان شود  
 القصه چون حضرت صاحب قرانی مملکت پناهی جلالی پیوسته در راه دین  
 و طاعت رب العالمین به صدق درست و اخلاصی خالص مشغول بودند و باحق -  
 سیحانه و تعالی - نیازی داشت و همواره به عدل و احسان موصوف بود و واقعه  
 به شرع و عرف وارت مملکت بود[و] حسباً و نسباً بدو می‌رسید، الله سیحانه  
 و تعالی - ابواب فتح و سعادت بگشود و پیادگان که مستحفظ قلعه کوه بودند  
 در نارین قلعه هفت نفر بیعت کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند بدین تفصیل:  
 پهلوان محمود رجب و محمد برادر او و شاه حسین و ابوسعید و ایدکو و  
 خان معید و سلمان ، و غیر از ایشان می‌نفر دیگر پیاده بودند . اما از این  
 معنی بیخبر بودند ، و پیرعلی تیرانداز خراسانی [۸۶۲] کوتوال بود و  
 یک جهت حضرت شجاعی و در ضبط و استحفاظ قلعه به جان می‌کوشید و  
 مردم از گفت و گوی و تغلب او نیک در تنگ بودند .

در شب پنجشنبه بیست رمضان المبارک بعد از نماز خفتن از راه پشت  
 قلعه گورستان جهودان خان معید پیاده را فرو فرستادند که به حضرت معدات  
 جلالی آمد و عرضه داشت که قلعه می‌سفاریم و مردم جلد همراه کنید که  
 هم امشب ایشان را از راه عقب قلعه بر کشیم .

حضرت صاحب قرانی معدلت شعاعی جلالی تصدیق نمی‌فرمود . از عقب  
 ایدکوی پیاده آمد . حضرت معدلت شعاعی جلالی صد پیاده روانه کرد و در  
 قلعه یکی از پیادگان [که] می‌نفر بودند با پیرعلی تیرانداز گفت که خان معید  
 از پشت قلعه فرو رفت . پیرعلی اضطرابی پیدا کرد و ابوسعید پیاده که میر

۱- ت : چنان .

۲- در اینجا یک سطر و نیم در نسخه اسامی به خط تکرار شده است .

دهجه بود گرفت و در گنبد کرد و می گفت که ترا خواهم کشت و پهلوان محمود و محمد برادر او و شاه حسین پیش خود نشاند و زمان زمان تهدید و عیید می داد که فردا با شما چنین و چنین کنم و شما را مجموع به کشتن دهم و قضاوه الله هر روز و هر شب زره می پوشید و مکمل می شد و در آن شب بیراهن و فرجی خود رنگ پوشیده و نشسته و زمان زمان در خواب می رفت از هیبت بر می جست. ناگاه پیاده ای گفت آغا! لشکر یاغی از کوه بالا آمد و به پای بارو رسید. بیرعلی را قلق و اضطرابی پیدا شد و دست پاچه گشت. ندانست که چه کند.

شاه حسین گفت آغا! مر فرود آر و هنگر که راست است. او سر از بارو فرو کرد. پهلوان محمود رجب که پسر زن او بود شمشیر کشید و بر میانه دوش و گردن او چنان زد که یک وجب در نشست. او باز گردید و دست در گربیان محمود زد و در یکدیگر گردیدند. محمد برادر محمود او را ضرب تیغی دیگر زد. او از هول جان متوجه پشت دروازه گشت که حضرت شجاعی را خبر دهد. ایدکویی پیاده او را ضربتی دیگر [زد]. چون ضرب تیغ چنان خورد در خاک او فتاده و مر او را جدا کردند. سایر پیادگان چون چنان دیدند حضرت نصرت شعراوی صاحب قرانی جلالی به پای بارو قلعه رسیده بودند. آن مردان مردانه و گردان فرزانه که چنان خیری در باره خلائق کرمان نمودند و صد هزار آدمی از تنگی و زحمت در بندان رها شدند که اگر هر یکی هفت حج پیاده به جای می آوردند این ثواب نداشتمند، همچنان که خواجه عاد فقیه فرماید:

### لیت

طوف کعبه دل گر میسرت گردد عاد حج پذیرفته در جهان این است  
چون طوف یک دل این اثر دارد طوف صد هزار دل بنگر که چه اثرها  
کند، مصنف گوید: [۸۶۳]

جهان پهلوانان بارای و هوش که گشتند با یکدیگر متر ہوش

نمودند کاری که از شادیش ز افلاک و انجم بر آرد خروش  
حضرت شجاعی خبردار شد، بر در ناری قلعه<sup>۱</sup> آمد و آواز داد که پهلوان  
بیر علی مردانه باش! ایشان مر پیر علی فرود انداختند و آواز دادند که شهر  
شهر با بر سلطان و شمشیر شمشیر امیر اعظم جلال الدین قلدرویش بهادر.  
حضرت شجاعی دانست که کار از دست رفت. در قلعه شهر بگشود و از دروازه  
الله اکبر بیرون رفت و به خاطر در آورد که ما را از راه سیرجان طلب خواهند  
داشت. از راه زرند از طرف آب نیل بیرون رفت و متوجه قلعه انار شد. و آن  
شیر مردان برسر باروی آمدند و نود کس از لشکر نصرت شعاعی شهر یاری  
جلالی را بر بالای قلعه کشیدند و در دروازه بیرون قلعه بگشودند و به مبارکی  
و طالع سعد حضرت معلم شعار امارت دثار نوین اعظم، ملک الامراء، فی الزمان،  
المخصوص بعون عنایة الملك<sup>۲</sup> الدیان، جلال الحق والدین والدین معزالاسلام  
والملین

سپور نیک رای نیک اندیش میر میران عرصه قلدرویش  
خلد الله تعالی ملکه - و حضرات امیرزادگان کاسکار کامران مانند اختنان مسعود  
گرد خورشید برآمده در قلعه در آمدند و «رب ارزانی منزلا مبارکا وانت خیر  
المنزلین»<sup>۳</sup> ادا فرمودند. و چون معلوم فرمودند که حضرت شجاعی از دست  
بیرون رفته جانب امیرزاده اعظم مظفر الدین جان احمد را به بکاولی با جمعی سوار  
روانه فرمودند.

### بیت

گر آید به موئی توانی کشید چو هر گشت زنجیرها بگسلد  
و اعما حضرت شجاعی به غایت بی مروقی نموده و از کوچه انصاف بیرون  
رفته بود. مملکت کرمان حق - سبحانه و تعالی - از غیب بی زحمت محاصره  
نصیب شد و به سعی و جد و اتفاق حضرات میسر گشته، جانب حضرات به

۱- کذا = نارین قلعه. ۲- ت: ملک. ۳- قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹.

یکبار فروگذاشت کرده و رعایت ادب و صلة رحم نگاه نداشت و حضرت جلالی که به جای پدر و خدوم حقیقی بود و تسبیح بملکت به برگت همت و یعن طلب و رأی و تدبیر آن حضرت میسر شد و جدوجهد شاهزادگان نصرت قرین، باوجود آنکه اختیار حکومت ملک و مال و خزانه بر او مسلم داشته، خواست که مجموع را بحروم سازد و مردم بیگانه را بنوازد و لاجرم غیرت خدای نگذاشت که حق ناحق گردد و مال و ملک نصیب حضرت صاحب قرانی جلالی و فرزندان و سپاه آن حضرت شد و هم بدان طریق به دست آمده از دست برفت.

## شعر

آسان به دست آمد و آسان زدست رفت دولت بلند گشت ولی زود پست رفت  
عهده که بسته بود در آخر شکسته شد آن عهد بسته را چودر آخر شکست رفت  
عقابت حق در مرکز خود قرار گرفت و چون شکر نعمت به تقدیم رسانیده  
نشد و کفران نعمت روی نمود آن نعمت به زحمت مبدل شد و آن کسی که  
اندک زحمتی کشیده در ناز و نعمت مستغرق [۸۶۴]

هر که را نعمتی شود روزی شکر آن واجب است دانست  
و شکر هر نعمتی هر چند مقدور بني آدم نیست که شکر نعمت الله تعالی  
به جای آوردن و از هزار هزار فضل و کرامات که حضرت عزت باپنده خود  
کرده از عهده یک نعمت بیرون آید، آن قدر هست که هر نعمت که بدین  
کمن رسید آن را بچیزی که رضای حق تعالی در آن است صرف کند که نوعی  
از شکر<sup>۱</sup> باشد و البته آن نعمت بر مزید گردد که نص کلام مجید است «لئن  
شکرتم لا زیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید»<sup>۲</sup> مصنف گوید:

شکر حق [کن که] برمزیدشود نعمتی کان خدای داد ترا  
زانکه گر شکر نعمتش نکنی به یقین حق کند عذاب<sup>۳</sup> ترا

۱- ت: نوعی که از شکر.

۲- قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

۳- قافیه خراب است.

مع القصه هملکت به قبضه اقتدار عدل و احسان حضرت صاحب قرانی وارث هملکت کرمان، معدلت شعار خسرو نشان، بانی امن و امان، نوین اعظم نیک اندیش جلال الدوله والدین قلدرویش - خلد الله تعالیٰ ظلال جلال مرحمة و احسانه - در آمد و آن حضرت عدلی و سیاستی بنیاد نهاد که مردم عدل ملک عادل و دیگر عادلان و پادشاهان که [در] کشور به عدل مشهور [بودن] فراموش کردند و به دعاء جان درازی و مزید دولت و ازدیاد معادت آن حضرت مشغول شدند.

### مصنف گوید:

عدل و احسان نمود چندانی که خلاائق شدند ازو راضی  
چون بدیدند عدل او مردم شد فراموش عادل ماضی  
روز پنجم شنبه هشتم رمضان المبارک بر مر حکومت کرمان قرار یافت و  
روز جمعه از نان و گوشت و مجموع نعمتی هر چه به ده دینار یافت نمی شد  
به سه چهار دینار منادی فرمود و از هیبت و سیاست آن حضرت هیچکس را قوت  
و قدرت نبود که یک جو زیاده و کم از فرموده عمل کند یا تجاوز فرموده  
نماید. و از کرده بد مجموع خلق از مهای و عمل ہیشه و رعایا در گذشت و  
سایه عفو و مرحمت به حال خرد و بزرگ هملکت بگسترانید.  
و در روز فتح بعضی از لشکری غریب که به شهر در آمده بعضی رعایا  
را تعرض رسانیده و تالان شکل کرده بنیاد تغلبی و تصرف نهادند، و حضرات  
امراء باوقار شهر یاران شیر شکار امیر اعظم خیاث الدین خواجه که بهادر و امیر اعظم  
جلال الدین جان درویش میرک سوار و هواهه خاصه آن روز تا شب ده گرفت  
گرد محلات شهر گردیدند و منادی فرمودند که واى بر کسی [به] که خانه رعایا  
تعرض رسانند و مزاحم کسی شوند. و پنج شش نفر از مردم بل کاو [را که]  
به تالان مشغول شده بودند بینی سوراخ گرده گرد هملکت گردانیدند و فرمان  
صادر شد که هر که از خانه رعایا چیزی گرفته باشد باز دهد، و محمصلان ملازم  
می گردند که باز می گرفتند و به خداوند آن می دادند.

مصطفی گوید :

عدل قلدر و پیش عادل دل چنان کرد اقتضا [۸۶۵]

کن رعایای کریمان از توانگر و ز گدا  
هیچ کس یک جو نگیرد از کسی از روی ظلم  
ور کند ظلمی کسی، افتاد به صد رنج و بلا  
عدل این سرور بود بر ریش مردم مهی  
درد مردم را بود عدلش بمانند دوا

و حضرات امیرزاده‌ها و جماعت هواخواهان یک جهت که حضرت شجاعی در زمان عبور مسکر هایون به حوالی شهر مقید فرموده بود مثل شهریار نبیره نیکو عقیده، خورشید اوچ حکومت و اختیار برج ایالت و مکرمت، مهر سپهر شهریاری، معزالدنیا والدین سلطان محمد و امیرزاده کامکار درویش اسم خسرو شعار، امیر شمس الملة والدین درویش محمد میرک و مایر امراء بهادران و یک جهتان مثل امیر افریدون ایجی<sup>۱</sup> و امیر زیرک بن امیر ساق وبهلوان درویش علی قساب و اختیمور یاساول و غیره، مجموع را به عنایت و مرحمت مواظبت و قسر فراز فرمودند و هر کسی را در پایه خود رعایت فرمودند.

مصطفی گوید :

غم و شادی از کردگار است و بس بود حق به هر حال فریادر من کهی شادی آرد گهی غم دهد گهی بیش بخشش گهی کم دهد ز انعال ما جمله آید پدید نباشد بدی را بجز بد کلید اما نمک حرامان حق ناشناسان را که سالها تربیت کرده و بپورده نمک خاندان حضرت شهریار ایران و توران امیر شمس الدوّلة و الدین حاجی محمد - علیه الرحمة والغفران - بودند هر یک را سزاً مناسب دادند و جزای افعال بد ایشان به ایشان رسانیدند. مثل ضیاء الدین بعلیا بادی که تربیت کرده و بر کشیده آن حضرت بود و چون سید میرک شروانی بدید به یکبار حق نمک فراموش کرد

۱- ت : الجی .

و صاحب اختیار مواح بی مزاج(؟) شروانی، و مال<sup>۱</sup> و ملک بکلی دست فروگرفت و با وفادار خدار نابکار نوروزی بد روزی اتفاق نموده و دختر او به فرزند ارجمند سعادت یار نیکو شعار خود صاحب اعظم خواجه غیاث الدین سعید داد که خاک های سگان درگاه سعید<sup>۲</sup> از سرور یش آن دو [بد] کیش بهتر که مثل گوهری که از منگ خارا پیرون آمده یا دردانه [ای]<sup>۳</sup> که از صدف بی بها حاصل شده یا نوری که از منگ در آتش زنه پیدا گشته، مصنف راست

سعید نکو روی درویش دوست یقینم که خاکش به ازخون اوست  
زمدان دین یافست او نظر ازآش همه خوی و خصلت نکوست

بواسطه این وصلت با یکدیگر اتفاق نمودند و شروانی احمق بی بصیرت را از راه ببرند و چنان صاحب اختیار شدند که شروانی پیش ایشان مثل طفلی بود که در مکتب<sup>۴</sup> استاد تخته ابجد خواند. و اول او را بر آن داشتند که فرزندان و اتباع حضرت سعید امیر غیاث الدین غنا شیرین بسیارند و مجموع قصد کرمان دارند، از این طایفه هر کدام که بیایید از میان بر می باید داشت تا به جای [۸۶۶] که فرزندان دو شاهزاده صاحب جمال با کمال شهید کرد و از امراء که ذکر ایشان به مفصل اسامی در مقدمه گذشته و از نوکران بسیار، بحمد الله تعالی آن خونهای ناحق نخسبید و اول شروانی و وفادار نوروزی قصاص رسیدند و این بزرگوار بی اعتبار نابکار را که به جان امان دادند و پرده عفو بر جراهم او گسترانیدند و به محقر مالی از او راضی شدند و او را در میان در آوردند و با مکر و بد نفسی مشغول گشت، به قصد جان خلق کرمان کمر بست و چون از حضرت جلالی خايف و ترسان بود و از جزای کردار بد خود در وهم، پیش حضرت شجاعی هرگاه که درد بی نوای و بی قوی مردم کرمان کسی عرضه می داشت می گفت که کرمانیان تشنبیع بیقاعده بسیار گندند، کرمان را یک سال نگاه می

۱- ت : ماک.

۲- ت : سعید داد.

۳- ت : کتاب.

توان داشت و اگر کسی را طاقت نباشد بمیرد سر لنگش گیرند و در خندق اندازند، تا باشد که غله و اجنسای- که از حصه وقف مسلمانان که به تزویر و تقلب به دست فروگرفته و حاصل کرده و از آب و زمین دیوان بردند- تسعیری یابد و مالی که به عوض خون نامبارک داده باز جای کنند و کمر شمشیر طلا باز در کون بسته و دروازه پای غار به خود مخصوص کرده، و نوکری بد نفس شریر زاهک بی بک داشت که «قطب شول» می گفتند برس مردم و رعایای کرمان گذاشته که از دروازه فرمیتن تا پای قصر میز شب همه شب بر سر کدخدایان که در بارو بودند می گشت و کسی را در خواب نمی گذاشت و دشنامها [و] فحش به کدخدایان می داد، و اگر کسی در خواب می رفت مشعله آتش بر سر ایشان می ریخت. چنانچه مصنف گوید:

قطب شول بد فعال (?) پلید آنکه بودش همه خصال بزید  
شکر کاندر شکنجه اش دیدم که به ضرب شکنجه زار بزید  
مع القصه چون آن کرت خلاص یافتو به قتل نیامدوهیچ تعبیره نیافت و  
از کوچه بد نفسی و ظلم در نگذشت این ذوبت گوش و بینی و پی با در پاخت  
و خان و مانش به تالان عام ویران گشت، تا به حدی که ده خانه و باعچه و  
حمام که در عرض می سال از وجه حرام و مردم بیگار و ظلم درهم ساخته یک گز  
زمین معمور نگذاشتند و از دویست جفت در که در این عمارت از درخت وقف و  
دیوان و ارباب تراشیده برنشانده یک وجب درست نماند و هر خته ای یکی برد و هر  
یک من جو و گندم که از املاک مردم از وقف و دیوان و ارباب به مکرو  
تزویر جمع کرده هر یک من کسی ربود و چنان تالانیدند که هیچکس  
نداشت که که برد، و هر یک دینار که از بهای اجنس و غله گران فروختن  
و مرسوم و معاری عمل ناکرده و هز رشوہ خلائق که جهت چریک و نام  
بردار و زر مساعدت که به ظلم بر مردم حواله می نمودند درهم آورده بود هم  
به ضرب شکنجه و حق السعی محصلان آنچه ظاهر بود از او باز گرفتند. چنانچه  
مصنف گوید:

هر آن کس که بدگرد بد دید باز نیاید ز نیکان بد ای سرفراز [۸۷۶]

نگه دار حق نمک زینهار برو با ولی نعمت خود بساز  
و گر حق نعمت تبه می کنی در افقی به بدجتی و رنج آز  
ولی نعمت از بدکنشن فارغ است غنی نیست از مفلسان بی ذیاز  
مکن چون ضیا دین نمک را حرام چو او جملائی گوش و بینی مباز  
بسی زین چنین قصه در خاطر مت سرا تجربه گشته عمری دراز  
و کمال دولت و مزید معادت حضرت جلالی بیش از آن که اگر هزار  
از این منافقان از دولت خانه روی گردان شوند و التجا به دیگری برند بر خاطر  
عاطر غباری در آید، یا این آستان دولت آشیان را از خادمان یکجهت وفادار  
جان سپار خالی. این دو بدجت روی از این دولت بگردانیدند سزای خود  
بحمد الله تعالی که از این صاحب دولتان دیدند و اگر آن دو بدجت رفتند ده  
معادتمند کمر خدمت درمیان جان بستند و از اندوه و ملال دهر رمتند، و

### مصنف گوید :

یعنی از جمله شیران که درین پیشه درند گر شغالی دو سه رفتند نشد بیشه تهی  
با غ را گر نبود خار خسک باک نیست سیب و امروز بهاناد و دگر نارو بهی  
شرح حال ناکسان نابکار از این [بیش] گفتن طبع اهل نظر را ملول کند  
اما غیبت بدان و ظالان کردن خصلت اهل احوال شده، اما «چه جای هجو که  
اندیشه هم کرا نکند».



## [دیوان ملکی و مالی]

آمدیم باز به سر قصه بعد از این، و اساس دیوان ملکی و مالی.  
در این تاریخ حکومت و ضبط این نسلکت بر حضرت صاحب قران خسرو  
نشان، سلطان الامراء برهان الانقیاء، نویسن اعظم صاحب السیف و القلم، بر  
آرنده طبل و علم، خسرو اختر حشم، جلال الدنیا والدین معزالاسلام والملعین:

### نظم

عادل و هوشیار خیر اندیشن میر با عز و جاه قلدرویش  
به سر شاهزادگان صد مال باد باقی به نصرت و اقبال  
— آمن یا رب العالمین — قرار یافت :

حضرت شاهزاده عالیان شیر بیشه سردارانگی نهنگ دریای فرزانگ،  
رسم زمان، اسفندیار دوران، باسط امن و امان، درد هر بیچاره و دردمدان را  
درمان، غیاث الدنیا و الدین ابوالمظفر خواجهکه بهادر. اعظم الله قدره. را میر  
میران و ضابط<sup>۱</sup> مال و ملک کرمان مقرر فرمود و زمام حل و عقد و امر و نهی  
به قبضه کافیت آن حضرت باز داد.

### مصنف گوید :

واقعاً شایسته ملک است و مال خواجه میرک امیر بختیار  
آنکه ضرب تیغ تیرش روز حرب  
می برد آرد از عدوی خود دمار  
گر به کین سوی غضنفر بگذرد  
مثل روپاگی از او جوید فرار

شکر حق گو در کریمان شد دگر میر میران و گرفت او اختیار  
دیگر امیرزاده با تمکین، سپهبدار نصرت قرین، المخصوص بعنایة  
رب العالمین، مظفرالدنيا والدين جهان احمد بهادر - عظم الله تعالی شانه - را  
میر دیوان و صاحب تومن ساخت [و] مهر امارت نهاد.

### مصنف گوید :

باد باقی سالها جن احمد اندر ملکت در بساط عز و جاه و شادی و نیک اختیار  
خسرو ملک ملاحت صاحب سیف و قلم منبع جود و سخاوت، در درج سروری  
باد اندر سایه جاه جلالی سال و ماه ماه مهر افروز و خورشید بساط صفری  
[۸۶۸]

دیگر امیر زاده شیعاع شیر شکار صاحب وجود سعادتیار جلال الدوامه جان  
درویش میرک را میر دیوان مالی و لشکر ساخت.

### مصنف گوید :

میر زاده غیاث دولت و دین شهریار زمان و میر زمین  
آنکه در جاه و منزلت دارد عزت و جاه و نصرت و تمکین  
از همه چیز عرش افزون باد این دعا از من، از فلک آمن  
دیگر امیر زاده صاحب کهال، اختیارالامراء به حسن مقال، خورشید  
جهان و جلال، شهریار نبیره خسرو مثال، کیوان رفتت مشتری خصال، بهرام  
صولت آفتاب جهال، الوائیه الملک الصمد، اختیارالدنيا والدين عبدالصمد بن  
سلطان محمد. زاد الله ايام دولته را حکومت بلوک حومه و ملازمت خاصه شریفه  
امر فرمود :

### لطم

میر کیوان رفتت یوسف جهال مهر مه رخساره ناهید حال  
شهرهایو شیر زاد شیر دل میر زادی گو بود خسرو مثال

۱- ت : ذل خورشید.

آن محمد سیرت احمد طریق آن مظفر فر کیخسرو خصال  
سالها در شادی و کام و مراد ماند لندن صایه لطف و جلال  
و دیگر از امراء جلایر<sup>۱</sup> واپرخجی که سردار این دو حشم بزند و از  
خوف لشکر ترکان به اتفاق شاهزاده نامدار خلیل سلطان که در پیچین نیل  
موافق سنّه احدی و خمسین و مائیه خانی به محاصره کرمان آمده بودند و چون  
امیرزا خلیل سلطان متوجه محاصره دارالعباده یزد می‌شد این احشام را به امیرزاده  
اعظام سپهبدار محترم امیر مبارز الدین پیر محمد بهادر سپرده و آن جنگ جحیم  
که روی نمود که به شرح تاریخ شروانی هزیمت می‌فرمودند در مقدمه  
گذشته، و بعد از آن در مرغزار کارزار و رود خبر مقام داشتند.  
چون حضرات به محاصره کرمان و حرب شروانی می‌فرمودند در رکاب  
حضرات آمدند و چون فتح شروانی روی نمود همان مقام جهت ایشان مقرر  
فرمودند تا بدین تاریخ که معسکر نصرت قرین عزیمت مملکت کرمان فرمودند  
در رکاب هایون بودند.

چون فتح مملکت شد از امراء احشام دو کس را میردیوان مقرر فرمودند  
که مهر امارت نهادند: یکی میرزا محمد علی و یکی میر هندو که هر یکی با یک  
فشوی مردم خود در شهر آمدند و همه احشام با مقام علفخواری که داشتند رفتند.  
اساس دیوان از امراء بر این ترتیب نهاده شد و وزراء دیوان چون آن  
دو خواجه صاحب وجود نیک اعتقاد صاحب سلامت راست قلم در محل خطاب  
بودند با ایشان محاسبه وزارت پنج شش ساله و تقبل در میان بود.

در این تاریخ صدر وزارت مملکت در تاریخ دهم رمضان المبارک مذکور  
هر عالی جناب صاحب اعظم افتخار اکابر و الاشراف، الواثق بعون و عنایة الملک  
المعبود، خواجه غیاث الدین پیر محمود بن الصاحب السعید المغفور خواجه  
برهان الدین کوبنانی قرار یافت و جناب مشارالیه مردی صاحب سلامت

نیک نفس راست قام خوش خوی مستعد کار دان بود، چنانکه مصنف گوید: [۸۶۹] چو یافت کار وزارت به امر حی و دود به صدر صاحب تمکین غیاث دین محمد بیافت مسند دیوان دگر ز نو نوبت خواص و عام همه یافتد ازو مقصود به علم و دانش و تدبیر و رای ملک گرفت نکرد تاجر بی مایه از تجارت سود و دیوان لشکر و ضبط تواچی گری معسکر هایون به جناب صاحب اعظم افصیح المسلمين فی تركی و تازی و فارسی، ملک الحاج فی العرمین<sup>۱</sup> خواجه برhan الدین عبدالحمدی رجوع فرمودند. واقعاً جوانی نیک نفس، حایم، مستعد، مردم دار، پر خاصیت که در خط ترکی و فارسی نظیر نداشت و به کمال رأی[و] تدبیر آرامته.

### مصنف گوید:

آن خواجه که بشاش چو نوروز و چو عیدست  
با طالع فرخنده و با بخت سعید است  
خلق و کرم و حلم و حیا دارد و تمکین  
برهان دول نیک سیر عبد حمید است

چون اساس دیوان و ضبط مملکت قرار یافت در هجدهم رمضان خبر رسید از راور که حضرت پادشاهزاده جهان سلطان جلال الدین منجر بن شاهزاده میرزا احمد بن شاهزاده معید مغفور شهید عمر شیخ بهادر بن امیر بزرگ قطب الحق والدنيا والدين امیر تیمورگورکان به راور رسید و متوجه تسخیر عراق و فارس است و اول به کرمان می آیند که براق معسکر هایون کنند. خلائق کرمان چون مارگزیده بودند

و در این سال تهاجمی ثیل<sup>۲</sup> در مدت هفت ماه سه چهار انقلاب کشیده بغايت اضطرابي در مردم افتاد و بنیاد ارجیف گفتن نهادند. حضرت معدلت شعاعی صاحب [قرائی] بنا بر تسکین رعایا، سیادت منقبت، سعادت مرتبت، مخدوم

مرتضی مالک اسلام، سلطان الاولیاء فی المیالی و الایام، سید طاهر الدین محمد، و حضرت مرتضی اعظم، مجتبی اکرم، سلطان المحدثین، برہان المفسرین، ناصح الملوك و السلاطین، نادره عصر و زمان، اعجوبه دهر واوان، المعتصم بجبل عنایة الملك الاله، اصیل الحق و الشريعة و التقوی والدين عبدالله - ابد الله تعالیٰ ظلال ارشاده. و مرتضی اعظم، مجتبی اکرم<sup>۱</sup>، افتخار مادات العرب و العجم، صاحب الصدق والزهد والتقوی، سلطان العارفین، امیر معز الدنيا والدين حسین، اعز الله انصاره - و دیگر مادات و موالی<sup>۲</sup> را روانه فرمود.

چون مادات با حضرت سلطان جلال الدین سنجر ملاقات کردند و در طرح و اوضاع مجلس دیدند به نور معرفت ظاهر و باطن دانستند که مهم بدین که مذاق<sup>۳</sup> طرفین است به هم نمی رسد مراجعت فرمودند. و حضرت سلطان سنجر عید صیام در چترود فرمودند و یوم الاحمد سوم شوال در حوالی کنکرود و ماه آباد نزول فرمودند و أصحاب حضرات مملکت را ضبط فرموده بودند<sup>۴</sup> و برج و بارو و دروازه‌ها را به مرد و اسلحه مضبوط و آراسته فرمودند.

### شعر

تا چه آید پدید از افلک از بد و نیکها به کرده خاک  
و در بندان بسیار دشوار شد. [۸۷۰] هیچکمن نه غله و نه اجتناس داشت و  
مردم مضطر و حیران. شب هر شب در بارو «الله یک» می زندند<sup>۵</sup> و در طلب  
قوت مغلبه گرفتار، هر کمن به نوعی، و حضرت معدلت شعار به عدل و احسان  
و طاعت و صدقات مشغول.

و در روز دو شنبه بیست و پنجم شوال ابتداء ختم «انا فتحنا» کردند و چون  
ختم به اتمام رسید حضرت جلالی صاحب قرآنی مبلغ یکهرار دینار کپکی به دست مبارک

۱- ت: المکرم.

۲- ت: و الموالی.

۳- ت: مذاع.

۴- ت: می زندند.

خود بر علما و حفاظ و مشایيخ و فقرا صدقه فرمودند.

باز در روز سه شنبه که روز وقفیه حضرت ملک عادل تورانشاه است سعادت منقبت سلطان المحدثین برهانالمفسرین مرتضی اعظم، الواواثق بعناية الملک الاله، امیر اصیل الملة والدین عبدالله وعظ فرمودند و دعا جهت خلاص خلائق فرمودند و حضرت صاحب قرانی جلالی از صفاتی خاطر و صدق وافر به وعظ فرمودند و بعد از وعظ باز ختم «انا فتحنا» فرمودند و بعد از ختم باز مبلغ یک هزار دینار کپکی در مجلس به حفاظ و فقراء و مساکین صدقه فرمودند.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم که بیست و پنجم در بندان بود در دارالسیاده آثار حضرت رسالت علیه افضل الصلاوة و اکمل التحیات گشادند و ختمات «انا فتحنا» و «لا اله الا الله» کرده و حضرت سعادت پناه مرتضی ممالک اسلام سید اصیل الدین عبدالله وعظ فرمودند، و حضرت محدث شعار جلالی بعد از خدمات شیلان کشیدند و باز یک هزار دینار کپکی به دست مبارک صدقه فرمودند.

اما خلائق بغايت مضطرب و پريشان و سرگردان بودند و نه غله و نه اجناس یافت می شد، اگر کسی را آرديا گوشت اسب یا شتر یافت می شد به هیمه و خاشاک در می ماند و مردم نیک به جان رسیده و حالت مخصوصه بود.

و حضرت سلطنت پناهی سنجیری از سر تمکین و وقار در قوام آباد در باع مقسم معسکر هایون را منزل ساخته و مجموعه بلوکات را داروغگان و گاشتکان فرستاده که ضبط ولايت می نمودند و التفات به شهر و هر که در شهر بود نمی فرمودند، اما مردم شهر از خاص و عام به جان رسیده و شب و روز دست نیاز به حضرت بی نیاز کارساز بنه نواز برداشته می زاریدند.

و حضرت مرتضی اعظم سلطان الاولیاء المحققین قطب الوقت سید طاهر الدین محمد چند کرت ملازمان را به حضرت سلطنت شعاعی و خاقانی مملکت پناهی سنجیری روانه می فرمود و چون مهات مملکت و صلاح حالت

بر مقتضای مزاج ملازمان هایه میریر اعلی نبود مهم به مدعای حضرت جلالی و اصحاب شهر به هم نمی رسید.

و اضطراب خلادق از حد در گذشت و هیچ کس چاره آن نمی توانست کرد. حق سبحانه و تعالی سبی ساخت و ابواب فتح بگشود و جماعتی که حضرت جلالی ایشان را مقید فرموده بود مثل [۸۷۱] امیر محمود شاه شیرازی و پهلوان محمد تبریزی و قلی اختاجی و احمد دیوانه و سایر قاتائیان که در شهر بودند بعضی در بند و بعضی متواریان فدای اتفاق نمودند.

و از ولایت فارس خواجه ای بود به تازه به کرمان رسیده که به اسم و لقب خواجه هام الدین و در دیوان حضرت جلالی به بتکچی گری و کرک یراق مشغول شده و مردی کهنه کار دیده بود. در روی کار و معامله خواجه غیاث الدین پیر محمود وزارت او نظر کرد دانست که نفعی نخواهد بود و بیم هزار افسادست در میان جماعت، چنانکه مشهور شد که پکصد و بیست کمن هم جانگی و عهد و بیعت اند، مرتب و مسبب شد و جو ایمن و منهیان به کتابت خواجه هام الدین بتردد شدند.

و چون حضرت سلطنت پناهی در مجموع علوم ماهر و دانسته، بتحقیص علم نجوم که اختیار ساعت مناسب و زمان مسعود نگاه داشته، شب شنبه هشتم ذی القعده سنّة سبع و خمسین و شمانمائه موافق تھاؤی نیل<sup>۱</sup> ترکی موافق آمد معسکرو هایون آن شب پنج دروازه از پای غار تا شاهجهان چنگ در انداختند<sup>۲</sup> و در شهر جماعت مفتحان (۹) آنچه در بند بودند سوهانها تیز کرده بدیشان رسانیده بودند بندهای خود را بسائیدند و اکثر در عرصه خانه در زرند در بند بودند. چون بندها از خود برداشتهند بیرون آمدند. در هم دروازه شاهجهان مقرر بود، چهل نفر جمع شدند و دروازه را پهلوان محمد تبریزی به تبر قفل بشکست و ریسان پل

۱- ت : تھاؤی نیل.

۲- ت : درانداختن.

پریدند و پل انداخت و امیر محمد یک را با دویست سوار به شهر در آوردند و به پشت دروازه الله اکبر رفت و آن در بگشودند.

چون حضرت سلطنت شعاعی خاقانی منجری - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - به مبارک و طالع معبد در آمد و مملکت به نور قدوم مشرف و مزین گردانید هر چند که آن حضرت عادل و رعیت پرور بودند اما لشکر بیگانه [از] هر دست در شهر وختند و بسیار خرابی روی نمود. چنانکه در تمام شهر یک درب دکان نگداشتند که از آلات و ادوات و افزار هیچ دکان از هیچ قسم ، وبا خانه های مسلمانان به تالان و تاراج واقع شد که کسی شرح توائد داد یا دیده باشد مگر کسی که تواریخ کرمان خوانده باشد که در میصد و پنجاه سال قبل از این تاریخ که زمان فرزندان سلطان طغول بن ملک مد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه ابن فاورد بن میکائیل بن سلیجوق که ایشان از آل سلیجوق بودند و از طغول چهار پسر مانده بود شاهزاده بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه و ترکانشاه تا بدان روز که احشام خراسان جماعت غز بدین ولایت آمدند [۸۷۲] و مدار بر خرابی کرمان گرفت و قحط و تنگ بجای رسید که سگ و آدمی در ویرانه ها جنگ می کردند، اگر سگ غالب می آمد آدمی می خورد و اگر آدمی غالب می آمد سگ می خورد و این شرح در جامع التواریخ در محل خود به شرح مثبت است.

مقصود آن که خرابی که در این تاریخ به حال مملکت کرمان در آمد هم در آن تاریخ بوده باشد. و اما امیدواری به عدل و مرحمت پادشاه اسلام است. امید که الله - سبحانه و تعالی - او را بر سر کافه متوطنان کرمان هاینده دارد! بحق محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرين وسلم تسليماً كثیراً.

## تعليقات و تصحیحات

ص ۵ س ۲ : این فقیر قصیده [را] به عرض رسانید.

ص ۹ س ۱ : و حسن محاورت و لطف حاضرت.

ص ۷ س ۴ : که پای مزد کف اوست ابر نیسانی.

ص ۷ س ۱۹ : خطاب سکنه هر نقد را تو عنوانی.

ص ۸ س ۱۸ : و رونق دین محمدی و تربیت علماء.

ص ۹ س ۲ (و صفحات دیگر) : مرحد بجز معنی اصلی (مرز و سامان) در اصطلاح و تداول جنوب ایران، به منطقه‌ای که حد فاصل بیلاق و قشلاق است، اطلاق می‌شود.

ص ۹ س ۴۰ : سایه عدلش بماند برسر کرمانیان.

ص ۱۰ س ۱ : آمد [و] شد کرد غایت آن عهد خادم سلطانی بسته شد.

ص ۱۳ س ۵ : گذشته امیر زاده خلیل.

ص ۱۴ س ۱۲ : به یزد آمد و هشت ماه در یزد حکومت.

ص ۱۶ س ۴ : به استناد «امیر فاضل» مذکور در صفحه ۲۸ ممکن است که درین مورد هم طاهر [و] امیر فاضل درست باشد.

ص ۱۶ س ۱۳ : هر چه کرد او از نمد بیرون نیامد.

ص ۱۶ س ۱۴ : بیابانق شکل معرب «بیابانک» است.

ص ۱۷ : تنگ اشکم در روضة الصفا بصورت تنگ شکم است.

ص ۱۹ س ۶ : چون این خبر شنود [ند] یاغی شدند.

ص ۱۸ س ۸ : «کاو» عنوانی است که در قرن هشتم به بعد برای پهلوانان و جوانمردان و پیشه وران (مانند قصابها) و جزینها استعمال داشته است. در نام عده ای از سربداران هم این عنوان دیده می شود. در شیراز برای کلوها احترام خاص قائل بوده اند، شاید نام «داش اکل» (قصه صادق هدایت) باز مانده و یادگاری از همان عنوان «کاو» باشد. مخصوصاً به مطلع سعدی و مجمع بحرین مراجعه شود.

ص ۲۳ س ۱۲ : رگ جهالت که اصل طبیعت مردم آن دیارست.

ص ۲۳ س ۱۵ : به در شهر رسید [بر] باروها رخنه کردند.

ص ۲۴ س ۱۰ : کلمه بعد از «منصور» نامشخص و مورد شک است.

ص ۲۵ س ۸ : هر آن که رحم ندارد به جان خلق خدا.

ص ۲۶ س ۵ : بغداد را بگذشت و پیش.

ص ۲۶ س ۸ : وجودی تواند نهاد و پدر.

ص ۳۰ س ۵ : «ارخته»، جمع رخت فارسی (به فهرست واژه ها نگاه شود). زان اوین در رساله «دو سید بم» (ص ۶۵) آن را به *vetements* ترجمه کرده (جمع رخت). در همین صفحه ۳۰، مؤلف «اقمشه و ارخته» را باهم آورده. در متون دیگر هم این استعمال سابقه دارد.

ص ۳۰ س ۹ : دیگ برگ (کذا). شاید «دیگبر» در تداول امر وزی صورت مخفف دیگ برگ باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ : منظور از «همه راه حرقین، اقجه . . .» معلوم نیست. شکل کلمه در نسخه دیگر هم نامشخص است و صحبت آن مورد شک آیا «خرجن آقجه و اقمشه و ارخته . . .» مناسب نیست؟

ص ۳۱ س ۴ : ظاهرآ «انگدان» (= انجدان) درست است که از آبادیهای حدود لات کنونی است.

ص ۳۲ س ۷ : ظاهرآ «قصر همایون» نام ساخته ای بوده است. به فهرست اعلام جغرافیائی کرمان مراجعه شود.

ص ۳۲ س ۱۳ : گر آيد به موي توانش کشید (کمدا) ، «تواف» (۹).

ص ۳۳ س ۱۳ : در جغرافیای گرمان (ص ۹۶) بیدران بر وزن حیدران آمده است.

ص ۳۴ س ۱۶ : برکند او را به قتل آورد.

ص ۳۴ س ۱۲ : درباره «فروند» و «بالادر» و «پشتة شعیب» از دوست گرامی آقای مسعود دور اندیش (مقیم کهنوج ، بخش منوجان) پوشش شد ، چنین مرقوم داشته اند :

۱- آبادی به نام «فروند» در مرقومه جنابعالی «پروند» می باشد.

۲- «بالادر» در حوالى جبرفت نزدیک سد تازه ساز جبرفت است.

۳- «شعیب نبی» تپه ای است نزدیک آبادی شیخ آباد و اینطور که پیدا است این پشتة از آثار شهر دقیانوس است.

ص ۳۵ س ۱۷ : «تاد» در صفحه ۴ بصورت «تود» آمده. در کتابهای جغرافیا پی قدیم ضبط آن نیامده و نیز در فرهنگ آبادیهای ایران.

ص ۳۶ س ۱۳ : «پراهانی» ضبط دیگری است از «پراهانی» (مطلع سعدین ۲۰۰ ، احسن التواریخ روملو ۸۷ ، مجلل فصیحی ۳ : ۲۱۱).

ص ۳۹ س ۱۶ : کمدا بهاء الدین ، ولی در صفحه ۱۸ «علاء دین» آمده و ظاهراً نادرست است.

ص ۴۱ س ۲ : جهت سلطنت شیراز حضرت.

ص ۴۱ س ۱۹ : ظاهراً قدیمترین مأخذی است که نام طایفة قشقائی در آن آمده است. ژان اوین این مطلب را به ابرلینگ P. Oberling مؤلف کتاب قشقائی متذکر شده بود ولی ابرلینگ بدون ذکر مشخصات و نام کتاب اشاره ای مجلل بدان کرده. رجوع کنید به مقاله ایرج افشار تحت عنوان «کنیه ، لقب ، نسبت عشاير و ذکر آنها در متون فارسي» مندرج در «ایلات و عشاير» (مجموعه کتاب آگاه) صفحات ۲۴۱ - ۲۴۵ (تهران ، ۱۳۶۲).

ص ۴۳ س ۱ : نام دروازه نجیران (؟) در صفحه ۹۸ بصورت نجیران است.

ص ۴۳ س ۲ : «مردکان» و «مردوکان» (ص ۱۲۱) از آبادیهای قدیم کرمان است که اکنون نشانی از آن نیست. در «تاریخ شاهی قراختائیان» باز مانده از مؤلفی ناشناخته و تألیف شده در قرن هفتم هجری یکبار نام «مردکان» به همین صورت در نسخه خطی منحصر آن کتاب آمده و دیهی بوده است از حومه پردسیر کرمان. آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی هاریزی آن را به شکل «مزدگان» چاپ کرده اند (ص ۱۷۸). این نام در کتاب تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی چاپ سید محمد هاشمی کرمانی (تهران، ۱۳۲۰) چهار بار آمده: هم بعنوان دروازه مردکان (ص ۹) و هم محله مردکان. نام دیگری که شباهت به این نام دارد و در پهنه کرمان شهرت داشته است «مرزغان» است که ذکر شد در تاریخ سلاجقه کرمان نوشته محمد بن ابراهیم و المضاف الى بدایع الازمان تألیف حمید الدین احمد کرمانی آمده است. (مردغان ؟)

ص ۴۳ س ۹ : زان اوین، امیر زاده ابراهیم چاکو ضبط کرده.

ص ۴۳ س ۱۷ : خرد و بزرگ، موار و پیاده [را] به خراسان روان کند.

ص ۴۹ س ۹ : برای «مشهد راز» به روضة الصفا جلد چهارم مراجعت شود.

ص ۴۹ س ۱۴ : و امیر حسن لر، والا<sup>۱۰</sup> امیر پیرزاده.

ص ۵۰ س آخر : زانده آن شهریار و از غم آن میرراد.

ص ۵۱ س ۱ : دو مصraig، بیتی است مربوط به بند اول ترکیب بند. بیت یازدهم و آخرین بیت همین صفحه ایات جدا کننده بندها اند و مناسب بود که مصraigها در چاپ بر روی هم چاپ شده بود. در صفحه بعد نهمین بیت چنان وضعی دارد. قافية بیت هفدهم چنین است که چاپ شده و مناسبی با ترکیب بند ندارد. ظاهرآ اقتادگی و اغتشاشی در آن به دست کاتب روی داده است.

ص ۵۲ س ۸ : «ضاد و نون و دال» مساوی ۸۵۴ می شود اما در صفحه ۹  
س ۸ سال ۸۵۲ ذکر شده.

ص ۵۳ س ۱۵ : او را به<sup>۶</sup> برادر خود.

ص ۵۴ س ۶ : ای آن کسی که سروری دهرت آرزوست.

ص ۵۴ س ۱۴ : قافية مصراع دوم چنین است که چاپ شده و مطابقت با دیگر  
قواف ندارد و ظاهراً مصراع اول است از یک بیتی که مصراع دوم آن در  
کتابت افتاده. به حال در دو بیت اول اغتشاش و بهم ریختگی وجود دارد.

ص ۵۵ س ۹ : تاکه اندر سال ضاد و نون و جیم.

ص ۵۵ س ۱۶ : همه بد باشد سزا بدکردار (کذا).

ص ۵۶ س ۷ : ظلم و جور و فسق در عراق عجم.

ص ۵۶ س ۱۷ : تسع [و اربعین].

ص ۵۷ س ۵ : از استرآباد روانه هرات شد چون بدان حوالی.

ص ۵۸ س ۱۴ : در عبارت «بعد از وفات آن حضرت هر کمن خود را از که  
ترنجی (?) ساختند بنیاد تغیر و افساد نهادند». معنی «از که ترنجی ساختند»  
معلوم نشد. همین اصطلاح در عبارت دیگر (صفحه ۸۷ س ۸) چنین آمده  
است: «و بعضی دیگر که هر یک از طرف آمده و از که ترنجی بر تراشیده  
روان کرد».

ص ۵۹ س ۳ : روانه فرمود.

ص ۶۱ س ۱۵ : «بیست و دوم ربیع الاول منه اربع و خمسین و شمانانه» درست  
است. کاملاً «اربع» در نسخه به غلط «سبع» بوده و به متن چاپی وارد  
شده است.

ص ۶۳ س آخر : بیت غلط و قافیه نادرست است.

ص ۶۴ س ۴ : چندگه چون گذاشت شاهانه.

ص ۶۴ س ۱۷ : بردى به ناگه آن که پل روزگار بود.

ص ۶۵ س ۱۷ : ابن حسین.

ص ۶۷ س آخر : بیت در نسخه بهمین وضع و فایه است که چاپ شده است.

ص ۶۸ س ۹ : داشتند که نز به روی پادشاهان نتوان بست.

ص ۶۹ س ۲ : خمس و خمسین [و شما نمانه]. ضمناً گفته شود که کلمه «سوم» در نسخه «ت» بصورت «سیم» آمده و تاریخ ورود میرک شروانی در صفحه ۴۰ بیستم صفر قید شده است. یکی از «سیم» و «بیستم» تصحیف دیگری است.

ص ۷۱ س ۲ حاشیه : اندوجرد.

ص ۷۲ س ۱ : هر دیاری که چون تو شاه بود.

ص ۷۴ س ۴ : خاصه به قتل در آورد[ند].

ص ۷۴ س ۱۵ : نگذشته از آن به غیر کاف و دالی.

ص ۷۴ س ۱۹ : یک رباعی می آورم :

ص ۷۶ س ۱۵ : نسبت خواجه قوام الدین در نسخه «میکوهی» است و در متن حروف چینها نتوانسته اند رعایت آن را بگنند و تصحیح ما را برای نمودن دو دندانه بدون نقطه به شکلی کرده اند که اکنون دیده می شود.

ص ۷۶ س آخر : مردم را نه روی گریز و نه پای ستیز بود.

ص ۷۸ س ۹ : چون میرزادگان به رفسنجان آمد[ند].

ص ۷۸ س ۱۱ : شعیب [را] با دویست سوار روانه کرد.

ص ۷۸ س ۱۸ : «سفجه» که در دنبال نام «میرک شروانی» حکم دشنام و طعنه دارد چندین بار در متن آمده و شاید همان «سفجه» مضبوط در بر هان قاطع است که معنی خربوزه دارد. به برهان قاطع و لغتنامه دهخدا مراجعه شود.

ص ۷۹ : «صحرابر» در تواریخ کرمان بصورت «دشت بر» هم آمده

ص ۸۳ س ۴ : تا بیست و چهار فرسخ براند و.

ص ۸۳ س ۱۶ : عبارت در نسخه بهمین شکل است که به چاپ رسیده.

ص ۸۷ س ۴ : درباره معنی این بیت که به لهجه شیرازی است و در مجله آینده

(۷: ۴) به پرسش گذاشته بود آقای دکتر مجتبی ماهیار نوابی چنین نوشته است:

در شماره ۱ و ۲ سال هفتم آن مجله، صفحه ۴۴، زیر عنوان «یک بیت شیرازی» از جامع التواریخ حسنی، جمله‌ای چند آورده شده است که با بیتی از «شاه عشق بازی» به «زبان شیرازی» پایان می‌پذیرد و آن بیت این است: «هر بی مژش سر نشا کرد کربشن کر شیر نر نشا کرد و از من خواسته بودید که آن را معنی کنم.

معنی کای این بیت از جایی که به کار رفته است و برای بیان منظوری که نویسنده داشته است، پیدا است. نوشته اید که عبارات «در ذیل اخبار مربوط به حکومت میرک شروانی در کرم و تخریبی که در قهستان کرد و بی نتیجه مجبور به فرار شد آمده است». با آوردن این بیت، که آن را باید در شمار حکم و امثال مایره دانست می‌خواهد بگویید: از خردان کار بزرگان ساخته نیست، کار به کاردان بایستی سپرده شود، خرمن کوفتن کار هر بز نیست، گاؤنر و مرد کوهن می‌خواهد.

در مصراج دویم: کربشن = گربه + ش (ضمیر) : کر = کار : نشا (نشاد) = نشاید. و چنین معنی میدهد: گربه کار شیر نشایدش کرد.

مصراج نخست بز همین مطلب را بیان می‌کند ولی چون هم وزن مصراج دوم (= مفعول مفاعلن فعلن) نیست، ناچار واژه‌ای یا هجایی باید از آن افتاده باشد و همین افتادگی است که این مصراج را با وجود ساده و آسان و قابل فهم بودن اجزاء آن، بی معنی کرده است. آغاز و انجام مصراج با مفعول و فعلن هم وزن است، پس افتادگی درمیان یا جای مفاعلين است. اگر واژه «زپا» را در جای (فای) افتاده مفاعلن بگذاریم، این چنین: هربی سرو (پا) ش منشما کرد، موزون و معنی دار و با مصراج دوم از هر راه مازگار می‌شود. یعنی = هر بی سرو پای را سر (= فرمانده، رئیس، سalar) نشایدش کرد. اما سراینده این

بیت که «شاه عشق بازی» خوانده شده است باید شاعری بلند آواز و مرشنام باشد که، شهرت او را، نام راستیشان یاد نشده است، میتوان پنداشت که مقصود خداوند جامع التواریخ از «شاه عشق بازی» معدی بوده است، گرچه این بیت ظاهراً در دیوان وی یافت نمیشود. اگر این پندار درست باشد احتمال اینکه بنخشی از دیوان او گویش شیرازی بوده یا دیوانی جداگانه بدین گویش داشته است بعید بنظر نمیرند بویژه هنگامیکه می بینیم شاعر شیرازی دیگری هم شاه داعی، که پس از وی میزیسته است، غزلیاتی از حرف الف تا یاه و کتابی (کان ملاحظت) بدین گویش پرداخته و چاشنی دیوان خوبیش ساخته است و چه بسا که بتقلید از وی چنین کرده باشد.

### ماهیار نوابی

ص ۸۷ س ۱۹ : قلعه انا را به ملازمان (این کلمه در این سطر و سطر بعد به دوباره شده).

ص ۸۸ : اکنون نوق و نوقات به چند پارچه آبادی اطلاق می شود که میان رفسنجان و بافق واقع است.

ص ۸۹ حاشیه س آخر : ت : کومران.

ص ۹۰ س ۵ : در شهر در آوردن و [به] تمام.

ص ۹۰ س ۹ : «دره هیزمین» شناخته نشد.

ص ۹۱ س ۱ : «الله یک زدن» در صفحه... تکرار شده است.

ص ۹۲ س ۵ و ۱۷ : «تنگ حجین» شناخته نشد.

ص ۹۳ س ۳ : هر روز تخصیصی و قسمتی.

ص ۹۴ س ۱۳ : «آچه از و ماند فالگیر برد» در صفحه ۱۱۰ س ۱۱. بصورت «آنچه از دزدان بود به فالگیر رسید» و صفحه ۱۲۰ س ۱۷ به عبارت «از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید» تکرار شده، این مثل در «جامع التمثیل» بصورت «هر چه از دزد ماند. رمال برد» آمده است.

ص ۹۶ س ۲۰ : مقلوب سرخ اشقر بدقعه بدمزاج.

ص ۹۷ س ۵ : امسال کار ملک رسیدست بانظام (کذا)/زان روشنده است کار همه خلق بانظام (کذا).

ص ۹۷ س ۷ : کار امور ملکی و دینی مدان حقیر.

ص ۹۹ س ۹ : سگ سرخ دغا بقا (?).

ص ۱۰۴ حاشیه س آخر : ۱ - ت : خانش.

ص ۱۰۵ س ۱۲ : شیخ کبیر شهرت ابو عبدالله خفیف شیرازی است (عارف مشهور).

ص ۱۰۵ س ۱۷ : «ندارد نگه خلق را آب و رو» (کذا). «آب رو» درست می نماید.

ص ۱۰۷ س ۱۱ : ترشیش احتمالی است برای شکل دیگر ترشیش در ناحیه قهستان. در متون کهن بصورتهای ترشیث و تریشیث و ترشیش آمده (به کتاب کراولسکی، ص ۱۳۲ مراجعه شود) Iran-Das Reich der (Wiesbaden, 1978) Ilhane.

ص ۱۱۰ س ۶ : بجای «تهیه کردن» در نسخه «به قریه کردن» آمده و تهیه کردن بهناسبت ترتیب معسکر مناسبت داشت.

ص ۱۱۱ س ۱ : «قدنغو» در صفحه ۴۶ بتصویرت «قدنغو» آمده.

ص ۱۱۱ س ۱۶ : امیر عالم [و] امیر شیخ درست می نماید.

ص ۱۱۳ س ۱۱ : «سرها آورد و تحمل ورخت درب زرند ساخت».

ص ۱۱۵ س ۲ : مظفر الدین باید درست باشد بجای ظهیر الدین.

ص ۱۱۵ س ۱۲ : «تغیر» غلط و «تغییر» درست است.

ص ۱۱۹ س ۱ : از سفره عروس نبوی مراسم شب وفات مرادست. هم اکنون در قونیه (ترکیه) مولویها روز وفات مولانا را بهمین اصطلاح می خوانند. در افغانستان و پاکستان هم روز وفات عارفان و شاعران «عرس» خوانده می شود.

ص ۱۲۱ س ۵ : «و» میان ضیاء الدین و علاء دین بنایر ضبط صفحه ۷۶ زائد است.

ص ۱۲۰ س ۵ : در مورد تاجیکهای کرمان، خانم م. روت از M. Reut ایرانشناسان فرانسوی مقیم برن گفت که از راویان شنیده است که فارس زبانهای آنجا خود را «تاجیک» و زبان خود را تاجیک می نامند.

ص ۱۲۰ س ۲۲ : از دوست دانشمند کرمانی آقای احمد معین الدینی پرسش شد که موضع جغرافیائی آن را معلوم کنند مردم داشتند امروزه این محل چنین نامی ندارد.

ص ۱۲۴ س ۱۰ : دیوانخانه و قصر [همایون] و تخت فیروزی . . . ، «همایون» لازم می نماید طبق ضبط صفحه ۱۲۹ سطر ۱۵ و ۲۱.

ص ۱۲۶ س ۸ : منبع السعادات.

ص ۱۲۸ س ۱۲ : رکن [الدين] حاجی.

ص ۱۲۹ س ۲۰ : مدرسه، آخر حمل.

ص ۱۳۱ س ۱۰ : سر آمد جیشی (?).

ص ۱۳۱ س ۱۸ : امروز کرمانشاه و کرمانشاون گفته می شود و سرحد میان یزد و کرمان است.

ص ۱۳۳ س ۳ : خواجه قوام [الدين] مسعود.

ص ۱۴۱ س ۲ : المعاينة.

ص ۱۴۱ س ۱۵ : ارحم الراحمین.

ص ۱۴۳ س ۱۴ : حاشیه این صفحه به اشتباه در پا صفحه ۴۴ تخت شماره ۱ چاپ شده است.

ص ۱۴۶ س ۱۰ : صحبت ضبط کلمه «جفتای» نامشخص است و ظاهر رسم الخط کاتب چنین است که چاپ شده.

ص ۱۵۱ س ۱۳ : و دیگر متعددان [را] در.

ص ۱۵۳ س ۱۱ : با دو نفر نوکر خاصه: محمد جان.

ص ۱۵۴ س ۴ : کارزار اکنون لالهزار نامیده می شود. نام جدید را وکیل

- الملک نوری حاکم کرمان بدان داده است (جغرافیای کرمان، ص ۳۵).
- ص ۱۵۶ س ۱۸ : خلق شهر از غیبت آن گفت و گو [ی].
- ص ۱۵۷ س ۷ : [امان داده] بودند خواست.
- ص ۱۶۴ س ۱۱ : «روز پنجم شنبه [بیست و] هشتم رمضان» تناسب دارد.
- ص ۱۶۴ س ۲۲ : از مردم بل کلو (کذا).
- ص ۱۶۵ س ۱۴ : قصاب و اختمور.
- ص ۱۶۶ س ۱ : «مواح بی مزاح» در نسخه «ت» «مزاج بی مراح» (?) است.
- ص ۱۷۰ س ۱۰ : جلال الدوله [والدین].
- ص ۱۷۲ س ۱۰ : مصنف گوید، نظم.
- ص ۱۷۳ س ۱۱ : کنگرود درست است و از آبادیهای جیرفت است که در «فرهنگ آبادیهای ایران» بصورت «کنگرو» ضبط شده است.



## سنوات مذکور در متن

موضع	سنوات
آمدن خیاث الدین محمد به اصفهان	٨٥٠ هجری/٤٥ ١ خانی (توشقان نیل)
وفات شاهرخ	٨٥٠ (٤ ٢ ذی الحجه ، روز توروز)
حمله به همدان	١٤٩ خانی (لوی نیل)
فرستادن قشون به اصفهان	١٤٧ خانی (ئیلان نیل)
باپر در فرج جرد جام	٨٥٢ (١٣ رمضان)
حرکت سلطان غیاث الدین محمد از هرات	٨٥٢ (١٥ ذی الحجه)
کشته شدن الخ بیگ	٨٥٣
رسیدن باپر به صرحد استر اباد	٨٥٤ (٢ ربیع الآخر)
کشته شدن شمس الدین حاجی محمد کرماف	٨٥٤ (٢ ربیع الآخر)
کشته شدن امیر زاده عبدالله بن سلطان ابراهیم	١٤٩/٨٥٤ ١ خانی (قوی نیل)
آمدن سوار به کرمان	٨٥٤ (٣ ذی القعده)
رسیدن امیر کمال الدین عبد خواجه به کرمان	٨٥٤ (١٢ ذی القعده)
استقرار سلطان غیاث الدین محمد در حکومت فارس	٨٥٥ (١ خانی (قوی نیل))
مؤلف در کرمان	٨٥٥ (محرم)
ورود سلطان غیاث الدین محمد به برد سیر	٨٥٥ (٢٤ محرم)
حکومت سید میرک شیروانی	٨٥٥ (سوم صفر)
حرکت ملطانی غیاث الدین محمد به فارس	٨٥٥ (۱۸ صفر)
کشته شدن سالار جنین شهر باکی	٨٥٥ (٤ ذی القعده)
حرکت سلطان غیاث الدین محمد به خراسانی	٨٥٥ اوائل ذی القعده)

صفحه	موضوع	سال
۷۴	ضبط و تحقیق سالات گذشته	۸۵۵ (قوی نیل)
۹۰	قصد میرک به تصرف کرمان	۸۵۶ (اول شوال)
۹۰	ورود امیر شیخ بهلول به ایلچی گری	۸۵۶ (۱۱ شوال)
۹۲	جنگ در تنگ حجین (؟)	۸۵۶ (۱۲ ذی القعده)
۱۰۷	ورود خواهر محمود شاه از شیراز	۸۵۶ (۶ ذی الحجه)
۹۳	وفات خواجه رکن الدین حسن پزدی	۸۵۶ (۸ ذی الحجه)
۱۰۷	ورود امیر محمد ساروخ به کرمان	۸۵۶ (۹ ذی الحجه)
۱۷۱	محاصره کرمان	۱۵۱/۸۵۶ خانی (پیچین نیل)
۱۰۰، ۹۹، ۹۵	اوپایع وقف کرمان	۱۵۱/۸۵۶ خانی (پیچین نیل)
	ورود لطف الله احمد جان ایلچی میرزا بداغ	۱۰۸ (۲۷ ذی الحجه)
۱۱۰	تهیه کردن ستوران ویراق در سیرجان	۸۵۷ (محرم)
۱۰۹	اعزام امیر صالح ترکمان به کو بنان	۸۵۷ (اول محرم)
	روانه شدن امیر شیخ بهلول و دیگران به سیرجان	۸۵۷ (۱۴ محرم)
۱۱۰، ۱۰۹	رسیدن ایلچی شاه حسین سیستانی	۸۵۷ (۱۹ محرم)
۱۰۹	بازگشت امیر صالح ترکمان	۸۵۷ (۲۰ محرم)
۱۰۹	بازگشت امیر شیخ بهلول و دیگران به سیرجان	۸۵۷ (۲۳ محرم)
۱۱۰	حاکومت امیر محمدی پسر جهانشاه در اصفهان	۸۵۷ (اول صفر)
۱۱۴	بازگشت لشکر از الار و مرحد	۸۵۷ (۲ صفر)
۱۱۱	اعزام امیر شیخ بهلول به سوی خبیص	۸۵۷ (۵ صفر)
۱۱۲	بازگشت امیر علی قفقاقی	۸۵۷ (۱۵ صفر)
۱۱۴	منتقی شدن معاصره پزد	۸۵۷ (۲۰ صفر)
۱۱۴	آغاز قرائت میلاد توسط اصیل الدین عبدالله حسینی	۸۵۷ (ربیع الاول)
۱۱۷	خروج مید میرک از کرمان به بعلیاباد	۸۵۷ (۳ ربیع الاول) (متن بیستم آمده ولی ظاهرآ و قوام آباد تصحیحی سیم است).
۱۱۶	آمدن ایلچی هیر بداغ به کرمان	۸۵۷ (۴ ربیع الاول)
۱۱۵	آمدن ایلچی به کرمان و رسیدن خبر	۸۵۷ (۶ ربیع الاول)
۱۱۵	محاصره بهم	

صفحه	موضوع	سال
۱۱۹	رسیدن دستور میرک شروانی	۸۵۷ (۱۰ ربیع الاول)
۱۲۰	عزیمت لشکر از قوام آباد به ماهان	۸۵۷ (۱۲ ربیع الاول)
۱۲۰	توجه به موى بم	۸۵۷ (۱۸ ربیع الاول)
۱۲۰	مقابلة دو لشکر در صحرای کولوان	۸۵۷ (ربیع الاول)
۱۲۴	کشته شدن میرک شروانی	۸۵۷ (۲۰ ربیع الاول)
۱۲۱	فتح کرمان	۸۵۷ (۲۱ ربیع الاول)
۱۲۲	ورود شجاع الدین پار احمد به کرمان	۸۵۷ (۲۲ ربیع الاول)
۶۱	فتح برد میرکرمان (مقصود ورود به آنجا)	۸۵۷ (۲۲ ربیع الاول)
۱۲۹	ورود جلال الدین امیر قلدرویش به قصر همايون	۸۵۷ (۲۵ ربیع الاول)
۱۳۴	ورود امیر زاده مبارز الدین پیر محمد بهادر به کرمان	۸۵۷ (۹ ربیع الثانی)
۱۴۸	ورود محمد قدنفو و استاد علی تیرگر به کرمان	۸۵۷ (۱۰ جمادی الثانیه)
۱۴۴	بنیاد گذاری دیوان تازه در کرمان	۸۵۷ (رمضان)
۱۵۴	جنگ کرمان	۸۵۷ (۱۲ شعبان) (تحاقوی نیل)
۱۵۵	اعزام لشکر به قلعه ماران	۸۵۷ (۲۱ شعبان)
۱۵۶	لشکریان کنار خندق دروازه فریزن	۸۵۷ (۲۹ شعبان)
۱۵۸	انعام دادن چاخوبیان	۸۵۷ (۳۰ شعبان)
۱۵۸	آمدن پیادگان به نزدیک دروازه	۸۵۷ (اول رمضان)
۱۵۸	جنگ پیادگان	۸۵۷ (۶ رمضان)
۱۷۲	ورود جلال الدین سنجر به راور	۸۵۷ (۱۸ رمضان)
۱۶۰	پیغام برای جلال الدین قلدرویش	۸۵۷ (۲۰ رمضان)
۱۶۴	فتح کرمان	۸۵۷ (۲۸ رمضان)
۱۴۶	زمان این تاریخ ، در بندهان ابرقوه	۸۵۷ (آخر رمضان)
۱۷۳	ورود جلال الدین سنجر به کنگرود	۸۵۷ (۳ شوال)
۱۷۳	ختم «انا فتحنا»	۸۵۷ (۲۵ شوال)
۱۷۴	روز وقیفه تورانشاهی	۸۵۷ (۲۶ شوال)
۱۷۴	بیست و پنجمین روز در بندهان	۸۵۷ (۲۸ شوال)
۱۷۵	جنگ در پنج دروازه کرمان	۸۵۷ (۸ ذی القعده)



## Index

### فهرست اعلام اشخاص

- احمد بن عمر شیخ (میرزاده) ۲۶، ۲۳، ۲۲  
 احمد قاضی صاعد (خواجه) ۱۹—۲۳  
 احمد کریمی (سیدی) ۸۷  
 احمد مروارید : فخر الدین  
 احمد میرک (پسر شمس الدین محمد چنماق)  
     ۱۰۸، ۶۹  
 احمد میرک (پسر قلدرویش) ۷۸، ۸۰، ۸۱  
 اخناتوی : قلی  
 اختمور یا ساول ۸۷، ۱۶۵  
 اخنه چی : پادشاه  
 اختیار الدین عبد لمحمد بن سلطان محمد  
     ۱۷۰  
 اختیار الدین خانوکی (مولانا) ۹  
 ارسلان شاه سلجوقی ۱۷۶  
 اسکندر بن عمر شیخ ۱۳—۳۲، ۴۱  
 اسکندر بن قرا یوسف ۴۴، ۴۵، ۴۸  
     ۸۹، ۴۸  
 اسمعیل (چهره) ۱۵۳  
 اصفهانی : علی  
 اصیل بیک (امیر) ۲۳  
 اصیل الدین عبدالله الحسینی الواقع  
 الشیرازی (سید) ۹۴، ۱۱۷، ۱۷۳  
     ۱۷۴

### الف

- ابا بکر (امام در بزد از طرف پیر محمد)  
     ۲۲—۱۹  
 ابا بکر (امیر) ۱۵۱، ۱۵۳  
 ابا بکر بن میرانشاه ۱۳، ۲۵—۳۴  
 ابراهیم بھی : شمس الدین  
 ابراهیم چاکو (امیر زاده) ۴۲، ۴۳  
 ابراهیم سلطان ۳۸—۴۲، ۴۷  
 ابن شهاب (مؤلف) : حسن بن شهاب  
 ابو اسحاق کازرونی (شیخ) ۹۱  
 ابوالخیر خان قربانی (امیر) ۷۷  
 ابوسعید ۱۶۰  
 ابوسعید (امیر) ۵۶  
 ابوالفتح : جلال الدین قلدرویش  
 ابوالقاسم بایر : جلال الدین  
 ابوالمظفر : غیاث الدین خواجه  
 ابوالمنصور : بوداق (بداغ)  
 احمد : عماد الدین  
 احمد : نظام الدین  
 احمد (سیدی) ۱۱۵  
 احمد بن اویس ۲۴، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۳۵  
 احمد بیرزاد (امیر) ۱۴۵  
 احمد بن پیر محمد ۷۸، ۸۰، ۱۲۱  
 احمد دیوانه ۱۷۵

بايزيد (سالار) ١١٠  
 بايزيد (سلطان) ٢٨  
 بايسنقر ٥٩، ٤٢، ٣٨  
 بايتراء ٤٢، ٤١، ٢٣، ٢٢  
 بداع : بوداق  
 برلامس : غیاث الدین  
 برهان الدین عبدالحید (خواجه) ١٣٣  
 ١٤٢  
 برهان الدین کوپنائی (خواجه) ١٤١  
 ١٤٢  
 بعلیابادی : ضیاء الدین  
 بلاں (مولانا - داروغہ) ٦٩، ٩٣  
 ١٤٢، ١٢٠  
 بعی : شهم الدین ابراهیم  
 بعی : طاهر الدین محمد  
 سکوهی (؟) : قوام الدین  
 بوداق (بداع) (امیر زادہ - پسر جهانشاه)  
 ٨١، ١٠٧، ١٠٨، ١١٤، ١١٥  
 ١٤٤  
 بهاء الدین : رکن الدین  
 بهاء الدین (کلو) ٤٠، ٣٩  
 بهرامشاه ساجوقی ١٧٦  
 بهرہ میستانی (بھاون) ١٥٩  
 بھلول : شیخ بھلول  
 بیان چھروہ بھادر ١٥٠، ١٥١  
 بیرم صوفی ١٥١  
 بیشتنی (؟) : سعید  
 بیک حسن ٣٤

**پ**

پادشاه اخته چی ٥٠  
 پاینده مغول ٩٠

افربدون ایجی (امیر) ١٦٣  
 الخ بیگ (امیر) ٣٨، ٤٣، ٤٧، ٤٨، ٥٤  
 ٥٤، ٥٣  
 الله بدی (خدای وردی) ٥٠  
 الله داد (نوکرامتاد علی) ١٥٢، ١٥٤  
 الوند، نور الدین (پسر اسکندر قرا ہومف)  
 ٨٩، ٩٠، ١٠٨  
 الیاس (میر) ٨٢، ٨٧، ١٠٧، ١١٥  
 ١١٦، ١٢٧  
 امیر تیمور ٣، ١٧٢  
 امیر شاہ : ضیاء الدین  
 امیر شیخ ١٥ (شاید همان امیر شیخ  
 حسن)  
 امیر شیر حاجی ٨٠، ٨١  
 اناری : تاج الدین  
 انوری ٤، ٥  
 او لجا یتو ١٣٩  
 اویس ٥٧  
 اویس ایلکان (سلطان) ٢٤، ٢٥، ٢٥، ٣٢  
 ٤٣، ٤٢، ٣٥  
 ایجی : افربدون  
 ایدکو : حسین  
 ایدکو ١٦٠، ١٦١  
 ایدکو بن غیاث الدین برلام (امیر) ١٤،  
 ١٥، ٣٢، ٣٣  
 ایلکان : اویس

**ب**

بابا حسن بن ہومف چلیل ٤٩  
 بابر : جلال الدین ابو القاسم  
 باتانی (؟) : حیدر

- |                                    |  |
|------------------------------------|--|
| تبریزی : محمد                      | پهراهانی : مظفر                          |
| تلخی بهادر (امیر) ۱۴۲ ، ۱۳۳ ، ۱۵۱۰ | پروانی : عبدالله                         |
| ۱۵۳                                | پهلوان : بهرام سوستانی                   |
| ترخان : حسن صوفی                   | پهلوان : جگردار                          |
| ترخان (امیر) ۱۴۵                   | پهلوان : حسین دیوانه                     |
| ترخان آقا ، ۴۱                     | پهلوان : درویش علی                       |
| ترشینی (?) : محمود                 | پهلوان : شیر مرد                         |
| ترکانشاه سلجوقی ۱۷۶                | پهلوان : محمد تبریزی                     |
| ترکمان : صالح                      | پهلوان : محمود رجب                       |
| قرکمان : قرا یوسف                  | پهلوان : شیر مرد                         |
| ترکمان : قندان                     | پیر احمد خواقی (خواجه) ۴۵                |
| تورانباشہ ۱۷۱                      | پیر بوداچ                                |
| تورانشاہ سلجوقی ۱۷۶                | پیر حاجی (امیر) ۲۳                       |
| توکل محمود شجاع الدین دران (سالار) | پیر حسن ماردوثی ۸۱                       |
| ۱۱۰ ، ۸۲                           | پیر حسین تبریزی (خواجه) ۱۵               |
| تیرالداز : پیر علی                 | پیرزاد : احمد                            |
| تیرک (شیخ) ۱۵۴ (میرک ، پیرک ?)     | پیرزاد : غیاث الدین                      |
| تیرگر : خضر                        | پیرزاد (امیر) ۶۰ ، ۴۹                    |
| تیرگر : علی                        | پیر علی : همایونشاه                      |
| تیمور ملک (امیر) ۱۵                | پیر علی تیر اندر خراسانی ۱۶۰ ، ۱۶۲       |
| ۱۶ ، ۱۵                            | پیر علی کوکاتاش (داماد امیر شیر حاجی) ۸۱ |

## ج

- جان احمد بن قلدرویش : فخر الدین  
 جان احمد : مظفر الدین  
 جان درویش : جلال الدین  
 جان درویش : غیاث الدین  
 جان درویش تواچی ۱۴۴ ، ۱۴۵

جان شیرین (سر غنا شیرین) ۱۱۳

جانی بیک (امیر) ۱۹ ، ۲۲

جرمانی : همام الدین

چگردار پهلوان ۲۲

جلال یساول ۷۴

- |                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| پیر محمد بن عمر شیخ ۱۹—۱۳ ، ۲۶ ، ۴  | پیر محمد بن عمر شیخ ۱۰۷ ، ۳۱ ، ۲۹ |
| پیر محمود : غیاث الدین              | پیر محمود (میر) ۹۳ ، ۱۲۷          |
| پیر ولی پیر علی مزابی (?) (امیر) ۸۲ | پیرک بهادر (پیرزا ، امیر) ۳۵—۳۲   |

## ت

- ناج الدین انانی (خواجه) ۸۷  
 ناج الدین عmad الاسلام ۶۱  
 برویزی : پیر حسین

چولپان شاه (چاہان) (امیر) ٣٦—٤

## ح

حاجی بهاءالدین : رکن الدین

حاجی حسین : حسین

حاجی محمد : شمعن الدین

حافظ ترکان ٥٠

حافظ رازی : غیاث الدین

حافظ شیرازی ٣٧

حمام الدین چهره (خواجہ) ١٥

حسام الدین میرو (ملک) ١١٠

حسن (امیر) : شیخ حسن

حسن (بیک) ٣٤

حسن امیرک : شیخ حسن امیرک

حسن براز (امیر سید) ٧٢ (بدر میرک  
شیروانی)

حسن بن شهاب الدین حسین یزدی (مؤلف)

٢٣٠، ٢٨، ٢٤، ١٤، ٧٦، ٥٦

٦٤، ٤٢، ٤٨، ٥٢—٥٠، ٣٦

٩٩، ٩٤، ٩٣، ٨٠، ٦٧، ٦٥

١٣٨، ١٣٦، ١٣٢، ١٠٧، ١٠٦

١٣٩، ١٤١، ١٥٩

حسن شهر باکی (سالار) : شرف الدین

حسن صوفی ترخان (امیر) ٤٢، ٤٣

حسن لر والا (؟) (امیر) ٤

حسن یزدی : رکن الدین

حسین (حاجی) ٩

حسین (خواجہ) ١٨

حسین بن ایورکو (سلطان) ٣٣، ٤١

حسین بمی : طاهر الدین حسین

حسین حکیم : کمال الدین

حسین دیوانه (بهلوان) ٦٩

جلال الدین بابر بن بایسنگر (ابو القاسم)

٤٧، ٤٩، ٥٢، ٥٣، ٥٧، ٦٢

٦٧، ٧٤، ٧٩، ٨٣، ٨٨، ١٠٨

١٤٤، ١٣٩، ١١٥، ١٤٨—١٠٩

١٥٤، ١٥٦، ١٥٤

جلال الدین جان درویش میرک (پسر

قلدرویش) ١٤١، ١٥٢، ١٥٣، ١٦٤، ١٦٤

١٧٠

جلال الدین منجر : منجر بن احمد

جلال الدین شیخ سلطان بخشی (امیر)

١٣١—١٥٣، ١٥٣

جلال الدین عربشاه اصفهانی (امیر) ١٢

١٢٨

جلال الدین قلدرویش بھادر (ابو الفتح)

(امیر) ٥٢، ٥٨، ٨٤—٨٧، ٨٧

٨٩، ١٣٥، ١٢٩، ١١٥، ١١٥

١٤٠، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٩

جلال الدین مرشد (خواجہ) ٦٨

جلال الدین مظفر فیروز : شاه جلال الدین

جلیل : یوسف

جمال بیکم ٨٠

جمال الدین شهاب الدین نصر و ١١٠

جنید (پسر حسام الدین) ٨١، ٨٢

جوکی : محمد

جهانشاه (یلچی) ٨٠

جهانشاه بن قرا یوسف ١٠، ٤٤—٤٧

٧٢، ٨١، ٨١، ١٠٨، ١٠٩، ١١٤، ١١٤

١٤٤

## چ

چاکو (جاکو) : ابراهیم

چنماق شامی (امیر) ٤٥، ٦٨، ٦٩

درویش محققه چی (امیر) ۱۹  
درویش محمد میرک : شمس الدین  
دلال : زین العابدین  
دلدی (?) : علی  
دولتیار (امیر) ۱۹ ، ۲۲  
دیوانه : حسین

ر

رازی : غیاث الدین  
رستم بن عمر شیخ ۱۳ ، ۲۰—۲۳ ، ۴۱ ، ۳۰ ، ۲۶  
رکن الدین حاجی بهاء الدین ۱۲۸  
رکن الدین حسن یزدی (مولانا) ۷۶ ، ۷۳  
رکن الدین حسن یزدی (مولانا) ۹۳  
رگ مال : موسی

ف

ری تراب (?) : محمود  
زیک میر مناق (?) (امیر) ۱۶۵ ، ۱۵۰  
زین العابدین دلال (خواجہ) ۷۲  
زین العابدین شاه شجاع (سلطان) ۲۰ ، ۱۹

س

ساردونی : پیر حسن  
سارغ (ساروغ) : محمد  
سبزواری : فخر الدین  
سر (مرو) : قوام الدین

مریدال : محمد  
سعید : غیاث الدین  
سعید (خان) (?) ۱۶۰  
سعید بیشتبی (?) ۸۱  
سلطان بخشی : جلال الدین

حسین شاه سیستانی (شاه) ۱۰۹ ، ۱۱۲  
حسین شربتدار ۱۷ ، ۱۸  
حکیم : کمال الدین حسین  
حیدر (مولانا) ۱۶  
حیدر باثالی (?) ۱۵۷ ، ۱۵۹  
حیدر فراش (مهتر) ۱۶

خ

خان معید ۱۶۰  
خانوکی : اختیار الدین  
خدای بردی (الله بردی) ۵۰  
خدای ویردی (امیر) ۱۵۰  
خراسانی : پیر علی ۳۶  
خضیر تیرگر ۱۹  
خسل در بندی (امیر) ۷۲  
خلیل سلطان بن میرانشاه (امیر زاده) ۰۱۳  
۰۹۲—۹۰ ، ۸۹ ، ۸۵ ، ۲۳ ، ۲۲  
۰۱۷—۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷  
۱۷۱  
خواجکه میرک : غیاث الدین  
خواجکه میرک : مظفر الدین  
خوارزمی : محمود  
خوافی : پیر احمد ۸۲  
خوش خبر ۸۲

د

داراب (امیر) ۱۶  
درانی : توکل  
در بندی : خلیل  
درویش : محمد  
درویش علی قصاب (پهلوان) ۱۶۵

شاهمير (وساول) ١٥٣  
 شبلی قصاب (خواجه) ٧٥  
 شجاع الدين : توکل محمود  
 شجاع الدين يار احمد بن غنا شهرین (امیر)  
 ١١١، ١٠٩، ٨٩، ٨١، ٧٩، ٧٣  
 ١٢٣، ١٢٢، ١١٥  
 ١٣٧—١٣٤  
 ١٥٢  
 شربتدار : حسین  
 شربتدار : علی  
 شرف (مهتر) ٣٧  
 شرف الدين حسن شهر باکی (مالار) ٦٠  
 ٦٢، ٧١، ٧٣  
 شرف الدين علی بزدی ٧٣  
 شروانی : میرک  
 شعوب ٨٢، ٧٨  
 شمن الدين ابراهیم بیمی (سید) ٩١  
 شمن الدين حاجی محمد بن غنا شیرین  
 (امیر) ٩، ٤٥، ٤٥—٥٤، ٥٨، ٥٩  
 شمن الدين درویش محمد میرک (امیر زاده)  
 ١٦٥  
 شمن الدين عراقي (خواجه) ٤٤  
 شمن الدين علی (امیر) ٧٧  
 شمن الدين محمد چقماق شامی : محمد  
 چقماق  
 شمن الدين محمد قبائی (خواجه) ١٤٤  
 شمن الدين محمد قدغون (؟) (امیر) ١١١  
 ١٤٨ (قد نفو؟)  
 شول : قطب  
 شهاب الدين نصر ١١٠  
 شهر باکی : شرف الدين  
 شیخ بھلوں (امیر زاده) ٩٠، ٩٣  
 ١٠٧—١١٥، ١٢٠، ١٢٧

سلطان زین العابدین : زین العابدین  
 سلطان هنجر : سنجور  
 سلطانشاه (امیر) ١٦  
 سلطان شیخ امیر ٤٩  
 سلطان علی ، ٦٩  
 سلطان محمد : غیاث الدين  
 سلطان محمد : معزالدين  
 سلمان ١٥٨  
 سلیمان : خلیل  
 سلیمانشاه قصاب ٤٠، ٣٩، ١٨  
 سمناف : وجیه الدين  
 سنجور بن احمد میرک بن عمر شیخ  
 (معز الدين) (امیر زاده) ٨٨، ٨٩  
 ١٧٣، ١٧٢، ١٥٢  
 عی خواجه (؟) (امیر) ١٦  
 سیدی علی (غیاث الدين) (فرزند مؤلف)  
 ٤٤، ٨٠، ١٠٠، ١٤٥  
 سیستانی : بهره  
 سیستانی : حسین  
 سیورغمتش ٣٨  
**ش**  
 شامی : چقماق  
 شامی : محمد  
 شاه جلال الدين مظفر فیروز ٦١، ٧٦  
 ٩٤، ١٢٠، ١٣٤  
 شاه حسين ١٦٠، ١٦١  
 شاهرخ ٤١—٣٧، ١٦٦، ١٣٠، ٨، ٧٣  
 ٥٤ (به شاهرخی و شهرخیه)  
 در منسوبات مراجعه شود  
 شاه : شجاع زین العابدین  
 شاه ملک ٤١

طاهر الدين حسين بھی (صید) ١٠٧ (؟)  
طاهر الدين محمد بھی (میل) ٩١ ، ١٧٣ ،

١٧٤

طغفل سلجوقی ١٧٦

طوطه (امیر) ١٦

## ع

عبدالحمید : برهان الدين

عبدخواجة (امیر) : کمال الدين

عبدالرحمن (امیر) ٨١

عبدالرحیم (امیر) ١٩

عبدالصلمد (امیر) ١٦ ، ١٩ ، ٣٦

عبدالعزيز بن الخ بیگ ٥٣—٥٥

عبدالعلی : نظام الدين

عبدالفقار (امیر) ١٤٤

عبدل ٨١

عبداللطیف بن الخ بیگ ٥٣—٥٥

عبدالله بن ابراهیم میرزا (امیرزا) ٤٧ ،

٥٦

عبدالله پروانجی (امیر) ١٩ ، ٢٢ ، ٣٦ ،

٣٨

عبدالملک : قوام الدين

عبدالمؤمن ٧٨ ، ٩٠ ، ٩٢

عثمان (امیر) ٧٧

عرائی : شمس الدين

عربشاه : جلال الدين

عز الدين (داروغہ) ١٠

عز الدين لر (ملک) ١٤

علاء الدولہ بن باہستغر ٥٣ ، ٥٧

علاء دین (کلو) ١٨ (شاہد بھاء الدين)

علاء الدين بن ضیاء الدين (خواجہ) ٧٦

١٢١

شيخ تیرک (؟) گلهبان ١٥٤ (بیرک ،  
میرک) (؟)

شيخ حسن امیرک (امیر زادہ) ٤١ ، ٤٣  
، ١٥٠ ، ١٢١ ، ٤٣

شيخ زادہ ، ٨١

شيخ سلطان بخشی (امیر) : جلال الدين  
شيخ کبیر ١٠٥

شيخی (امیر) ٧٩

شير حاجی : امیر شیر حاجی

شير مرد پہلوان ٢٢

شیرازی : محمود

## ص

صالح آركمان (امیر) ٧٧ ، ٨٢ ، ٨٧ ،

١٠٧ ، ١٠٩ ، ١٢٠

صحرا بری : ناصر الدين

صدیق (امیر) ٢٣

صوفی : بیرم

صوفی ترخان : حسن

## ض

ضیاء ٩٤ ، ٩٥

ضیاء الدین امیر شاه ٦٨

ضیاء الدين بعلیابادی (خواجہ) ٧٥ ،  
٧٦ ، ١٠٨ ، ١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٦٥ ،

١٦٨

ضیاء الدين علاء الدين (خواجہ) ١٢١ ، ٧٦

ضیاء الدين فضل الله (شيخ) ٩١

ضیاء الدين هبة الله (خواجہ) ٩٤

## ط

طاہر امیر فاضل (؟) ١٦ ، ٢٨

٦١ ، ٨٧ ، ١٢١ ، ١٣٢  
غیاث الدین معید (خواجہ) ٦٤  
غیاث الدین سلطان محمد (محمد سلطان)  
بن یاپستغر (ابو المظفر) ٤٥ ، ٧  
، ٤٩ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٧—٥٩  
٦٢ ، ٦٣ ، ٧٣ ، ٧٤ ، ١٠٩ ، ١٣٩  
غیاث الدین علی (بسر مؤلف) : سیدی علی  
غیاث الدین علی ترخان (امیر) ٦٩  
غیاث الدین غنا شیرین بن برهان الدین  
(امیر) ٤٢—٤٥ ، ٦٠ ، ٧١ ، ٧٦  
، ٧٨ ، ٨١ ، ١١٣ ، ١٣٥ ، ١٤٠  
، ١٦٦  
غیاث الدین فضل الله پیرزاد (امیر) ٥٩  
غیاث الدین کمال ١٥١  
غیاث الدین محمد : غیاث الدین سلطان  
محمد  
غیاث الدین محمد حافظ رازی (خواجہ)  
١٤ ، ٣٥ ، ٢٤ ، ١٦ ، ٣٩  
غیاث الدین مسعود بن ضیاء الدین امیر  
امیر شاہ (خواجہ) ٦٨

## ف

فارسی : علی  
فارسی : همام الدین  
فاضل (امیر) ١٦ ، ٣٨  
فخر الدین : مشن فخر الدین  
فخر الدین احمد سوارید (خواجہ) ١٣٣  
فخر الدین جان احمد بن قلدرویش (امیر)  
، ١٣١ ، ١٤١  
فخر الدین سبزواری (سید) ٣٨  
فراش : حیدر  
فراغی : علی سلطان

علی (میر ہودی) : سیدی علی  
علی اصفهانی (امیر) ١٦  
علی ترخان : غیاث الدین  
علی تیر گر (استاد) ١٤٨ ، ٨٦  
علی دلندی (دلندی؟) (امیر) ٨٢  
علی سلطان فراہی (امیر) ٨٩  
علی شربت دار ١٧  
علی فارسی (امیر) ٩٢  
علی قصاب : درویش علی  
علی قفعاقی (امیرزا) ٨٩ ، ١١١—  
علی ملک (امیر) ١٥  
علی معاش (؟) (امیر) ١٤٥  
علیکھ (امیر) ٣٨ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٦٩  
، ١٠٨  
عماد الدین احمد (سلطان) ٧٨  
عماد الدین محمود حیدر (خواجہ) ٦٩  
، ١١٤  
عماد فقیہ (شاعر) ١٦١  
عمر بن میرانشاه (امیرزادہ) ١٣ ، ٢٥  
، ٢٧  
عمر شیخ ، ١٣ ، ٣٠ ، ١٧٢

## غ

خازان خان ، ١٣٩  
خدا شیرین : غیاث الدین  
غیاث الدین برلامن ١٤  
غیاث الدین پیر محمود بن برهان الدین  
کوبنافی (خواجہ) ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٥  
غیاث الدین خواجهکہ (بهادر) میرک بسر  
قلدرویش (ابو المظفر) ١٤١ ، ١٥٠  
، ١٥٢  
غیاث الدین جان درویش میرک (امیرزادہ) ١٦٤ ، ١٦٩

- قovan الدين سرو (پا) سر ۱۱۰  
 قوان الدين بنهکوھی (خواجہ) ۷۶  
 قوان الدين عبدالملک (خواجہ) ۷۶، ۶۱  
 ۱۳۲  
 قوان الدين مسعود (خواجہ) ۱۳۳  
 قورچی : صرتضی  
 قیتمام (؟) ۱۵۴

## ك

- کاظمی (صدر) ۱۲۸  
 کاسان (امیر) ۱۰۸  
 کرمانی : نور الدين نعمة الله  
 کلادی (؟) : مراد  
 کلو : علاء الدين (بهاء الدين)  
 کمال : غیاث الدين  
 کمال : نور الدين  
 کمال الدين حسین حکیم (مولانا) ۱۳۲  
 کمال الدين عبد خواجہ (امیر) ۶۰، ۶۲،  
 ۱۵۳، ۷۱  
 کمیای (؟) (امیر) ۱۹  
 کوئناني : برهان الدين  
 کوکناتش : پیر علی

## گ

- کاورونی : بابا حاجی  
 گشتاسب بن منوچھر (امیر) ۷۳، ۷  
 گله بان : شویخ حسن  
 گوھر شاد آغا آقابیگی ۵۳

## ل

- لر : عزالدين لر  
 لطف الله احمد جان (ایلچی) ۱۰۸

- فرخزاد (امیر) ۷۲، ۷۳، ۹۱  
 فرخشاه ، ۲۲  
 فرصت (؟) ۷۸  
 فضل الله (؟) (امیر) ۴۰  
 فضل الله : ضیاء الدين  
 فضل الله : غیاث الدين  
 فضل الله بیزاد : غیاث الدين  
 فیروز : مظفر فیروز  
 فیروز شاه (امیر) ۳۸، ۴۱

## ق

- قادر یزدی (امیر) ۱۶  
 قاضی بهشت (مولانا) ۱۱۰  
 قبائی : شمس الدين محمد  
 قدغۇ (قدنفعو) : شمس الدين  
 قرا یوسف ۹، ۱۰، ۴۴  
 قرا یوسف ترکمان (امیر) ۲۵، ۳۵، ۴۴  
 قربانی : ابوالخير  
 قربانی : محمد خان  
 قرجی : یوسف  
 قصاب : درویش علی  
 قصاب : سلیمانشاه  
 قصاب : شبیل  
 قطب شول ۱۶۷  
 قطب الدين (ملک) ۱۱۲  
 قطب الدين وزنه ای (امیر) ۱۱۴  
 قفحاتی : علی  
 قلدرویش : جلال الدين  
 قل اختاجی ۱۷۵  
 قمی : محمد  
 قمی : نظام الدين یعیی  
 قندان ترکمان (امیر) ۱۰۸، ۱۱۴

1

- مبارز الدين پیر محمد (امیر) ۸۰ - ۸۲ ، ۸۷  
 ۹۱ ، ۹۲ ، ۸۹ ، ۸۷  
 ۱۴۹ ، ۱۳۵ ، ۱۵۰ ، ۱۷۱  
 ۱۳۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱  
 ۹۲ ، ۷۹ ، ۷۸  
 ۸۶ ، ۸۱  
 محمد بیک (امیر) ۱۷۶  
 محمد بیک (امیر) ۱۷۶  
 محمد بیک (امیر) ۱۵۷  
 محمد آزاد (میر) ۹۲  
 محمد تبریزی (خواجہ) ۷۲ ، ۷۸ ، ۸۸  
 محمد تبریزی (پهلوان) ۱۷۵  
 محمد جان قربانی (یساول) ۱۵۳  
 محمد جوکی ۳۸  
 محمد چمچا شامی (امیر) ۶۸ ، ۶۹  
 محمد خدایداد (میر) ۶۹  
 محمد درویش (امیر) ۴۱ ، ۱۰۷  
 محمد رازی : غیاث الدین  
 محمد سارغ (شیخ) ۴۰  
 محمد ساروغ (میر) ۱۰۸ ، ۱۰۷  
 (پدر زن) میرک  
 محمد سربدال (امیر) ۱۶ ، ۳۱  
 محمد سلطان : غیاث الدین  
 محمد غنا شیرین : شمس الدین  
 محمد قبائی : شمس الدین  
 محمد قدغو (قدنقو) : شمس الدین  
 محمد قمی (خواجہ) ۱۴ ، ۳۵ - ۳۷  
 محمد علی (میرزا) ۱۷۱  
 محمد مغول ، حاتیاز ۶۸

نور الدین کمال (خواجہ) ۱۸ ، ۴۰  
نور الدین نعمت اللہ کرمائی (سید) ۱۲۶ ،  
۱۵۴  
نوروزی : وفادار

و

وجیہ الدین سمنانی (خواجہ) ۴۴  
وزنه ای : قطب الدین  
وفدار نوروزی (میر) ۵۸ ، ۷۶ ، ۸۲ ،  
۸۳ ، ۹۹ ، ۹۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵ ، ۱۱۵ ،  
۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ (بی وفا) ، ۱۶۶  
ولی همدانی (شیخ) ۸۰

ه

هلکو خان ۱۳  
همام الدین جرمائی (امیر) ۱۱۰  
همام الدین [فارسی] (خواجہ) ۱۷۵  
همایونشاه پیر علی (خواجہ) ۶۸  
حمدانی : ولی  
هندو (میر) ۱۷۱

ی

یار احمد : شجاع الدین  
یار علی بن اسکندر بن قرایوسف ۴۸  
یعیی قمی : نظام الدین  
یزدی : حسن  
یزدی : رکن الدین حسن  
یزدی : شرف الدین علی  
یزدی : قادر  
یوسف جلیل (امیر) ۱۶ ، ۳۹ ، ۳۸ ، ۳۶ ،  
۴۹  
یوسف ملیمان ۸۱  
یوسف قرجی (امیر) ۱۶

معز الدین حسین (سید میر) ۱۷۳  
مفقول : پاینده  
مفقول : محمد  
مقسوم تر کمان (امیر) ۳۵  
ملک : علی  
مامش (؟) : علی

منصور مع (؟) (مہتر) ۲۴  
منوچهر (امیر) ۷۲  
موسمی رگ مال ۴۲ ، ۴۳ ،  
میر الشاہ (امیر زادہ) ۱۳ ، ۲۷ ، ۲۵ ،  
میرزا محمدی بن بابر ۱۴۴  
میرک : جلال الدین جان درویش  
میرک : شمس الدین  
میرک : شیخ حسن  
میرک : غیاث الدین جان درویش  
میرک : غیاث الدین خواجہ  
میرک : مظفر الدین خواجہ  
میرک : نظام الدین احمد  
میرک شروانی (سید) ۱۵۷ ، ۱۲۸ ، ۷۰ ،  
۱۶۶ ، ۱۶۶ ، ۱۷۱ ، ۱۷۱

ن

ناصر الدین صحرا ابری ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۲ ،  
۱۱۰  
نظام الدین احمد داؤد (خواجہ) ۱  
نظام الدین احمد میرک (امیر زادہ) ۹  
نظام الدین عبدالعلی (خواجہ) ۱۳۱  
نظام الدین محمود خوارزمی (خواجہ)  
۲۲ ، ۱۹  
نظام الدین یعیی قمی ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۴ ،  
۸۱ ، ۷۱ ، ۶۲ ، ۶۰  
نعمت اللہ : نور الدین  
نور الدین : الوند



# Geographical Index

## I. Kirman Region

### فهرست جغرافیائی کرمان

#### و جا های مربوط به واقعی آنها

\* کنار اسمها نشانه آن است که آن آبادی در «جغرافیای کرمان» معرفی شده است.

۱۴۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۱۶ (تلعه)

#### الف

آب ایل ۱۶۰

\*ابارق ۱۲۰

ابرقوه ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۷، ۲۷، ۲۵

۱۴۴-۱۴۶، ۸۲، ۶۹، ۴۲-۴۰

\*اززویه ۷۹

\*اقطاع ۱۱۰، ۸۱، ۷۷

\*انار ۸۷، ۱۱۵-۱۱۱

۱۱۵۱، ۱۵۰، ۱۱۵

۱۶۲

اوایرد ۷۱ (آیا انداجرد در جغرافیای کرمان)

#### پ

پنکویه ۷۶

#### ت

تنگ حین (؟)، ۹۲ (در جغرافیای کرمان)

جهن متصول به هرموز آمده، ص ۱۴۲،

(۱۲۲)

#### ب

بانگ سر آسواب ۱۵۹

\*بانق ۱۵، ۱۰۹، ۱۰۰، ۱۲۰

۱۵۰، ۱۲۰، ۱۰۹

بالادر (جیرفت) ۳۴

\*برد سیر ۶۱، ۶۲، ۷۷، ۷۷

۱۱۲، ۱۱۳

— درب زرند ۱۱۳

بعلیاباد ۱۱۶

#### ج

\*جیرفت ۳۴، ۱۱۰، ۱۱۵

— بالادر ۳۴

— پشتہ شعیب نبی ۳۴

— فروند ۳۴

— گبند شعیب نبی ۳۵

۱۱۰، ۹۵، ۷۷، ۷۷

۱۱۰، ۹۵، ۷۷

۱۱۰، ۹۵، ۷۷

۱۱۵، ۱۰۷، ۱۳۴-۳۲

\*هم ۱۴، ۱۰۷، ۱۳۴-۳۲

ز

\*زرلد ۱۷۵، ۱۵۲، ۹۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۹۱، ۹۰\*

س

ساغند ۱۶، ۶۸، ۱۶

\*سرآسیاب (باغ) ۱۵۹

سرچاهان ۸۵، ۸۲، ۱۶

سرحد ۱۵۰، ۷۹، ۷۷، ۱۶

\*سیرجان ۹۲-۸۰، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۶۲\*

ش

\*شاه آباد ۱۷۳

\*شهر بابک ۸۶-۸۲

ص

\*صحرا بر (دشت بر) ۷۹

صحrai کولوان (بین ابارق و دارزین)

۱۲۰

ف

\*فرمیتن ۱۵۷، ۱۵۶

فروند (جیرفت) ۳۴

فریزن ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶

ق

\*قریة العرب ۱۵۰

\*قوم آباد ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۹، ۱۵۴

— باع مقسم، ۱۷۴

\*قوهستان ۱۱۰، ۱۱۱، ۶۶، ۸۶

ک

\*کارزار (لاله زار کنون) ۱۵۴، ۱۷۱

چ

چترود ۱۷۳، ۹۱، ۹۰\*

چهار گنبد ۸۹، ۸۲

ح

حامد آباد ۱۵۲

خ

\*خیص ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴\*

— قصر سبز (?) ۱۱۲

خراء (= هراث) ۸۳، ۸۲

\*خبر ۸۲، ۸۲

عفرک ۷۹

د

\*دارزین ۱۲۰

در بند ۱۵۹

دره هیزمین (?) ۹۰

ر

رادانگ ۸۴، ۸۵

\*راور ۷۷، ۹۰، ۱۷۲

راین ۱۲۰

\*رفسنجان ۱۵، ۸۸، ۷۸، ۴۲، ۸۹

— قلمه رفسنجان، ۱۵

\*رقاباد ۱۵۶

رویال ۱۱۵

رود بیدران (؟) = بیدران ۳۳

رود خبر ۱۵۲، ۱۷۱

رود عسکر ۳۴، ۳۲ (قلعه عسکر) :

چغرا فیای کرمانی)

- |  |  |
|--|--|
| <p>دروازه نجفیران ۸۹ ، ۴۳</p> <p>دیوانخانه ۱۲۴</p> <p>صرمیدان ۳۲</p> <p>قصر سبز ۱۶۷ ، ۱۴۹ ، ۱۱۲</p> <p>قصر همایون ۱۴۹ ، ۱۲۹ ، ۳۲</p> <p>قلعه شهر ۷۸</p> <p>قلعة کوه ۱۶۰ ، ۱۵۴ ، ۷۷</p> <p>قلعه گورستان جهودان ۱۶۰</p> <p>قلعه ساران (نژدیک پای غار) ۱۵۵</p> <p>قلعه مولانا ۱۲۴</p> <p>کاروانسرای یزد ۱۲۸</p> <p>گورستان جهودان ۱۶۰</p> <p>نارین (نمای) قلعه ۱۶۲ ، ۱۶۰</p> <p>*کرمانشاه ۱۳۱</p> <p>کنگرود ۱۷۳</p> <p>کوبان : گذار کوبان</p> <p>*کوبنان (کوهبنان) ۴۲ ، ۷۷</p> <p>۱۵۰ ، ۱۲۰ ، ۱۰۹</p> <p>کیچ ۱۳</p> | <p>— ۱۷ ، ۱۵ ، ۱۳ ، ۱۰-۸ ، ۳ ، ۲</p> <p>— ۴۸ ، ۴۳-۴۱ ، ۳۴-۳۲ ، ۲۷ ، ۲۳</p> <p>— ۸۷ ، ۸۴-۷۴ ، ۷۱ ، ۶۹ ، ۶۱-۵۸</p> <p>— ۱۰۷ ، ۱۰۳ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۹۵</p> <p>— ۱۲۵-۱۲۲ ، ۱۱۸-۱۱۵ ، ۱۱۲-۱۰۸</p> <p>— ۱۴۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۳۱-۱۲۸</p> <p>— ۱۵۴ ، ۱۵۰ ، ۱۴۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴</p> <p>— ۱۷۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۹ ، ۱۶۷-۱۶۱</p> <p>— ۱۷۶</p> <p>— بازار کرمان ۱۲۵</p> <p>— باغ سر آسیاب ۱۵۹</p> <p>— باغ لاقن ۹۰ ، ۸۰</p> <p>— باغ مقسم قوام آباد ۱۷۴</p> <p>— تخت فیروزی ۱۲۴</p> <p>— دارالسیاده ۱۷۱</p> <p>— دروازه الله اکبر ۴۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۶</p> <p>— دروازه بیرون قلعه کوه ۱۵۴ ، ۱۵۵</p> <p>— دروازه پای غار ۴۳ ، ۱۵۴</p> <p>— ۱۷۵ ، ۱۶۷</p> <p>— دروازه خبیص ۶۱</p> <p>— دروازه دولت=دروازه مردکان</p> <p>— دروازه زرنده ۸۴</p> <p>— دروازه سعادت</p> <p>— دروازه شاهجهان ۱۷۵</p> <p>— دروازه فرمیتن ۱۶۷ ، ۱۵۷</p> <p>— دروازه فریزن ۱۵۵ ، ۹۱ ، ۴۲</p> <p>— دروازه کوشک جلال یساول ۷۴</p> <p>— دروازه مردکان (مردکان) (دولت)</p> <p>— ۱۴۱ ، ۴۴</p> |
|--|--|
- گ**
- گذار کوبان ۸۷ ، ۷۹
- م**
- ماهان ۱۲۰ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴-۱۵۲
- مزار شاه نعمت الله ۱۵۴
- مر وست (مروس) ۸۳ ، ۸۲ ، ۷۹
- \*مشیز ۱۵۳ ، ۱۵۲ ، ۷۹
- \*مکران ۱۳
- ن**
- نای بند ۹.
- نجفیران (?) ۸۹

٦٩، ٦٨، ٤٢-٤٠، ٣٥، ٣٢، ٣١

\* زرماشیر ٣٣

١١١-١٠٨، ٨٩-٨٧، ٨٠-٧٨، ٧٦

\* نوق ٨٨

١٤٥، ١٤٤، ١٢٠، ١١٥، ١١٤

نوفمبر ١٤٩

١٧١، ١٥٠

هـ

اهرستان ٢١ —

هیزمین (؟) (دره) ٩٠

باغ ساپاط ٣١ —

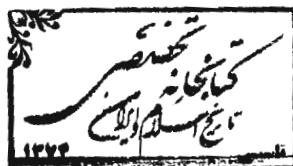
ى

چهار منار ٩٣، ٢١ —

مدرسهٔ چهار منار ٩٣ —

وقت و ساعت ٩٢ —

یزد ١٩-١٣، ٢٧، ٢٢-٢١، ٢٩



## II. Geographical Index of Other Places

### فهرست جغرافیائی

#### - جا های دیگر

بغداد ۱۳، ۳۱، ۲۹، ۲۶-۲۴، ۱۴۴، ۶۷

بلخ ۵۷، ۵۶، ۵۳

بیلقان ۲۵

#### پ

پل خردره (؟) ۲۸

#### ت

تاد؛ تود

تبریز ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۹-۲۵، ۲۱، ۱۹، ۲۹-۲۵

۱۰۴، ۷۲، ۶۷، ۴۴، ۳۵

ترکستان ۵۶

تنگ شکم (راه شیراز) ۱۷

تود (تاد) ۳۵، ۲۴

توران ۱۰، ۱۱، ۴۵، ۵۴، ۵۶

۱۶۵، ۱۱۷، ۶۷

#### ج

جام ۴۸

جرفادقان ۲۷

#### چ

چهل استون (تخت جمشید) ۴۶

#### ح

حلب ۲۶، ۲۵

#### الف

آب آمویه (همویه ؟) ۱۴۳، ۵۳

آب مند ۱۳۱

آتشگاه ۱۹

آذربایجان ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۸-۱۹

۱۴۴، ۴۷-۳۵

آمویه؛ اب

استر آباد ۴۷، ۴۹، ۵۳ (استار باد)

۶۲، ۶۲، ۵۷

مشهد راز ۴۹

اصفهان ۱۰، ۱۳، ۲۲-۱۹

۱۶۹، ۴۸، ۴۶، ۴۵، ۴۰، ۴۷۹، ۴۳

۱۴۴، ۱۱۴، ۸۸، ۷۴

زندۀ رود ۱۹

شهرستان ۱۹

نقش جهان ۱۰

الشتر ۲۲

التحق ۴۴

انگدان ۳۱

ایران ۱۰، ۱۱، ۵۱، ۴۶، ۴۵، ۱۱

۱۲۳، ۱۱۷، ۸۴، ۶۷، ۶۶، ۶۴

۱۶۵

#### ب

برو چرد؛ ورد چرد

سرشور هرات ۷۲  
مرستان ۸۶، ۱۱۰  
سلطانیه ۳۵، ۸۱، ۳۶  
سرقند ۲۲، ۴۳، ۴۷، ۳۵  
۵۶، ۵۵، ۵۳، ۴۸  
سیستان ۳۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۰۹

### ش

شام ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۱۴۴  
شبانکاره ۸۶، ۸۹، ۱۴۸  
شتران ۸۶  
شروان ۱۳، ۷۲  
شماغی ۷۲  
شهرستان (اصفهان) ۱۹  
شیراز ۱۰، ۱۱۸-۱۴، ۲۲، ۲۷  
۱۷۱، ۶۹، ۴۷، ۴۶، ۴۲-۳۹، ۲۹  
۱۴۴، ۱۰۸، ۸۹، ۸۸، ۸۳

### ط

طبع گیاکی ۱۶

### ع

عراق ۹، ۲۵، ۳۵، ۳۰-۲۳، ۱۶  
۸۸، ۸۳، ۸۱، ۶۸، ۶۲، ۵۷-۴۲  
۱۲۲، ۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۴، ۸۹  
۱۷۲، ۱۵۴، ۱۳۲، ۱۳۱  
عربون (عرب و عجم) ۱۴۳، ۲۱

### ف

فارس ۱۷، ۲۵-۱۴، ۴۲، ۴۷، ۴۲  
۱۵۱، ۴۸، ۱۸۰، ۷۹، ۷۰، ۶۹، ۶۲، ۵۸  
۱۱۴، ۹۸، ۸۸، ۱۵۴  
۱۷۵، ۱۷۲

حما ۲۶  
حمص ۲۶

### خ

خراسان ۹، ۱۳، ۲۱، ۲۵-۲۰، ۴۱  
۲، ۱۰۴، ۹، ۸۸، ۷۳، ۶۲، ۱۴۹  
۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۷  
۱۷۶، ۱۴۴، ۱۳۱  
خردره (هل) ۲۸  
خرماباد ۲۴

### د

دارا جرد ۵۹، ۶۰  
در بند ۱۵۹  
در گزین ۹، ۲۸، ۲۷  
دیار بکر ۵

### ر

رباط عشق ۷۴، ۶۳  
رود آور ۳۵، ۲۴  
روم ۱۴۴، ۲۶  
روی ۱۰، ۲۵، ۲۸، ۱۴۷، ۴۶، ۳۸  
۱۴۴، ۱۰۹، ۱۰۸، ۸۹، ۷۳

### ز

زابلستان ۱۴۴

### س

ساوه ۳۸  
صراب ۳۱  
سبزوار ۸۸  
سوزن ۷۴

<p><b>م</b></p> <p>مارندران ۲۵، ۱۳ ماوراء النهر ۴۴ مر و مر ۴۹ مزار خواجه حسن ماضی ۴۸، ۴۷ مشهد راز ۴۹ محضر ۲۶ موصل ۲۵</p> <p><b>ن</b></p> <p>نائین ۱۶ نهاوند ۳۵، ۲۴، ۱۳</p> <p><b>و</b></p> <p>واسط ۱۳ ورزنه ۲۳، ۲۲ وروجرد (=بروگرد) ۲۵، ۲۴</p> <p><b>ه</b></p> <p>هرات ۱۳، ۱۶، ۴۳-۴۷، ۴۹-۵۷ ۱۴۳، ۹۸، ۷۲، ۶۳، ۵۷، ۵۳ — باع زاغان ۷۲ — مرشور ۷۲ همدان ۹، ۳۵، ۱۴، ۱۳</p>	<p>فرح جرد (نژدیک جام) ۵۲، ۴۸</p> <p><b>ق</b></p> <p>قلان (قلعه) ۴۵، ۴۴ قره بلاغ ۴۴ قلعه النجع ۴۴ قلعه قیلان ۴۵، ۴۴ قلعه کاورود ۲۸، ۲۷، ۹ قلعه ترہ تویہ (هرات) ۴۸ قم ۶۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۷، ۳۵، ۱۱، ۴۵، ۴۵، ۸۸، ۸۱، ۷۴، ۷۳، ۴۶ — دروازه ساوه ۳۹ — دروازه بن گوش ۳۷ قوهستان ۶۲</p> <p><b>ک</b></p> <p>کابل ۵۲ کاشان ۹۰، ۳۵، ۸۸ کوه بیستون ۲۴</p> <p><b>گ</b></p> <p>کاورود (قلعه) ۲۸، ۲۷، ۹ گرجستان ۲۵، ۱۳ گلستان ۴۶، ۴۱</p> <p><b>ل</b></p> <p>لرستان ۱۰، ۲۴، ۳۵، ۴۶، ۴۷</p>
---	---



## فهرست اقوام و طوایف و نسبتها

تراکمه)

### الف

آل برسک ۵

آل سامان ۸

آل سلیوق ۵، ۱۷۶

آل شیرین ۱۴۰

اتراک : ترک

اسکندری ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۳۷، ۴۲۲

۴۲

اصفهانی ۱۵۶

اعراب ۳۴، ۸۳، ۸۴، ۸۵

اعراب ربیعه ۸۴، ۸۳

اوغان ۳۴

ایرنجی ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۱

### ج

جرمانی ۳۴

جلالی (جلال الدین قلدرویش) ۱۴۳، ۵۸

۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۲

جلادر ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۵۱، ۱۷۱

### ح

حاجی محمدی ۵۰

### د

درویشان نمدوش ۳۵

### س

سادات رکنیه یزدی ۹۳

سادات شمسیه یزدی ۹۳

سکندری : اسکندری

سلطان محمدی ۶۲، ۱۰۸

سنجری ۱۷۲، ۱۷۳

سیستانیان ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۸

### ش

شافعی ۹۴

شاھرخی (شاھرخیه) ۴۰-۴۷، ۴۵-۴۳

۵۶

شجاعی ۸۲، ۸۶-۸۲، ۸۹، ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۰

### ب

پاپری ۶۹، ۸۱

### ت

تاتار ۲۵

تاتائیان ۱۷۵

تاجیک (تازیک) ۱۷، ۹۲، ۸۰، ۲۲، ۱۷

۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۱۵

تراکمه ۲۹ (نیز ترکمان)

ترک ۱۱۵، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۷ (اتراک) ۱۵۴

ترکمان ۱۰۸، ۱۰۷، ۸۹، ۸۸، ۸۱

۱۱۳-۱۱۰ (نیز) ۱۷۱، ۱۵۴، ۱۴۷-۱۴۴

کرمانی/کرمانیان	۵، ۹، ۷، ۵، ۵۲، ۹۰، ۱۴۸، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۱
کریمان	۱۶۶، ۱۵۴
کریمان (اشاره به کرمانیان)	۹۶، ۱۳۱
کلوبان	۱۶۷، ۱۴۱
کلویان	۳۹، ۱۸
غ	
گ	گرجی ۹۹
م	
مبازی	۵۹، ۸۲، ۸۷، ۹۲، ۱۱۰
مغلان	۱۵۱، ۱۴۹
مغولان	۹۷، ۱۰۴
ق	
قرنخ	۱۰۸، ۹۰، ۸۹
قتقانی	۴۱
تفجاق (تجاق)	۱۱۱، ۱۰۸، ۹۰، ۸۹
ک	
کردان	۲۹

## Words Index

### لهرست اصطلاحات و مدنیات

اوپاش بازاری ۱۲۹، ۷۸

اویاتیان ۶۶

اہل اصول ۱۲۰

ایل (بودن، شدن) ۸۰، ۴۳، ۴۰

ایمچی/ایمچی گری ۱۵، ۳۷، ۲۷، ۲۶

۹۰، ۴۵، ۵۸، ۵۰، ۶۲، ۶۹، ۸۹

۱۱۵، ۱۰۸، ۱۰۷

ایلنفار (الغار) ۸۳، ۵۲، ۴۹، ۳۵

### ب

پتکھی گری ۱۷۵

بکاول ۱۶۲، ۱۵۰، ۷۹

بیت المال ۲۸

بیگار ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۶۷

بیلاک ۲۴

### پ

پرسه ۴، ۳۵ (دورہ گردی)

پروانچہ (پروانچہ گری) ۱۵۳، ۱۲۸

پروانچی ۳۶، ۱۲۸

پشکش ۲۴، ۱۳۶، ۴۱، ۵۹، ۶۲، ۶۰

۷۳، ۶۹، ۶۸

پشکویہ زین ۲۱

### ت

تاراج ۱۵، ۵۲، ۲۹، ۸۲، ۵۷

### الف

احشام ۱۸، ۴۱، ۳۴، ۲۹، ۸۳، ۸۲، ۴۱، ۳۴، ۲۹

۸۰، ۸۹، ۸۷، ۸۵، ۱۰۸، ۹۱، ۹۰، ۸۹

۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۰

اختنه جی ۵۰

ارختنه ۱۱۳، ۹۲، ۸۶، ۳۰ (رخت)

اردو بازار ۱۰، ۵۳، ۴۸، ۱۴۶

اشراف (بے کسر) ۱۱۶، ۷۶

اشراف (بے فتح) ۱۲۰

اشراف خانہ خاصہ ۴۸

اصحاب قلم ۱۳۳

اغرق ۲۹

افطاع ۸

اقبجہ ۳۰

اکلکائی ۱۵۷

الجای ۲۹

الجی: ایمچی

الغار: ایلنفار

الله پکی زدن ۱۷۳

اماڑت ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۵

اماڑت دیوان ۷۶

املاک خاصہ شریفہ ۷۶

امور شرعیہ ۱۳۴

انشاء دیوان ۱۳۳

## ح

- حقى السعى محصلان ۱۶۷  
حكومة ۱۴، ۴۳، ۱۴ ۱۶۹  
حكومة بلوك حومة ۱۷  
حكومة وخطب ۱۶۷

## خ

- خاص و عام ۱۷۴  
خاصگی ۳۲، ۲۲  
خانه کوج ۸۹، ۸۳، ۸۲  
ختم انا فتحنا ۱۷۴، ۱۷۳  
خرک ۱۵۸-۱۵۶  
خواجه گری ۱۵۰  
خود رنگ ۱۶۱

## د

- دارالقضاء ۱۳۳  
داروغا (داروغه) داروغقی، ۱۴۰، ۱۴۱  
۱۵، ۶۹، ۴۸، ۷۵، ۷۸-۷۹ ۹۰  
۱۷۴، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۰۷، ۹۹  
در بندان ۲۱، ۴۰، ۱۴۶، ۱۷۳ ۱۷۴  
درويشان ندبپوش ۳۵  
دست انداز ۷۶، ۹۰  
دهجه ۱۶۱، ۳۰  
دېک برگ ۳۰  
دينار کپکی ۲۴، ۱۷۳، ۱۲۵ ۱۷۴  
ديوان لشکر ۱۳۲، ۱۷۰  
ديوان مالی ۱۳۱  
ديوان ملک و مالی ۱۶۹  
ديو جامه ۱۴ (نوعی لباس به هنگام  
جنگ)

- تالان ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۸۳، ۸۶، ۸۷ ۱۱۰  
۱۱۳ (تالانیدن) ۱۶۴، ۱۶۷ ۱۱۳  
۱۷۶ تخش/تخش انداز ۲۷، ۴۲، ۱۵۶ ۱۵۷  
تخصیص ۷۶، ۱۱۷، ۹۳، ۱۲۴ ۱۴۶  
ترخان ۱۶۷ تسبیر ۱۶۷  
تواچی/تواچی گری ۱۵ (تواچی تومن)  
۲۸، ۲۴ (تواچی پیاده)، ۳۰ (تواچی  
لشکر)، ۴۲، ۷۶ (تواچی لشکر)،  
۱۳۲، ۱۴۵، ۱۲۳ ۱۷۲  
توجیه ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۴ ۱۵۰  
تومن ۱۴، ۱۵

## ج

- جار ۱۱۶، ۱۱۹، ۳۲  
جانباز ۱۴، ۶۲، ۴۶، ۶۸ ۹۲  
جانقی (جانقی) ۱۷۵، ۳۲  
جبا ۱۵۴  
جبا خانه ۱۴۶ (خطب کلمه نامشخص است)  
جنقی ۸۴  
جوق ۳۳

## چ

- چاخو ۱۵۷، ۱۵۸  
چهر ۱۵۶، ۱۵۷  
چریک ۲۴، ۲۹، ۷۶، ۲۹، ۸۶، ۱۱۷ ۱۶۷  
چهره ۱۶، ۱۷، ۴۵، ۵۷، ۵۵ ۷۳  
چهره ۱۶، ۱۷، ۴۵، ۵۷، ۵۵ ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰

- |  |  |
|--|--|
| <b>ض</b><br>ضابط دفتر ۱۳۳<br>ضابط مال و ملک ۱۷۹<br>ضبط ۶۹، ۷۳، ۱۳۱<br>ضبط اوقاف ۸۰<br>ضبط جمع و خرج ۷۶<br>ضبط خزانه ۱۳۳<br>ضبط مال ۴۴<br>ضبط ولایت ۱۷۴ | <b>ر</b><br>رشت (ذاک و گرد و خبار) ۹۹<br>رعد انداز ۴۲، ۲۷، ۱۵۶، ۱۵۷<br>رعیت داشتن ۶۲ |
| <b>ز</b><br>زکوہ ۱۲۸   |  |
| <b>س</b><br>ساپاط ۱۵۶، ۱۵۴<br>ساوری ۶۸، ۳۶، ۲۴<br>حرجنگ ۲۱، ۱۵۴ (جنگ کوتاه و مردستی)<br>سرداری ۱۷  | <b>س</b><br>طافیه ۱۸<br>طبلخانه ۱۴<br>طشت خانه ۱۳۳<br>طوی ۴، ۱۶، ۲۶                  |
| <b>ع</b><br>عامل اوقاف ۹۹، ۹۶، ۹۴<br>عسس خانه ۱۷۵<br>علت مشایخ ۵۵<br>علوفه خوار (علفخوار) ۹۴، ۱۴۶، ۱۷۱<br>عوامل ۱۱۰                                    | <b>م</b><br>مربیچ ۹۲<br>مسجد ۱۰۷، ۸۷، ۸۲-۷۸<br>سورغال ۱۰۷<br>سورخامیشی ۴۳، ۱۴        |
| <b>ت</b><br>شجنه (شجنگ) ۱۲۸، ۱۲۰<br>شیلان ۴، ۱۷۴   | <b>ت</b><br>قرم چی ۴<br>قلان ۱۲۴<br>قلای ۷۶<br>قلعه جنگ ۲۱ (جنگ در قلعه)<br>قمای ۲۹  |
| <b>ص</b><br>صاحب تومان ۱۷۰<br>صاحب دفتر مملکت ۷۷<br>صاحب دیوانی ۷۳<br>صاحب مال ۷۳، ۱۵<br>صدر (صدارت) ۱۷۱، ۱۳۴، ۱۲۸                                     | <b>ض</b><br>ضابط ۱۶۷<br>کبرکا ۲۸   |

میر دیوان مالی	۱۷۰	کرکیمیا ق ۱۳۳	۱۷۵، ۱۳۳
میر مهران	۴۰	کلانتر ۸۶	۱۱۰، ۸۷، ۸۶
ن		کاکدان ۳۳ (به معنی کلیددان)	
نامه‌دار	۱۶۷، ۱۲۰، ۸۶، ۲۹	کاویان ۱۸	۱۶۴، ۴۰، ۳۹
نردبان (در جنگ)	۱۵۶	کندلان ۲۴ (خوبه هزرگ)	
نشان	۱۱۵	کوتوال ۱۱۱، ۸۷	۱۶۰، ۱۱۱، ۸۷
لغوله سع (زلف به اسلوب خوبان)		م	
نش	۸۶	مادی ۲۱ (نهرهای منشعب از زاینده رود)	
نویت خاصه	۱۲۷	مال ۱۶۷، ۷۶، ۸۷، ۹۱-۸۸	۱۶۷، ۷۶، ۱۰۷، ۹۱-۸۸
نیابت حکومت	۷۶	مال اوقاف ۹۴	
نیابت سلطنت	۱۴	مال خاصه ۹۴، ۳۰	
و		مال مملکت ۷۶	
وزارت	۱۷۵، ۱۳۱، ۹۴، ۷۶	مبادر ۷۳	
وزارت مملکت	۱۷۱	محصل ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۲۸	
وزیر	۱۵	مرسومات ۱۳۳	
وشاق	۷۰	مساعدت (مساعده) ۱۶۷، ۱۲۴، ۷۶	
وظیفه خوار	۹۹	مهمازده ۱۱۲، ۸۸	
وکول	۸۶	معاملات ۸۴، ۳۶	
ی		معامله دیوان ۱۳۱	
یاساق : یاساق		ملازمت خاصه شرife ۱۷۰	
یاسال	۹۲	منشی دیوان ۷۶	
یاساول	۱۶۵، ۱۵۲، ۸۷، ۷۴	منقلای ۸۷	
براق	۱۱۰، ۱۸۱، ۵۹، ۵۸، ۳۴	مهر امارت ۱۷۰، ۹۳	
پرلین	۱۴۸، ۱۵، ۸۱، ۶۶	مهماز مالی و ملکی ۳۶	
یساق	۹۹، ۷۰، ۲۴	میران ۱۷۰	
یساول : یا-اول		میر ترخان ۱۴۵	
بورت	۱۹	میر دیوان ۷۷، ۹۳، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۷۰	
بورش	۲۴	میر دیوان لشکر ۱۷۰	

## فهرست کتابها

تاریخ جهالگشای آل چنگیز خان ۱۳۹

جامع التواریخ حسنی ۲، ۱۲، ۱۳۶، ۱۳۲، ۷۴، ۶۵، ۶۱، ۵۰، ۳۵، ۲۸، ۲۴، ۱۳۹

۱۷۶، ۱۵۹، ۱۴۵، ۱۴۰

درج الدرر فی میلاد سید البشر ۱۱۸

صلکامه ۱۳۹



pages including Index, Bibliography and twenty facsimiles of documents.

- |  |  |
|--|--|
| 10. First Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. <i>MAKLI HILL</i> ; A Center of Islamic Culture in Sindh, by Professor Dr. Annemarie Schimmel, 1983.   | Hardbound. Price Rs. 250.00<br>US \$ 30.00   |
| 11. Second Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. <i>SYED HUSSAMUDDIN RASHDI &amp; HIS LITERARY WORKS</i> (in Urdu) by Moulana Sabahuddin Abdur Rahman (Azamgarh). Printed 1984. Released 1987. | Hardbound. Price Rs. 30.00<br>US \$ 3.00<br>Paperback. Price Rs. 20.00<br>US \$ 2.00 |
| 12. JAMI' AL-TAWARIKH-I HASANI by Hasan b. Shihab Yazdi (Compiled circa mid-9th century A.H./15th century A. D.) Edited by Dr. Iraj Afshar (Tehran).   | Hardbound. Price Rs. 90.00<br>US \$ 9.00<br>Paperback. Price Rs. 75.00<br>US \$ 7.00 |

#### **Ready for the Press**

1. BABUR NAMA in the Persian Translation of Abdur-Rahim Khan-Khanan. Edited by Dr. Roshan Ara Begum, Ph.D. (Tehran).
2. MUTHMIR by Sirajud-din 'Ali Khan Arzu (died 1169/1756). Edited by Dr. Raihana Khatoon. MUTHMIR is the first work on Persian linguistics, presaging latterday researches on the affinity of Indo-Persian languages. Introduction Dr. Abu Lais Siddiqi.

#### **Under Preparation**

1. MATERIAL ON HISTORY, CULTURE AND ADMINISTRATION; Classified Analysis of Anand Ram Mukhils's MIR'AT UL-ISTILAH. (completed 1158/1745), by Riazul Islam.
2. NUSRAT NAMA-I TARKHAN by Bayazid Purani, Edited by Dr. Ansar Zahid Khan.
3. TAWARIKH-I BADI'A A History of Central Asia, Edited by Riazul Islam.
4. THE DUTCH EAST INDIA COMPANY AND TRADE IN DIEWEL-SIND IN THE 17TH AND 18TH CENTURIES. By Professor Willem M. Floor (Holland). Based on Dutch sources, little known or used earlier.

17 pages of Introduction in English. The Edition is based on a unique manuscript in the Bodleian Library, Oxford.

Hardbound. Price Rs. 110.00

US \$ 13.00

Paperback. Price Rs. 100.00

US \$ 12.00

7. Mahmud bin Amir Wali's SOUTH ASIAN TRAVELOGUE (*Bahr ul-Asrar*), Edited by Riazul Islam. 106 Pages of Persian text; over 50 pages in English comprising a detailed Introduction and historical and geographical notes. Mahmud bin Amir Wali of Balkh here gives a fascinating account of his travels in India and Ceylon during the years 1624-31.

Hardbound. Price Rs. 50.00

US \$ 6.00

Paperback. Price Rs. 45.00

US \$ 5.00

8. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS (1500-1750) by Riazul Islam, Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran, Tehran. Volume I, 1979, brings together in standarized calendared form all the correspondence having a bearing on Mughul-Iran relations from Babur to Aurangzeb. It calenders 276 letters, and runs over 500 pages including a detailed Introduction on the art of Insha and an Index. Based on an extensive study of Persian and Turkish chronicles and collections of letters in the libraries of Great Britain, Europe, Turkey, Iran, Pakistan and India.

Hardbound. Price Rs. 250.00

US \$ 30.00

9. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS, 1500-1750. Volume II, 1982. Published in col laboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran. This volume brings together all the correspondence of the Later Mughuls with the Later Safawids and Nadir Shah, and all relevant correspondence of the Mughul Empire and Iran with the kingdoms of the Deccan, the Khanates of Turan and the Ottoman Empire. It contains 224 letters and runs over 450

2. DIWAN OF BAYRAM KHAN; Persian and Turki Diwans of Bayram Khan Khan-Khanan. Edited by Syed Hussamuddin Rashdi and Dr. Muhammad Sabir, Introduction by Dr. M. H. Siddiqi, 1971. 39 pages of Persian poetry; 44 pages of Turkish poetry; 19 pages of Introduction in English, giving a succinct account of Bayram Khan's life.

Paperback. Price Rs. 15.00  
US \$ 2.00

3. TADHKIRATUSH-SHU'ARA of Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef, Introduction and Annotation by Syed Hussamuddin Rashdi, 1976. 34 pages of Persian text; 35 pages of Appendices in Persian; 26 pages of Introduction in Urdu which brings under critical discussion Mutribi Samarqandi's attribution of the *Tadkhira* to Jahangir.

Paperback. Price Rs. 20.00  
US \$ 3.00

4. KHATIRAT-I-MUTRIBI SAMARQANDI, being Memoirs of Mutribi's meetings with Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef. Foreword by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi, introduction by Dr. M.H. Siddiqi, 1977. Total pages 82. Mutribi Samarqandi, author of the *Nushka-i Ziba-i Jahangir*, here gives an account of his 24 sessions with the Emperor at Lahore during 1626-27. The dialogues bring out vividly the artistic and literary propensities of Emperor Jahangir.

Paperback. Price. Rs. 20.00  
US \$ 3.00

5. THE CALLIGRAPHERS OF THATTA, by Dr. M. A. Ghafur, 1978. Pages 90, including an Index, plus 32 plates of inscriptions of Thatta and Bhanbore.

Paperback. Price Rs. 65.00  
US \$ 7.00

6. MAJMA' AL-SHU'ARA-I JAHANGIR SHAHI of Mulla Qati'i-i Herawi (died 1024/1615). Edited, Introduced and Annotated by Dr. Muhammad Saleem Akhtar, 1979. 400 pages of Persian text including Bibliography, Appendices and Index,

# **Institute of Central and West Asian Studies**

**109 FACULTY OF ARTS  
UNIVERSITY OF KARACHI**

## **Aims and objects**

“The objects of the Institute will be to organize and promote research in the history, philosophy, literature, arts, archaeology, culture, social and economic institutions of Central Asia and West Asia, and the historical, institutional and cultural links of Pakistan with these regions.” (Extract from the Constitution of the Institute).

## **Present Office-bearers**

1. President  
Hakim Mohammed Said
2. Vice-President  
Dr. Abu Lais Siddiqi
3. Treasurer  
Dr. M. H. Siddiqi
4. Secretary  
Dr. Riazul Islam
5. Joint-Secretary  
Dr. Muhammad Sabir

## **LIST OF PUBLICATIONS**

1. SHAMLU LETTERS: A new Source of Iranian Diplomatic Correspondence, Edited by Dr. Riazul Islam, 1971. Based on a unique MS in the British Museum. Throws fresh light on Mughul relations with Iran during Shah Jahan's reign. 92 pages of Persian text in facsimile, and 35 pages of introduction in English.

Paperback Price Rs. 15.00  
US \$ 2.00

We owe an explanation for the long delay in the publication of the work. Though given to the printers in 1983 it was subjected to frequent suspensions for various reasons not necessary to go into here. The end product, however, is satisfactory enough to compensate for the delay in its production.

We look forward to similar ventures of cooperation between this Institute and the Iranian scholars. For cooperation at this level was truly after the heart of the founder of this Institute, the late Sayyid Hussamuddin Rashdi.

We feel duty bound to acknowledge our thanks to the Hamdard Foundation of Pakistan and the Pakistan Academy of Letters for their grants-in-aid which have helped us to bring out this important work.

**Abu Lais Siddiqi**

**M. H. Siddiqi**

**Riazul Islam**

## INTRODUCTION

The Institute of Central and West Asian Studies is privileged to publish Hasan b. Shihab Yazdi's *Jami'-al-Tawarikh-i Hasani*, edited by two outstanding Iranian scholars, Dr. Iraj Afshar and Dr. Hosein Modarresi Tabataba'i. The *Jami'-al-Tawarikh*, in its entirety, is cast in the mould of a universal history, a genre then much popular with medieval historians. It begins with the descent of Adam and comes down to the times contemporary to the author. From this oversize work the learned editors have chosen—judiciously indeed—the last written portion. This has been aptly rubricated by them as "The Timurids after Timur", and was written by the author during the years 855-57/1451-53. It has the quality of strict contemporaneity—a quality not often come across in medieval writings. The fact that most of it is focussed on eastern Iran gives it a thematic unity, which more than compensates for the lack of narrational continuity entailed by the writing of contemporary events at various times during the three years beginning with Muharram 855 and ending a little before the end of 857.

It is also a special merit of this work that, while aiming at a narration of political events, it also provides a fair amount of material on administration and institutions. Indeed it has two sections devoted specifically to civil and revenue administration. As this aspect of history was often ignored by early medieval Muslim chroniclers, the present work has an edge over them in providing a broader perspective of socio-political history.

Hasan b. Shihab writes with a strong sense of personal loyalty to the ruler of the time and his House, and to the noble to whom he was attached. He was also a poet and he sings panegyrically of his patrons. As opined by the learned editors his poetry is lacking in quality and taste. But occasionally he writes in the style of *shahr-ashob*, and the satire that goes with it helps to offset in some measure the drabness of style.

The work now being presented constitutes an addition of considerable importance to Persian historical literature pertaining to eastern Iran in the medieval period. The scholarly *Muqaddima* by the editors, the annotation, the Appendices and the analytical Index all combine to add much to the value and utility of the work.

*All Rights Reserved*

<i>Copies</i>	.	.	.	.	.	.	.	<i>1000</i>
<i>December, 1987</i>								
Hardbound	.	.	.	.	Rs.	90.00		
					US \$	7.00		
Paperback					Rs.	70.00		
					US \$	5.00		

*Printed by : M. Tariq Naseer Baig at the Jadeed Urdu Type Press,  
39, Chamberlain Road, Lahore, and Published by the Institute of  
Central & West Asian Studies, University of Karachi.*

JĀMI‘-AL-TAWĀRĪKH-I HASANI

The Timurids After Timur



# **JĀMI‘-AL-TAWĀRĪKH-I HASANI**

*Section :*

**Written during years 855-857/1451-1453**

*by :*

**Tāj al-Din Hasan bin Shihāb Yazdi**

*Edited by :*

**Hosein Modarresi Tabatabā'i**

**Iraj Afshar**

**INSTITUTE OF CENTRAL & WEST ASIAN STUDIES**

**University of Karachi**

**1987**